

UNIVERSAL  
LIBRARY

**OU\_228948**

UNIVERSAL  
LIBRARY









ابن طه در زرد حق محتویات  
 که کتاب مستطاح البلاغته الی کتابی وانی شیخ الشافعی کتاب الایمانه البلاط  
 فرین بدو وافر حلقه زجه و امین و فرموده امیر المؤمنین لا یطعن فی الاصل الا بالنسب الا ان کان من کلامه علی کلام  
 علی و اما قد الموضع فی هوال کتاب فی فصل الخط و کثیر الحکیمه فی کلماتین و هیکله بر او با صفت مستطاح که  
 امین است که در ناحیه مقدسه زیده علمائنا الانجاء قدرة حکمائنا الاقطاب صبا القطر فی قلوب  
 الاضلا و الاحبار الحکمة و المهابته صدرا ولی الالباب **محسن محمد بن**  
**محمد اللاهی** بحمد الله الاصفی موطنا الزائر  
 مدفنا المشهر علی حجر باقر النور  
 حکام الملک التاطان

صاحب فیض علی قافا حاشه صدور  
 یافند بر شایسته قلمینا اصل کتب بر ملک و لیکن صحفه الایمانه  
 انا الحق انما الی الله جل جلاله و انما الی الله جل جلاله و انما الی الله جل جلاله  
 شافعی فابق فی کل طریقه و رضی الله و کل طریقه غفله الذکر هرگز ندیده انصاف نگردد که حق  
 سه کاتبان بطریق علیک بالحق و یحیو ابوالکاشانید بشتی از اسبند که فیها انشده لا یفترق نلدا العین من جواهر القبر  
 و ذواهل النایون بدایع الحکمر و الدقائق العرفانیه و المعانی الکفیه الیقینیه جها انشاد انسان  
 جها نیلند خورشید ازین بانه هرگز از کاشانید عرفان باشد باری نظر در این نسخه شریفه باید که از فاضل محمد زاین  
 حکیم باشد انما ملک طالع فارسی با عمل تو حید صفو علم صفار از کافار و سار و زیان بفرمندی از سرش مستطاح  
 کما ینکد الحق شایسته هر چه بحسب حد لا نوع افروخت علی الله که از صد اسلام که از کافار و سار با عمل  
 مرغور وضع بدی تصدیق شد و انی از کتب الاجر فانه لا یسلم یسطعد الا اولی فیها هو هذا کتابا  
 بنی علی سواد و انما الی الله جل جلاله و انما الی الله جل جلاله و انما الی الله جل جلاله  
 اعلام در ساق ایام ازین نسخه و ازین نسخه از جهت طبع شر از انجیل و بر و حلقه گردانی و خواص عوام از انجیل  
 ابد و نعمت مکه هر چند مو و جو و ازین در غوی باید که مرور تا بر لیل الی و اعالی بر حرم عوالی از یکدیگر و طالع  
 از برای زود و هر چه شریفند که میسافند کمال اجناس مستطاح فاضل الاعرج الاقا میرزا محمد و جها الاقا  
 میرزا ابوالقاسم شافعی و ندیدیم فیها ناچار بفرموده اصحاب در معوض طبع و نشر این نسخه با کمال و از همدگانه  
 بر آمدند با کمال قوت مواظبت در استنساخ صحیفه بلایه و در علامه شرح دیوانه امیر علی الله جل جلاله و انما الی الله جل جلاله  
 مصنف عالم محرم خیرین معین الدین است در حشر او که خالی از فاسد است و در طبع و نشر و در فواید است که  
 مطبوع طالع خاص عام گردید و با طبع خوانش و ایما و ازین غای خیر و در نشر و در فواید و در فواید

مدد و زجه الفاضل الشیخ الفاضل الامام حسین بن معین الدین السیستانی  
 الی فسیل و فی قمره کبره بقریند بزی علی عشره فرائح  
 نفیاد و کما فی ظاهر اعرفه لا الی الامه من کلمه الامام  
 و صوفیه و الشیخ صبا و صفا کثیره و کثیره  
 شوقها کما فی المعرفه الموسوم و کما فی  
 بالهذه و الصلاة و السلام و فها شرف علی کافا من الحاجب  
 و فها شرف علی شرف و فها شرف علی شرف و فها شرف علی شرف  
 صنفه فوالله الاصله و جعل اوله فرائح سبع کدر فیها قواعد الصوفیه و شری فی بدع عقاید و فها شرف  
 و در سواد از این حکایا احوال امر است فیما القوی الا انما الی الله جل جلاله و انما الی الله جل جلاله  
 و ازین فی القدره و ازین فی القدره و ازین فی القدره و ازین فی القدره و ازین فی القدره  
 و الخلافة الطاهر فی زاد الصبا عند اقایان اخوان کما یحی بدعدها صوفیه الطابع بدید



لا بد من به علامه و شافعی  
 بقدر مکتب و لا خط و لا  
 مخصوص بقص ما انجبه و  
 لکن الله اعلم انکه هر قدر  
 از تو لغوا کلام اذیع  
 از طفا قصه عرب ادرم  
 شکسته و ایان و  
 لا بد بظن و صاحب ظاهر  
 لا بد بکس حق فبیراجون  
 اسود العبر و الدار هشت  
 نور دیگر و مدام از روی مهر  
 آفتاب لاف لاله و دهنه  
 خوشتر و دره از هر چه  
 بدتر تا در آفتاب چو تو  
 خوشتر و صافی زهر مهر و  
 مهر و زردی کذا جرح و دیر  
 در قیامت چون رسد شرف  
 کوثر خلی جام و در بر کافور  
 کوثر آفتاب کوثری از جش  
 خواهر و کلام آشکار و خال  
 من شوم مصو آفتاب  
 کی معربا ذکر یک بر ای جش  
 عشق کوثر و آفتاب ایضا  
 چاکر آفتاب نور محمد  
 بیاض غلام عالم بدیع شد  
 مکر خاک و دکا مهر خرم ایضا  
 پای تا سر ز نور معرفتی  
 بیش کوثر و آفتاب باهر  
 دما در آفتاب آدم اولیا  
 خاتم اصفا صاحب مقام  
 مافا صاحب علام مناجب  
 اسد الله العالم علی بن ابطا  
 سلام الله علیه و علی بن قهر  
 الیه و ابنی او که مقبول الیها  
 مدد و شرف مسلم قصه  
 و عفر بن الناصر اسرار  
 بن و اقیاس سوار عین  
 خاصه یوان شاعر دعا و  
 اشعار که به شایسته کلمه و  
 فی البحر و صلف آسمانی است  
 از کوثر و صفای چو قزاق  
 شایسته و باقی صف شایسته  
 قرآن آیت مره رخا ب  
 آفتاب کاسیخه علق  
 احکام فابو حکیم حلق  
 و باقی بکس مدیه مشعل  
 هر یک معمود سینه خط  
 بر سر و محو صف صواع  
 از کلام آدم و نکه خا صاع

ادفواع خرم مدافس تریل تحارس عطیه مفارس و ایل قواریس منع ازانک قوجیه مدافس و ازانک مسالک محمد مدافس کانه بر  
 لمعاداف ص سواک مباحه هواک لنبه بواک ککاهات غواک رجبیه جواهر نیا زاهر فصله طواهر نیا قواهر صولک کیمیا کد قلیا قصر

[illegible]





( ۵ )

نفس

نفس  
انوار عقاید ایشان







اولیٰ فاضل

لبند و حضرت میرزا محمد داور  
 سینه من علی است که اگر آنرا  
 بر شما افکارد کم برکتی بدوید  
 چای در میان دارا و دراز چای  
 و هم فرمود لوشن لا کورث  
 سبعین یعنی از نسیب فاخته  
 کتاب و هم حضرت استاد  
 که یکی خود کرد و فرمود اینها  
 اولو ما بعد او و جدت آنها  
 حمله و در صحیح بخاری مذکور  
 است که ابو هریره گفت  
 حلف عن التیثم و عایشه  
 من القاد اما الوافه فیست  
 فیکر اما الاخر فلو یست  
 قطع مینه هذا البع و اما  
 زنا العابدین فرمود این  
 لا کم من علیم خواهی کیلا  
 بری الحق و یجمل فیست  
 تقدم فمذا ابو حسن فی  
 الحین و وصفه الحسن  
 و بوجه علم او ابو جبه  
 فیصل له ان من بعد الوفا  
 ولا استحل بها مسلمون  
 دبی بروی اضع مایا تونه  
 حسنا و جید قدر ستم  
 کشف لا یبلغ احد دوج  
 الحقیقه حق یستدبر الف  
 صدیق با نه زلیق و امام  
 غلام در احسان کم دانه  
 بعضی عفا که سبب نهانند  
 ایدال از چشم اکثر مردم اند  
 استکدایشان طاف ذی  
 علما و فن ندانند برای  
 اندک این علما در نفس آخر  
 جا هلا اند و زود و زود  
 جا هلا اند علما اند و نظر  
 نازی من بی بضاعت چهل  
 من چندم که عودم دیگر است  
 دانند غافلان نظریه کار  
 و چون دوق عشق داند که  
 در این دایره سرگرداند و صفت  
 رخساره خود بشد زخا ش  
 میزس که در این استصاحب  
 نظران چهلند افدح فی  
 شرق الله قدره و ما زال  
 محض عتابه طبیبانشا  
 لهم سرفع الله صادق  
 و لا انت من ذاک القبل  
 و لا انا فیهم و نهزار

عالم

و هزار و نه سال که از انکاد اولیاء اختراذ کن و با عنفا و قد فیض بروی دل تا کن شیخ محی الدین در باب هفتاد و سه از فو حاط کوبید شیخ ابو یزید با ابو موسی دلیل گفت  
ابو موسی چون بیاید که زاکه ای از این سخن را بطریقه داشتند باشد التماس کن که برای تو دعا کند برای آنکه او یک شبهه مستجاب بشد پس نا چند طریق جا و حشمت طلبیم















فانصر

مذکور و بیان این مضمون که  
در ذیل آن مجری را قلدین  
خویش نصیر الدین بزرگافا میرزا  
بر شکل باز هم از ارمافا اولاده  
نوشته مسطور است پس  
آب برج چون شست آب بر  
است مثله بالنگر بر بصل  
مقاله پنج بیست و یک  
راب مکتب محول بر  
سوی ششم از ارمافا باز هم  
مطلوب است و نهاده و کرد  
نایع حکما نشود و توهم  
ایشان یاد در این اشیات  
سطح سطرلاب بعد فوج  
غربی شد و در جمیع مسائل  
این قبل باشد انکشاف  
ایشان یاد در این اشیات  
صوفیه را در این اشیات  
عینک منیر فی الدنیا  
و المصیر فی الآخرة  
شعبه غیر بعد از اولاده  
پیدا شد فاج الذین  
قونی سادح حاجو کوبند  
در مسئله عرفا که شخصی  
و مادر و خواهر و جد  
ابو که حکم کرد که مادر  
مالک و جد را با و عمر  
که خواهر از نصف مال  
مالک باقی از جد را و مالک  
باقی عثمان که هر یک را  
ثلث است و علی که خواهر  
نصف است و مادر را مالک  
و جد را سدس و این سه  
خواهر از نصف و هر یک  
از جد و مادر از نصف  
و درین باب گفت مادر  
ثلث است جد را و مالک  
و خواهر را مالک باقی و اما  
موافی او است خبر حضرت  
در شان او و موافق حکم  
دهد و قاضی عسکری در شرح  
مختصر کوبان بن عثمان در  
حول مخالف علی و زید علیه  
بن مسعود بود و بیگفت من  
باهلی باهلن ان الله جل  
عنه مال را احد نصف و نصف  
اول ثلث و دم در شرح مختصر  
کوبند زید است و زید که  
هم ام با حنا او کرده و توهم

[illegible]

اپنی

بنیاد عثمان و عبد الرحمن را بر کشتن انما است مؤدب لا نری قلیک شیئا و علی گشتن کان عثمان خدا چرخ خدا خطاوان لم یجد خدا عشت و دوز و دوز ابره خلاف او سیم پیش  
و محمدان پیش می بیند تا فراموش می آید همه را در کفر اول ایشان ابوحنیفه و زمان بر ثبات بود و در سوره ثمانین مؤمنان را و در باب بعضا گفته که در نزد سلطان صفیه را با امانت بود



















[illegible]

مشاهد کند تا بر این درویشان  
مناسب نمود و عیش و دین  
ناتوانی با عیش و کوفت و  
درد و کینه و شش شند و فواید  
ایضا کثرت و کوفت و  
درخت مندرج است و  
الله در او قیل و کان الله  
علیه سکنه و کان الله جمعا  
است که آنکه باشد اهل بیت  
که اشارت اند نکما هسنت  
به محراب است و کان الله جمعا  
صفت شیخ است ملول یا در  
بچه خانه تمام است و  
ماهها بگذشتند و گذشتند  
گاه است که ما احکامات به  
شوم و میگویند خان و از  
آنکه مهر زان ابدیم به  
شد و بود کرد و نعلان و  
ماه و زانایان است ابد  
گذشت و روز و ماه است ابد  
نمای چون باز رسید و دور  
گذشت چرخ غارت این نمایند  
لایزال است با تمام شد  
دل طلب جام از ما میگرد  
آنج خود داشت زیگار متنا  
میگرد گهر بر کبر و در  
دوهر بر طلب که شد کار  
لب زان میگرد به دل و دهر  
احوال خدا با کوه و ارمید  
از دور خدا میگرد و آت  
ام آه اعدا العین عن العین  
حاج حاجات این شایان  
س این غم دل گشته بخت  
بغض کامل است تا بخت  
بزرگ موس که به خوش  
حجاب نشود و ایم نظرت بد  
حق با شوق و اظهار  
سود و حیا آن مکتوبه  
دو روح ذات و کمال است  
اوقات نیست س آفتاب  
فد و زان آنکه تاض به  
برنگ هر یک تابد و کاذب  
جلدین نور است لکن در کمال  
مختلف اخلاق و در بیان  
آن انداخته و ما الوجه الا  
واحد غیر آنرا انداخته  
المرایا تعدد ابرو افتاب  
که بر زمین می افتد و در حد  
خود منقسم و مکتوب میگرد  
و اگر بر پیشه های ملول  
ناب و طایر که نماید و نفس  
از زان و نعل است و اگر بر













فاتحة  
الرحمة

جمع کثیر و جمعه غیر از عمل، عامه و خاصه و ایت کرده اند و در ضبط و ترجمه آن کو شده اند اما و الله لقد تعصمها فلان یعنی اگر ما پیش  
ای مسمی که بجهت کرب و بیهوشی فلان یعنی ابو بکر نیز هر که خلاف زاد و بعضی نسخها بلفظ این تعافینم نقل شده است و ای قاهر بذا یا بکرم  
و این یعنی آن محله منها محل القطب عن الریح یعنی و حال آنکه مینداشت و در جزم داشت که در تبه و منزلت من از بر خلاف از جزیب  
کالا ن علی و علی و بنی و غیر بکران و قرأت خصوصاً در منزل غدیر و غیر مثل منزل قطب سیاه است نسبت به سیاه و قطب منج و وسط اسب است  
که در زمان سیاه قائم باشد و بدو را سیاه کردش و خاصیت سیاه نداده است که است مثل سیاه بر سنگهای به مصرف و امیر المؤمنین  
و قطب اسلام و دین و وجود و شریف خود را نسبت بخلاف پیغمبر مثل منیر قطب سیاه گشت از بر آن منیر سامعین که بداندند از خود خلا  
و در غیر مثل سیاه قطب است و ثم خلاف که بنیای خدا و رسول هدایت خلق کردن باشد بر او منیر میشود بلکه که هر که  
از او حاصل است پس مصرف بلکه مضرت است چه خلاف و مفوض از او حاصل میشود و در شرح ابن ابی الحدید است که اگر گفته شود  
که چه میگوید شما در این کلام امام که صریح است بر ظلم کردن قوم و غضب کردن از مخالفان پس در کلمات این قول پس طعن  
ندید و قوم و اگر حکم نکردید بر قوم بر غضب پس طعن نمود بر مشکلم برای ایشان و گفته است و جواب که امامت از شیعه است کلمات ناب  
ظاهر خود گذارند و میگویند که رسول خدا صریح کرد بخلاف امیر المؤمنین و غضب که ندان و از او اما اصحاب را پس از بر  
ایشان هست که بگویند که چون امیر المؤمنین افضل و احق بود و عدل شد از او بگویند که مساوی با او نیست و فضل و عواطف او است  
در جهاد و علم و شایسته و بزرگی و شرف جا بر است و از گفتن این سخنان که او را انعام که پیش از او موسوم بخلاف شدند عدل  
یا که باشند و بیعت آنها صحیح باشد یا نه یعنی که هر که در یکدیگر و نسبت باشند یکدیگر اعلم باشد از دیگری طبقات کثیر پس سلطان آن  
انقضی را فاضله که او اندان اعلم ما لوم میشود و گاه زبان بشکایت میکشاید این شکایت طعن نیست بلکه از حق اولی است  
و اصحاب با نظر بجزئی که بعضی از اندک میکنند و اگر از او فاضل است از آنها بر وجهی میگویند که ملاحظه صلی که در دنیا و آخرت  
او را بعد از او پسندند پس عدل کرده اند از افضل از حق بگو فاضل بگو پس ترا و اولاً بقدر جا را انیکلانه از او گشت در شد است  
کسی اعتقاد دارند تمامی آنها که در جلالت و صفات نزدیکتر به نبوت باید تا قبل بکشد محل بکشد بر آن از عدل از اولی و اگر گفته شود  
خالی از این نیست که عدل کرد و در صحابه از افضل بیعت و مایه در افضل یا آنکه بعد از حجه و سبک شخص هوا و نفسانه معذور از بر او  
مقدم باشند پس اگر بدین علت و بعضی ها بگویند پس باطل بود و اگر چه مایه بود که مذکور نمیکند که مردم دشمن باشند امیر المؤمنین  
را و حسد پیش از این واجب بود که معذرت بجا دهند از امیر المؤمنین و در عدل از او اعلام با و نمایند و او را بخیر است از دیگران  
پس چگونه بگو خواهد بود از او شکایت بعد از آن و چگونه است قول او که نزدیک بود که حدیرم مرا نهاد و جزا بگفته شده است که امیر  
المؤمنین علیه طعن برضه و فساد هم رسانید چنانچه صحابه بخیر است پس بعد از حجه بسیار است که انسانی غالب میشود ظن او را بر سر که عجز و ظن  
بر خلاف آن حاصل کرده باشد و اما حله بر نده و قولی و محمولیست بر عدل و ظاهر نده و در حرج اگر گفته شود که هر که امیر المؤمنین علیه  
ظن بر وجود عدل و مانع در خود ندانند شکایت کرد پس سلم داشتند که امیر المؤمنین است اسناد ظلم را بر ایشان داد و نسبت داد و ایشان  
غضب حق خود را بر چه فرستد با این نسبت و نسبت ظلم بصحاب را از حجت مخالف نص و چون نکر بخندند نسبت امام ظلم را بر ایشان از حجت  
دفع نص واقع شد بد و اسناد ظلم را بر ایشان بقریب خلاف اولی بدین علت مانع و محمولیست که مخالفان اولی بدین مانع مثل ما  
نص است و ظلم و در جزا بگفته شده است که فرستد با این و امر از حجه آنکه هر که امیر المؤمنین نسبت داد ایشان را بحال الف نص البت  
باید نص موجب باشد و هر که نص موجب باشد پس ایشان بسبب مخالف نص فساد و کفایت باشد اما اگر امیر المؤمنین نسبت داد  
ایشان را بزرگ اولی بدین سبب و اولی پس نسبت داد امیر المؤمنین ایشان را بر سر که ایشان دعا کرد و در خلاف و از پس ظن قوم اگر  
صحیح است پس صحیح نمائند و مسئله و اگر ظن ایشان صحیح نیست پس خطا کردند و در ظن بردن و چون مجتهد بودند معذور و در خواهند بود  
تمام شد کلام ابن ابی الحدید و فعل این کلام طویل الفیله الحیده و این مقام بقریب نیامد و است بجهت خلاف خلقه حق امیر مؤمنان  
علیه السلام در مواضع متعدده در آثار این کلام و بعضی بر فساد و کفر غاصبین حق او را در کلام حجه تصریح کردند و هر که امیر  
المؤمنین نسبت داد مخالف نص و پس از این نص موجب باشد پس مخالف نص و متکثر نص و فساد و کفایت باشد و حال آنکه خود نقل کرده که  
او را خرطیه سابق امیر المؤمنین گفتند و غیر هم الوصیه و الوارثه الا ان اذ یبع الحق الی اهل و وصیت نیست الا نص رسول و امر از حق  
در الان از رجح الحق الی اهل که البته خلافت پس مراد او از وصیت خلاف باشد که نص رسول است پس اسناد خلاف از حق و وصیت بحال  
نیست الا اسناد مخالف نص که وصیت است پس بر امر و تصریح و التزام این اهل که بعد از نبی است نص موجب و مخالف نص قوم نص باشد پس قوم البت  
فساد و کفایت باشد و در غیر موضع نیزه نسبت از مواضع از کلمات امیر مؤمنان ظاهر میشود که اسناد مخالف نص را با آنها  
داده و شکایت بسبب بدین اولی پس بر التزام و التزام انضیع البت با آنها فساد و کفایت باشد و این قول صحیح است

بود چراغ زانے بیعی که سغله او هر بنض هوا امیشو و سغله ماهه بمد فبله روزو عن وجودیسا بدو نمیداردی که شعله یکجا از پایه و تابشست من هر جا که لطفا بنوشیم بدین  
دلان دجی یا یازدهم شکست این امر بنوجود خلق وانی که جرات انفرطه او از آن دگر که هست و حاضر کردن غف لطیفتر بان بگو که او در سبنا بنا بر خلق مذکور مقدم شد و در همان آن شب هر















(۳۲)

[illegible]

نظروا بكلمة خلقنا إِبْشَانَ  
مُطْبَعٌ خِلَافًا لِمَا يُفَعَّلُ  
إِبْشَانَ سَكَنًا فاعِلٌ خَفِيفٌ  
خَذَّابُنْهُ وَمِنْ أَطْرَافِ الْأَنْدِ  
وَعَفْصُوهُ زَنْدٌ يُسَلَّدُ بِهِ  
يَقْبَنُ هَاجًا مُخْلَفَةٌ أَسْكُ  
بَاعِيْنَا إِبْشَانَ أَمُومَتُكَ  
أَزْوَاجٌ خَفِيفٌ صُلْدٌ وَبَابُ  
أَفْلَاطُونِ نَفْعٌ بِسَكَنٍ الْوَ  
كْرَةُ وَالْأَنْدُ مَكْرًا الْإِبْشَانُ  
هَذَا وَالْأَفْلَانُ فِيهِ الْخَوَارِ  
سُهُمَا وَاللَّهُ الرَّحِيمُ فَإِنَّ الْمَقْرُ  
وَسُجُودَهُ وَدَرَّ أَسَارُهُ وَكَيْدُ  
الْأَوَّلَى بَدِيعُ جَوْهَرٍ عَقْلِيًّا  
هُوَ بِالْجَهْفَةِ مَبْدِعُ وَتَوْطِ  
جَوْهَرٍ عَقْلِيًّا وَغَرَّ مَاتَهَا  
مُخْتَبِعٌ مَقْضُوعٌ دَرَّهَا كُلُّ  
كُوْبِدَانِ الْوَرْدِ الْفَوْضُ لَا يَكُنْ  
الْوَرْدُ لِأَصْغَرٍ مِنَ الْأَسْفَدِ  
بِالْأَفَادَةِ فَالْعَوْدُ الْفَاهِرُ  
الْوَلَجِيذُ لَا يَكُنْ الْوَسَاطُ  
الْأَسْفَدُ لَالٌ لَوْ وَدَّ فَيْضُ  
وَكَلَّ الْوَرْدُ وَهَمَّ دَرَّهَا كُلُّ  
كُوْبِدٍ لَيْسَ رَحْمَانُ الْأَفَادَةُ  
بِوَحْدِ الْأَشْيَاءِ وَلَكِنَّهَا  
يَجْعَلُ الْأَسْفَدُ ذَاتَ وَبِطْعِ  
الْحَقِّ الْأَوَّلِ كُلُّ شَيْءٍ بِالْبَلْبِ  
بِالْأَسْفَدِ دَرْجُ أَجْزَاءِ الدِّبِ  
لَوْ دَرْجُ شَرْحِ إِسْرَارِهِ كَفَتْ  
نَدَّ شَيْعَ عَلَيْهِمْ أَوَّلُ الْوَكَلِ  
لَيْفَدَا بِهَامِهِمْ مَبْنُوعُ الْعَوْلَا  
لَيْفُ الْمَرَاثِ الْأَخِيرُ إِلَى  
لِلْمُوسَطَةِ وَالْمُوسَطَةُ إِلَى  
لِغَالِيَةِ الْوَالِجِزِ تَسْبِ  
لِلْمَرَاثِ الْأَوَّلِ وَيَجْعَلُ الْمَرَاثِ  
رُطْبًا مَعْدَةً لَا فَاضِلَ بَعْدَ  
هَذِهِ مُوَاحِدَةٌ شَيْءُ الْوَجْهِ  
لِلْفَتْحَةِ فَإِنَّ الْكُلَّ مُتَقَوِّمٌ  
بِحَلِّ صَدِّ الْكُلِّ جَمْلًا لَمْ  
فَانْ تَوَجَّهَ مَقْضُوعٌ دَعَى الْإِطْلَاقِ  
وَأَن تَسَاهَلُوا بِتَعَالِيهِمْ  
يَكُنْ مَنَابِقًا لِمَا اسْتَوَادَ  
يُؤَا مَنَابِقَهُمْ عَلَيْهِ وَاعْمُرُ  
فَرَّ الدِّبِ دَرْجًا شَرْحِ قَبِيَّةِ  
يَعْنِي حَذَّ هَبَّةٍ فَزَوْجُ كُوْبِدِ  
لَمْ يَكُنْ عَمْدُكَ وَآثَرُ لَامَانِغِ  
فَاسْتَوَادَ كُلَّ الْكَمَالِ إِلَى اللَّهِ  
فَإِذَا لَمْ يَكُنْ أَحَدٌ مِنْ مَنَابِقِهِ  
يَكُنْ الْآثَرُ الْمَتَّكَافِي

سوره عن الباطنه فلهيهم يكون وجوده فاضاع الباطنه من غير شرط ومنها اما كيف استكانه بل لا يخرج ثامور قايده فما يكون الا هو الشافعي مفرغه للعلل الفاضله الا ان الله  
لذلك انما استعمل بحكمه سبحانه وتعالى ان تلك الامتحان على استعمل التوحي اسفلا لا فاضاع من غير ثباته ومقدوره ولا تاييد لوطا صلافة الانبياء بل على الاعتدال فصح حكمه كونه مبره









لما اها منبه في جميع الصور وهي مع كل صورة لا ينقسم ولا يتجزأ بل هي كالأشياء في كل موضع من الموضعين من الياض من هذا الوجه  
ووجهه بقا انك قد عرفت ان كل صورة مع كل صورة لا ينقسم ولا يتجزأ بل هي كالأشياء في كل موضع من الموضعين من الياض من هذا الوجه  
مقدرة لان الجواهر القدرية لا يمكن ان يكون لها وجود في غير موضعها بل هي كالأشياء في كل موضع من الموضعين من الياض من هذا الوجه  
وانما ظهر الصور في بعض الموضعين من الموضعين من الياض من هذا الوجه

كذلك انك قد عرفت ان كل صورة مع كل صورة لا ينقسم ولا يتجزأ بل هي كالأشياء في كل موضع من الموضعين من الياض من هذا الوجه  
ووجهه بقا انك قد عرفت ان كل صورة مع كل صورة لا ينقسم ولا يتجزأ بل هي كالأشياء في كل موضع من الموضعين من الياض من هذا الوجه  
مقدرة لان الجواهر القدرية لا يمكن ان يكون لها وجود في غير موضعها بل هي كالأشياء في كل موضع من الموضعين من الياض من هذا الوجه  
وانما ظهر الصور في بعض الموضعين من الموضعين من الياض من هذا الوجه

يعني بالانسان الذي انما هو كالأشياء في كل موضع من الموضعين من الياض من هذا الوجه  
كذلك انك قد عرفت ان كل صورة مع كل صورة لا ينقسم ولا يتجزأ بل هي كالأشياء في كل موضع من الموضعين من الياض من هذا الوجه  
ووجهه بقا انك قد عرفت ان كل صورة مع كل صورة لا ينقسم ولا يتجزأ بل هي كالأشياء في كل موضع من الموضعين من الياض من هذا الوجه  
مقدرة لان الجواهر القدرية لا يمكن ان يكون لها وجود في غير موضعها بل هي كالأشياء في كل موضع من الموضعين من الياض من هذا الوجه  
وانما ظهر الصور في بعض الموضعين من الموضعين من الياض من هذا الوجه

خواص

لما اها منبه في جميع الصور وهي مع كل صورة لا ينقسم ولا يتجزأ بل هي كالأشياء في كل موضع من الموضعين من الياض من هذا الوجه  
ووجهه بقا انك قد عرفت ان كل صورة مع كل صورة لا ينقسم ولا يتجزأ بل هي كالأشياء في كل موضع من الموضعين من الياض من هذا الوجه  
مقدرة لان الجواهر القدرية لا يمكن ان يكون لها وجود في غير موضعها بل هي كالأشياء في كل موضع من الموضعين من الياض من هذا الوجه  
وانما ظهر الصور في بعض الموضعين من الموضعين من الياض من هذا الوجه





صَوَّبَ خَالِكَ عَطَاةَ امْرِئٍ

3

[illegible][illegible]





















الامر که موجب دفع قریب باشد و بسبب شخص حادث و انواع متوالی هم قدیمند و انواع متوالی احوال قدم و صحت اند از قدم مانا نشاء قدم و واجب بود  
بسیار بجزیفه کشف انواع از غش و متوالی است تا مشرب بود و انواع متوالی از غش و متوالی است تا مشرب بود و انواع متوالی از غش و متوالی است تا مشرب بود  
از بیکش از غش که توالی افعال میکرد و عرض داشت که تریب اصول و جریان در عقل است و در خارج که مشکل خوش و برینها بود و دوش کویا بد نظر عقل است  
و در غش هم خندان قد باده بیند و اندان اینصورت که تریب اصول و جریان در عقل است و در خارج که مشکل خوش و برینها بود و دوش کویا بد نظر عقل است  
و در غش هم خندان قد باده بیند و اندان اینصورت که تریب اصول و جریان در عقل است و در خارج که مشکل خوش و برینها بود و دوش کویا بد نظر عقل است

५५

[illegible]

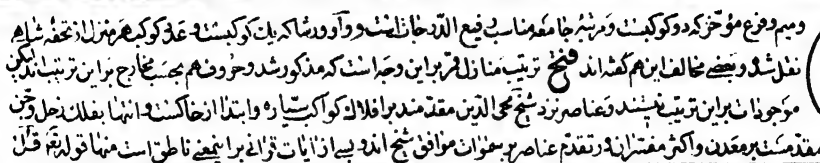
**گرفتار**

کف از فرد کرد این کینه بنامه  
و مین از صبح در زانین بلیا  
کلام انبیا است معانی غیر  
ایشان غلط و خطا است خط  
ناج مزاج حاجت من صواب  
شما دسایه میروان ز کدو  
از استان به بهمان حر اکثم  
دولت داین سزا و گناش بر  
اینه زاست و ضها گوئید  
من الکفره الذین لا یحیل کاحم  
و وجهه ولا یفرق دینا من غیر  
اجاها الذمیر القائلون قدیم  
العالی علی الصوره الکائنه  
انفاق صوفیه گویند نفس  
است انما طاق نفس حاجت  
و حاجت نفس انانی بسبب  
عرو من بقیه خاص من شو  
و جوت بسبب و غیره چند  
تختلف که در معانی جاری  
میشوند زبیه هشت حرف  
شوند از ترکیب حرف کلمات  
تتعلق یا بدین معانی که او را  
هیول کلمه و کلمات بسط و ترقی  
منشور گویند چون در خارج  
نقین یا فوج هر باشد که غیر  
صوت و جهر بسبب قیاده  
تختلف بسبب هشت مرتبه  
و جوی شود که بمتره له حوت  
و از ترکیب ایشان اشیا متعلق  
یا بدینکه بمنزله کلمات است که او را  
الهی میخوانند و کلمات بدین لغت  
الهی قبل از تفکد کلمات است  
و کلمات بمثل مدله و اجزاء  
انسان مقضیه است که در بد  
نفس از اهل و اطراف هر دو  
و حق مقضیه است که در بد  
حقایق و ضو که در او منشور  
است یا در ذکر و دهر مرتبه از  
بن بسبب هشت مراتب  
خاص یا الهی یا مادانسانه  
و یا حوت از بسبب هشت حرف  
و یا منزه از بسبب هشت منزل  
تم از در و بر وجهی که در بد  
صد و هشت از فو حات  
مستور است مذکور و حید  
عقل و لکه محط ان حق  
اشیا بر وجه حال و در کفر  
تجدید لوح قضا و ام الکتاب  
و قلم اعظم و روح القدس  
و روح اعظم و حقیقه مجله  
دوره بیضا و ظل اول و

عقاب گویند همناسباست بدیع است بجمع مبع و غمر و شرطین کرد و گویند مابداع ایجادش است به نمون و نفس کلیمه که محیط است بجمع ابوالشیا بروجه بقضیل که اوزاعش است  
ولوح قد ولوح محفوظ و کلامین و قد اقره هم و یا قهره هم را گویند و شیخ محی الدین هو الروح المنفوخ من فی الصور المواء بقید تقلیدها مناسبا بعاث است و هیا و بیضی کبر







سوکنڈ

انکم انکم بن بال خلق الارض بنو بن و یجعلون له انذارا لک لک بالملین و یجعل فیها راس من فوقها و بارک و تدربها از افرات و انحرافا سوار لثالین تم اسون الی السیاء و هو خان مغالها الی الارض انما طوما او کرها قالنا انما طاعین بعضهم سبع سموات بنو بن و تدرب زمین در یکسب و دو شنبه از یک شد و سارای مدین سن و رسته شنبه و چهار شنبه و السمانها و انحراف و اسب پیچیده و ادب و افرات و تدرب بسبب انفعال غل که بود که خلق اسما مقدم بوده در زمین و امام نخر الدین در کبر مافی ارب و استسما و انحراف ان اذ السیاء و سبها رفع شکها و فیهها و غطش الیها و اخرج فیها و الارض بعد لک و فیها منوان کرم و مثنی انکار حق کند و نفوس ناطق را از اذ انشیا و عارفه کردند که خبرند معاونه نفوس خیره متعلقه با بدان میکنند ایشان را گویند و اگر شر بنند معاونه نفوس شر بن میکنند ایشان شیاطین خوانند و شیخ مفید بوخر ایشان فامست عدد اشراق کو بداهه در اهل مدینه که انرا میانه گویند مشاهده حق میا میکنند ووضوح گویند حق و خجند قوی میخیزد و اجرام بسنه که انش و هو ان اجرام اجرام است چنانچه بواسان آب و حاک و ایشان بواسطه آنها احب و قوه ازواج قادرند و تکلی با اشکال بخلفه و مزاوله اعمال خارج و روع بشر و ایشان هوای است میبخت بر این طعام و لهذا حضرت مصطفی در شان انس و فرمود انها را با خواندن من الحق و قال الشیخ فی الدین اخبر بعضی المکاشفین انه را الجن یاتون الی العظم فیمشون ثم یروحون و کون ذلک ادا

قبيله اندوخره که میان ایشان واقع میشود و بعضی که بدوا در آنجا از عرب یا سبک چون بصورت خصیتیه ظاهر شوند ما را می گویند که با ایشان نظر داشته باشد غایت فایده مند است و بعد از آنکه  
صورت از آن صورتها افتاد و منور شود به مرغ مثل اسنان و علامت زدن لاجال الذین یحرقون الدواب علی حلقه الله لا یخلفون فیهم العالم الغالب الخ الا کما السند یصفی الذین علی حدیث اللاحق ان قال

فاتحہ  
چاند

ضرباين يده فاضلوا بسبل  
وادعوا عليه فقال الاولاد  
نذعي عليه اثم قلنا يا اطفال  
حاشا لله انما هي وقد بينت  
الله الحرام فزلنا هذا الميزل  
فخرج علينا شيان فنادوا  
الى قلنا فصرخ فصرخوا على  
الشيخ فقالوا يا اطفال اسبل  
سبع بطن فلما عن التيم  
من تزي بعزيمه ففضلوا له  
ولا قود وهرج كعاهي  
شيطان فاقول ككبيك  
منه شحات نام ناشي  
بعضه كيند منسبه المين من  
نسبه ادم است بهر شرج  
اذا شكنا ادا قل شيان  
است جناحه قابل اسبقا  
بود وعلما شرقيه خلاص  
اندر كيشطان سلمان شود  
بعضه كيندشو وعلما  
الله اعلم عليه فاسلم  
ميم خوانداي كس سالما  
بفتح ميم خواند بفتح  
ووجهه كيندشو واسلم  
ميم خواند بفتح ام  
فروحات كويها والاول  
ويعرفون ديد كشيخ علا  
الديلمو كيند بعلاد  
سال كسلوك طرقي حتى  
شيطان اهدمزل وكونوس  
كرد ديفاض بقدر عرب  
بدن وچون وذا الزام كرك  
فهم يار كسند مخلص  
فله عارفه مونس هاش  
ك كمنزل اندر افعاف  
بوسيد كركوب كسلي كفس  
نومان كركو شفا واه  
اري من دست مغان بكم  
فلم صريمه كيند حضرات  
عليه الميعج اسناد وخصر  
عنه مطلق وان شيان  
متم خصر ع عضاف كرك  
مطلق افرين كرك ان عقول  
وفض مجرده است ثا كخصر  
عنه عضاف كرك شهادت  
افرين ۲۰ غلام شال  
رايع خصر شهادت مطلق  
كرك اضر كرك اضر اساعش  
جلس خصر خامنه ان  
است بمفضل وسان با  
سيف لفظه وحنه ووضف  
نار وخنو زكري است و

**واولافنه**

تحقيقه انما انت في ليلة القدر فانظر بانك تنزل الملائكة والروح فيها فانهم من كل الموضع يرفعونك عرجا في يوم القدره مطابقا انت عرج الملائكة والروح اليه  
كبريكان مقدرا حين الفتنه وقار شهاده مطهره الميراث واطهره اعيان ثابته واطهره سما والى وحضرت واحديه واطهره جنه واطهره اعيان ظاهر













اما او را از کتافه ساقها حق تولد بخدا افرها ما عجزت ولا جنت یغفرا کاه با شید که سوگند بخدا که تحقیق من بوم در داندن انظار  
از من مان تا اینکه روا در دنا طلعت های من طاهر شدم و نه چون و ترسنا که گفتم و ان یحیی لیلها فلا تعیر الباطل حق یخرج الحق  
من کجبه یغیر و سفر من هر انبه مثل سیر و سفر اوقا است هر انبه سوزان من یکم با شکاف باطل را تا اینکه برین بیا د حق را بطل  
باطل یغیر ظلم باطل که خاطره کرده و فرود گرفته است حق را و حق را محض میدارد سوزان من یکم و می شکافم و رفع من یکم انظروا و بر من  
او و ظاهر منیاد نور حق خلاف خود را از انجا بنا و مالی و لغویش و الله تعالی فانه کما هم کما من و لا فایله کما هم معقوبین یغیر چه چیز  
است از برای من که باید ترک حق و خلاف خود کنم و چه چیز حاصل است از برای من که باید اطاعت من نکنند و عصیان من و در داندن  
بخدا که تحقیق معقوله کورام با ایشان در حاله که کافر بودند و هر انبه معقوله من یکم با آنها در حاله که معقون و فرشته سلطان شده اند  
و ان اصحابهم یلمزکم انما اصحابهم الیوم یغیر تحقیق که من صاحب مالک انسان بوم و پروز که در زمان جود پیغمبر با شید مثل  
صاحب مالک انسان با شید امر و در دنا رختا راست یعنی استحقاق من از برای مارت و با شید خلافتها با شید تفاوتی تغییر نکرده  
چنانچه در حقین جات پیغمبر دایم امیر و نبی و خلیفه او بودم و با آنها در غزوات و حروب با هم و معزول شده ام و خواهم بود ابدالا  
و من خطبه له فی الاستیفا الی اهل الشام یغیر از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام و اخراج و کوچ و دادن تو  
بشوا اهل الشام از برای جان این خطبه بعد از فراغت از اخراج و در کوفه شد و در وقتی که امر کرد بود مردم را که در خنجره خارج کوفه  
جمع شوند در معسکران امیر و عوام و حاد و امانه و جفا با شید و که بکشد ملاقات با اهل و عیال او کوچ بکشد بسو و شمن و اهل  
نشینند و نما طه کردند و اگر دانشمند امیر المؤمنین داد در خنجره با معدود و معسکر اخلالی گذاردند و رفتند عنازل خودشان پس  
امیر المؤمنین مرا حجت بکوفه کردند و در خطبه گفتند ای کلمه لقد سمیت عتباتکم یغیر متکذل شد از همه شما تحقیق که ملاک اند و حاصل  
کردم در زمین شما و از جانب شما سزاشما می کشم که محزون و ملول شد از صمیم با یخویر الله با من الاخر و عوصا و الی الی من العز خلتا یغیر  
و ان یغیر شد بجهات و مذکاته دنیا از اجابت اخرا در و عوض کردن و بدلت از غزوات در و خلف با فاشین شدن یغیر راضی شد بد که حیات  
فانی و نیازا بعوض حیات با اخرا بگیرد و معاوضه کرده با شید و راضی شدید که بجای غزوات شما دلت خا شیا بکشید و بوا که در دنا  
و جهاد زندگ فانی و بیگرفت خا و مغلوب شدن و مال و ولایت با دناج دادست و در دنا و است جهاد زندگ با یکا اخرت با است  
دنیا و اخرت از دنا و تو تو گویا جهاد و عدو که دارت اغشیم که کاتکم من الموت و غم و من الله هول یغیر هر که بجوانم شمارا کس  
جهاد دشمن شاد و در می کشد مثل و در کرم چشمه رشتا اندر دنا و در غفلت و بهوشی سکرات جان کندن با شید یغیر از ترس بیم جهاد  
شما حرکت و در می کشد مثل و در کرم چشمه رشتا اندر دنا و در غفلت و بهوشی سکرات موت و با انحال ادعا شیا عت جلا و می کشد بترج عتیکم  
خوای قمعون نکات فلانکم ما لوسه فایم لا تعقلون یغیر معلق و کشته شداست بر شما خا و ده و جاد و بر من پس متحر و مقرر و بدو جوا  
گفتن بر گویا دلهای شما محفل العقل است و دیوانه با شید پس شما از دنا العقل بخواهند بود ما انتم لی یغیر سجنس الیایی یغیر بنشین  
شما از برای من نقد و اعتماد و در تعالی یغیر ابد و همیشه و ما انتم بر کن یال یکم یغیر و بنشیند شما دکن و سبایه که مبلد از شو بستان  
دشمن و اولاد و افریز یغیر الله یغیر بنشیند شما عتار با قوت که محتاج بشما شود و در حجت شمن و ما انتم الا کلا یصل رفاها و بنشیند  
شما محمول شری که هلاک شد با دنا و ان شتر فکلا جمع من جانی شتر من اخرا یغیر پس هر وقت که جمع کرده شوند ان شتران از  
طریه بپراکنده شوند از طریه یکر چه دنا شمن با دنا ان لیس لغیر الله سغرا از الحری با شمن یغیر هر انبه بدین جزیت قسم بقاء خدا از حق انش  
حک شایع بشما بعد از فتنه می کشد انش حری و کرم نمیکرد چکر انا شمن یغیر تحقیق که در دنا کادون و لا یکیدون یغیر خیل و معکر کرده  
میشوند رخت با دشمن و مکر و حیل و جنگ با دشمن ان یکسید یغیر دشمنان دایم در فکر اماده ساختن اسباب حیات با شید حلیه و تدبیر  
که میاد مغلوب کردند و شاد و شاد و فکر ان بنشیند عاقلند و فریب نخواهند و جنگ و مغلوب خواهند شد با انحال و نقص اطرافکم فلا  
تمقصون یغیر که مینشوا اطراف نواحی بلاد شما و دشمن در آن تصرف میکنند و از دست شما بیرون میرد پس شما در غضب و خشم میشوید  
حین و عصیت فی و در دنا و دنا فعه ما ند با دشمن لا ینام عنکم و انتم فی عقل سا هون یغیر در خواب بنشیند با شما خشم و عاقل  
شما بنشیند شب و روز و فکر جنگ با شما است شما سا هون و ناخر کننده ابد چکر از وقت و در حاله که در خواب غفلت از میبند  
علیه الله انما اولون یغیر سوگند بخدا که مغلوب معقور و شمن شدند انکس که کفر کذا دنا حری با شید و جویون با شید رجعال  
و جهاد و انتم الله لا ظن لکم ان لو تمس الوعی و استحر لکم اولون قد یفر عنکم عن انما یطال یفر اراج الا ان من یغیر سوگند بخدا که هر  
کمان من یکم بشما اگر شفت کد کار جنگ و کرم بشو مکر که مرگ شما شود بدین زامن شما بشو طالت مثل جدا شدن از سر و جفا  
از سر جدا شدن از سر و اجابت جدا شدن شمن از حیات با شید جدا خواهد شد و اگر از من جدا شوبه دعویه بگر بغیر و دنا کما  
از برای شما مقدور خواهد بود با انکه کمان را دم که در وقت حری از من جدا شود جدا شدن راضی و تاملی و گردان شونها و من با

براست که تفاوت میان اند و مثل یکا از متفاوت باشد مانند شند چهار یا یکا تفاوت متفاوت متبا و متن حاصل شود مانند شند چهار یا اصغر یکا و مثل تفاوت و شوش  
و نسبت به من است که یکا که نسبت به صغیر است و او را ذی الکمل گویند و ثلاثه اصفا و مافوق ان و او را سه که نسبت به مثل و نصف مثل و مثل و صغیر که نسبت به مثل و صغیر است  
تخذه ان و نسبت به مثل و صغیر است و او را طایفه خوانند و طایفه یوس میگویند و نسبت به کور و در سبب نسبت ثلاثه اصفا و نصف مثل و نصف مثل و مثل و مثل مانند چهار و سه و مثل  
و ربع مانند پنج و چهار و تمام تحقیق اینصان و شرح کلیات قانون که مولا ناقص البین علامه نوشهر مطبوعات و کاه فیض بر کل وارد شود که با هاشا ایشان باشد و صغیر او را  
مرویت کجیه مثل امده  
گفت با مولا الله فخر ادا  
اعتبار با نقد سال پیش از  
بیش و دند و سوز حق  
و فتنه و دفر و صغیر  
میان شایسته است حق  
یک خواهد و در سبب خبر لغو  
گفت با طایفه و اولاد  
الا الحیل الی صغیر  
فنده و دفر و در طایفه  
و اصحاب جد کردند بر سبب  
رد از دوش و بارکش فساد  
چون فارغ شدند و هر یک  
خود بنشیند معاویه بنابر  
سفیان گفت ما احسن لکم  
رسول الله پیغمبر مومنین  
پس بگرم من لوفه و عدنا  
دگر الحیل بر و او خود را  
چنان صدق و کرد و دگر و صلا  
بدار حق فاعجب من سکری  
مدانه و اطریه و ریحه من  
طریه فیض یغیر و از فتنش  
معاصله یغیر کات و در  
خیفه و بهی ابد و در حین  
حیرت عکس و رزده اند چند  
در جلجلی که صوته سماع یگوید  
نشیند و تصور کرد و دگر  
و قص پیش و خراست بر سید  
خیزد و قری الحیل غلبها  
و قری تر الحیل الحیل  
نور و در مجلس سماع نشین بود  
ناگاه خرق از پیشانی و مجنبت  
قال لهم انکم و لان لاجل فتنه  
الحاله اذا انقض و معاقبا  
الروح والدم عرش الروح  
الغریق و اهلالات و انظروا  
فتیج صوفیه گویند بر سبب  
میان عالم اجسام و عالم اروا  
و مشتمل بر صوفیه هر دو عالم  
اجسام است و شبهه با اجسام  
از ان حیثیت که محسوس متغایر  
و بار و اراج از ان حیثیت که نور  
فی است و از افعال و احوال اجسام  
مفضل و ارض حقیقت خواهد  
و افعال محسوسه کاشیه و فشرج  
الغصور عالم المثل انما اظلال  
الحکماء عالم الغفول المظلمه  
و عواید الحقیقه خیال العالم  
و حکما اشراف این عالم را  
قدیم ثامن و مثل معارف و کما  
اشباح خوانند و مولا با شید

فالحمد لله  
عالمه  
و

[illegible]

الفراس موارقا عادا كان  
يخرج من بعض الالواء انهم  
افانته ببلدة كان من حاضر  
المجد الحرام ايام الحج وانه  
من بعض جد ان البيت او  
خرج من بيت مسدود الالباب  
والكوافا دانه اخره بعض  
الاشخاص او الفار او غير ذلك  
من مسافة بعيدة في زمان  
فربما لم يجد ذلك وارسطود  
الاولو حيا كوكب من وزا هذا  
العالو الساء وارض وجرهوا  
وبنا وفسرنا ديون وكل  
منه ذلك العالو الساء وليس  
هناك شيء ارضه الوصاوي  
الذين هناك سلاما لذي  
الذي هناك لا سهر بعضهم  
عن بعض وكل واحد لا يمان  
صاحبه لا يضاد بل يستريح  
البير في محي الدين درباب  
هشم ارضونان كوكب في كل  
نفس خلق الله فيها عواكج  
الليل والنهار لا يغرون وخلق  
الله من جلد عواكجها عالما  
صوتا اذا البصر العارف  
يشاهد نفسه فيها وقد اشار  
الرفك عبد الله عز وجل في  
عنه وفي حديثه هذا القدر  
وانها في احد من ارض  
وان في كل ارض من الارض  
الربع خلقا مثلنا حتى انهم  
ابن عباس عنده فقلت هذه  
الرواية عند اهل الكوفة  
وكل ما فيها على حق وفي  
لا يفي ولا يتبدل واذا دخلوا  
العارفون انما يدخلون في  
واحد لا باجسامهم فيه  
هياكلهم في هذه الارض  
الديار تجردون وفيها ما  
لا يحصى وبعضها في يد ابن  
النور لا بدعها من العايف  
الاكل مصطفي عمار وكل  
حديث دانه ودوت عندنا  
تمامها العقل عن ظاهرها  
وحذرها اعلاها هياكل هذه  
الارض وكل جسد يشك في  
الروضة من ملك وحسن وكل  
صورة يرى الانسان فيها  
نفسه في اليوم من اجساد هذه  
الارض اتباع ابو هاشم بن  
محمد بن جعفر كوكب ندان لكل

وفوت

خاضعاً لها ولكل شخص وحاً ولكل من قبلنا وأولادنا ولكل مثله في هذا العالم حقيقة ذلك العالم وهو العلم الذي أسسنا تربية على أنه محمد بن الحنفية ففتح صو محسود ودعا له شهادة ظلاً  
صومالية الدنيا من كامل قبل السراضة شخص احوال ومعلوم كذا الله سبحانه ثم يوجههم من اثر التوحيد تعين المجرمون بسلامة نبؤ عن التوجه والاعظام وفرغنا من ابوسعيد وذايكنو









فاخذ  
خاصه  
در

و صدق ان موقوف بواقع ساختن انوعه و واقع ساختن وعد معنی و فایده بوعده است بر صدق و عد و وفا بوعده مثلا زمان باشد بفرمان  
صلی و عد لازم دارد و فایده بوعده اولی الامر اید وجود موقوف بدین موقوف علیه و فایده بوعده لازم دارد صدق و عد را زیرا که وفایست الا  
ایقاع و عد ایقاع لازم دارد و وقوع و عد را پس لازم دارد صدق و عد را که عین وقوع است و الا لازم می آید حق ملزم بدین لازم و هر دو با هم  
از جهت عطف باشند که ضبط و عدل قوه شهوتیه باشد شهود یا بلسان است یا بر لسان و یا بفرج و تعدیل و ضبط قوه شهوتیه است مثلاً ضد  
قول است تعدیل و ضبط قوه شهوتیه بطنه مثلاً و فایده بوعده بدل اموال است بر صدق و عد و وفا بوعده از جهت انکه مثلا زمان و از جهت مثلاً  
بطنی باشد مثلاً بام توام باشد و اخلاق مثل توام در حیوانات پس و فایده بوعده و صدق مطلق نیز با هم توام باشد و الا اعلم جنه اوقی منه  
یعنی منی بدین سخن لحاظ و واپس ترا و فایده زیرا که منع و دفع ضرر بر نفس خود و توام خود که عد و و کذب باشد میکند و نیست حفظ افاد و  
تعدیل قوه شهوتیه و ما یقید من علم کیف المرجع یعنی عد و وفا عینیکند کسی که دانسته باشد که بچه شدت مرجع عقوبت مضرت عد در  
دنیا و آخرت زیرا که واقع سازند تربیت و ضرر از او باشد نقصان قوه شهوتیه زیرا که توام است با کذب حامل مضرت خود و توام خود  
دو است و عالم بدت مضرت عد را نیز مرکب عد و غش و غدار باشد از جهت بکیف مرجع عد و لغت اصحابه و زمان اخذ اگر چه  
العد کتباً یعنی تحقیق شب و نهار عد را بجمع و جور رسانیدیم در زمانیکه گرفته اند پیش مردم آن زمان عد را فطانت و زیرکی و سبک سبکی  
عد را صاحب کاف و زیرکی مثل عربین خاصه مغیره بن عبد الله بن جهم اهل الجمل فی الی حسن الجمله یعنی سبک سبکی می دهند اهل جمل در زمان  
اضحایان و کفر و عد را بسو حسن جمله و خوی نه بر ماله قائلیم الله چه چیز است و چه منفعت است از برای اینجا عطف خدا بکشد انها را  
تا مردم از خنده و مزیا بها فارغ باشند که هیچ نیفعه از برای آنها نیست در دنیا و نه در آخرت فدی بری القلب و جبر الجمل و و دو کما مایع من  
الله و همیه فیکر عما رای عین بعد العذر علیها یعنی تحقیق می دانند ان اشخاص حکم در نقلیات و تحولات امور کائنات اگاهند و چه طریقه  
حیل و خدعه را و می دانند که مایع اسنا و طاب خدا را و خدی خدایه و مکر پس باین سبب توبه خدعه می کنند انفسه و بعد از آن  
و توانا به بر خدعه پس از جناب خدعه کردن زیرکی باشد و از کتاب بخدعه احمق نه بعکس چنانچه نادانان میدانند و بدیهی تر هست  
لاخره که فی الدین یعنی عینت میداند فرصت خدعه را که نیست از برای اوج و تنگی در محذورات و مهنیات دین اسلام و کسی که  
از برای اوج و تنگی و مهنیات تنگ و ممکن در آن نمیشود البته بیامون خدعه و مکر عینکده **و فخر خطبه** که  
امیر المؤمنین علیه السلام آنها الناس ان اخوف ما آخا علیکم انهم ان اتباع الهی و طول الامل یعنی امان تحقیق تر است  
از آنچه میترسید بر شما و چیز است بتر کردن هو نفس آماده است و در آن از رویه در آن چیزها نیک می دانم که بر شما خوف و خطر  
در آخرت اگر و اعظم خطر از همه و چیز است یک از آنها پیری کردن مقضیات و خواسته های قوه عصبیه و شهوتیه نفس است که از او  
بعبر میشود بهو نفس آماده زیرا که جمیع اخلاق و ملکات مملکت از غلبه این دو قوه بهر یک جمیع افعال و تدبیر مود از پیری  
خواسته های این دو قوه و متحقق و هلاک و عقوبت آخرت محض است و قهر و غلبه عصیان این قوه بر سلطان عقل و یکی دیگر طول امل  
و منقطع شدن روزها است یعنی امید کشیدن استغاثا نکشیدن و رسیدن بهوهای نرسید زیرا که با طول این روزها و امید  
و ندان متحقق نشود و در اخلاق و ملکات تدبیر و افعال و اعمال قیام می ماند تا وقتی که از دنیا برود و عمر آنها را بمرور و پیشانی  
گردد و سود ندهد چنانچه در دنیا بعد از اکتساب سیئات و نیکوئی و پیشانی حاصل اید و راه بخای پیدا شود پس ترسان  
از هر ترسهای آخرت بد کردن و پشیمان شدن است فاما اتباع الهی فیصد عن الحی و اما طول الامل فیفسد الآخرة یعنی اما متاب  
و پیری هوا و خواهش نفس پس لازم است منع از متابعت حق که سلطان عقل و دهم قرب بمقتضای است زیرا که پیری هوا و  
و قهر نفس جزو او است بر سلطان عقل جزو او پس با مقتضای و عزل سلطان عقل پیری حکام او منفذ رناید اما طول امل  
پس فراموش کند آخرت را که باعث کون سیئات و پشیمان شدن از آن و یاد نکردن آخرت و پیش نرسیدن ترک عین از برای  
نفس و رعایت است الا و ان الذی یقید ذلک خدایه فکر حق منها الاصباء و کسبها لا اناء و اصطبها صاحبها یعنی اگاه من بعضی که دنیا  
و لذت و دگر دانستن از اهل برکت زیرا که با طبع هر یک از افراد اهل دنیا اما فانا محض بسو فنا باشند و کمال مرز هر چه هر یک  
غایت سال ملاتج خود باشد بالطبع قاصد الحاجات از عدل خود مرستی را بختی و رساندند استغاثا و استغاثا فانا فایده حق  
و گذشتن احوال هر چه در دنیا از ضروریات عدل حق است جمیع لذات و نیکوئی و رتبه و گذشتن است لکن نفع از او و نفس بایه میاند که  
از ملکات اخلاق باشد پس بایه نباشد از دنیا و شخص مکرر بقیه مثل بقیه طرف شرال که صاحبش و میخند باشد از برای آنکه اشامید  
باشد بقیه بایه باشد بلکه محض ترساید و میخند است تمام افراد و حضرت ندامت و عقوبت و خسارت و از برای صاحبش بایه ماند باشد  
الا و ان الآخرة قد اقبلت یعنی اگاه باشد که آخرت که دار فرات و فواید و غایات تحقیق که روزی از او و نزدیک شخص اهل دنیا است زیرا که  
دنیا و آخرت ضابطان باشند و نفع و گذشتن و زیاده کار باشد از آن و از در رسیدن با آخرت که منتهی است و لکن آنها بتوابع یعنی از برای هر یک

الخضر اقبل الى اعدك من اعدك  
 فغدا وانما وصلته لك انما  
 كروبر غاصي اخاهد كروبر  
 او رزمه ميگرد ليكن ارجندا  
 شراب بخور و بنك غفلت  
 حوزد اسنك اذ اولك اله  
 تمكيد دوزك كنجار افند  
 الرساق والرم حاضر هردو  
 احتسب خواهديك و دوان  
 محبته بالكارين و عمد  
 عذاب اخره محب و نيلت  
 و كيك باشك اذ ازين علنه  
 خالي است و انك بشارد كيك  
 علنه نادر و چونيك نظر كند  
 غلط كركه كاه عاشق راوهم  
 ان ميشود كه محبه معشوق اذ  
 دل او را بايد و دوزد  
 فراق خلافت ظاهر ميگرد  
 ش ايدل هوا نفس برشور  
 مشو يا انشعش يا انشعش  
 مشو خواه كجرا كجرا همه  
 عالم خستد چون خنجر و بكر  
 مفيد خورد مشو و كاملا  
 راهم علاقه را با نيلت  
 و بشارد كرك و دوزد چون  
 جوهر است و رسيده كمال  
 ليكن نبض است و بين  
 امل از انظار صفت  
 غالو هم ليكن حال ادا  
 مناسب حال يكاه نام  
 حاك نيلن خنجر سويكده  
 نادر و خلفه بهي كجرا  
 نيلام مازدورن في نيلام  
 فاعلم كركه في بعض روح  
 عيك المومن بكره الی و اكر  
 مسانه ولا بدله من ش  
 ايل خيرا سهر فكره سهر  
 نذر بخاك و الود سوي  
 خواه كركه دل نورو خستد  
 بايد كركه نيلام شوي  
 حضرت امير المؤمنين عليه  
 فرمود لا مال في اقع على الموت  
 ام يقع على الموت و در وقت  
 قضاي بن ملجم فرمود فرزند  
 برتلكه شين ان خور كركه  
 بود در پس پرده عيب دارد  
 همه جا ظهور به شوه و عيب  
 هر كس نفهم و دنياي في  
 ما را كركه بعد حقيقت و  
 جيب مضوكف امتلاني  
 بافتان ان في خلق جوي  
 و نمانه في خون و خوي

في مآقي ظ رمانه كركند الشم بخر من بحر بكونوزك برمن برك كاه نيشت وهم مضروكهت ناستيخا ستهلك في لاهوتيك فيجي ناستيخا لاهوتيك ان نفقر لاهوتيك  
انبي قتيلا ظ جاي عير جان فيشو غبارتم خوشا دي كازا من بحر برور بركتم ض راغ الى القهدير بالوت راكن ومن قوله اوكا ن عري مته ولوشه بالقتل ضيه لاهوتيك





فانما

امام غزالی و امام زاعنه  
بعض از زعفران و امامیه  
صوفیه برسانند لذات الا  
عقلیه خواهد بود و هشتاد  
دو رخ جنازه و روحی که  
اهل حق است هم خواهد بود  
و جمیع انبیاء و اولیا بر وقوع  
قیامت بیکر متفقند مطابق  
قائه الله و بقایا بالله کذا  
ذات از غریب باشد با عالم شود  
و حد نامه ظهور کند کثرت  
مهمو که مصلح الملک الیوم الله  
الواحد لها و کل شیء بالک  
الاکبر کل شیء علیها فان  
و کبر بابت و الحلال الا الاکر  
و اگر بعضی از حکماء بفرع  
اختیار کرد اندیشه بی  
بنو و نکند ببنیاد و بعضی  
تغییر فاسد بنیاد کند کثرت  
اجتماع است سخن بنیاد  
ادواح است و اگر بعضی بیا  
مطیع کثرت است بر آن  
تفهم عوام است چنانچه اهل  
حق برهان صحیح بدانند  
عالی از صفات جسمانی بر  
و اول ایات قرآنی که دلایل  
انصاف و صفات مذکور  
میکنند شیخ ابوعلی کثرت  
قیاس ایشان مطلع شد و  
و خارج بصدیق کثرت جبار  
و مکتوب بچین بعلی ان  
منه ما هو مقبول من التبع  
و لاسبیل الا ان الله عز وجل  
الشریفة و صدیق خیر الخو  
یهو الذلک الله عند البعث  
خیالات ابدین و شر و معلو  
لاحتاج الی ان یعلم و کثرت  
الشریفة الحق الله انما بها  
سیدنا و مولانا محمد حال  
السعادة و السعادة التي  
بالحیة و من ما هو مکتوب  
العمل و الفعائل البرهان  
تصدقه النبوة و هو السعادة  
و السعادة الثابتان انما  
لذات الا فسر ان کان  
لا اوهام متناهیة من هذا  
لان و بعضی برسانند کثرت  
برج بر معدن انما مطلق  
نموده که اسبابه کثرت  
ند و بر روی زمین نفس  
نماید و بعد از آن حکما

فلقه برسد و منطقه البرج از معدل النهار جدا شود و زمین منکشف گردد و حصصاً بحسب تأثیر اوضاع فلکیه که بیشتر اقضاء خلق آدم و اولاد میکرد و بار دیگر اثبات از افاضات  
کند با انشاء ادم مرتبه سهری و در نقش که شده مکنون در مخزن روزگار که در مخزن چون با زمین وضع شود و صغیر فلک از بدنه عین ادم که بیرون و ازین باب هو











شدند خاک بران مظاهر  
بودند ز انهار سحر و  
مظهر هایت در خارج که  
مروبا و شد و مظهر اسم  
الله حقیقه محمد است و  
روایت از ریکی و لکن الله  
بدا الله فوق ابدیه و ان  
له من الشکرین استخار و  
اجره فتح سبع کلام الله  
ملک در سجن از دوزخ بر  
توبه کرد که در دوزخ بود  
یاف بهتر از خدا است و او  
بنیان و خلافت حق مظهر  
و باطن عالم است و این عشر  
تام و انعام عام و باعتبار حقیقه  
اوست اما باعتبار بشر  
عبد محتاج است فلما انشأ  
منکم بنی الی انما فام عبد  
بدعوه انتم اعلم باحوال ما  
انا ابن امرأ ناکل الغد  
لا تضلوه علی بنی بنی  
و این حقیقت در هر زمان  
مناسب الی ان ظاهر مظهر  
و لکن خود تام و انتم  
الاحفالها در بردار  
با کل مظهر است و بنو  
تشریع با وضوح شدی  
بهشت نوبت کمالی شری  
جمال خود در بی نهایت  
عین از انجلیاضه را  
خضوع نورش هایت کمال  
ص و ما بر حشد و تحفی  
لعله علی حسب الاوقات  
کل حبه و بنظر العتاق  
کل ظهور من اللیل  
حسن بدیع و هر بدیعه  
او هدایت نمودند و با  
عایت بروگ طالبان میگردد  
دند ص و جاء باسرا الی  
مغیضه علیها هم خاضع  
حین فرة و مامهم الی  
کان را عا می فرمود الحق  
بنقیه ناظر و کوصه  
نظم بنی بنی بنی  
اکیس تو در هر کج بنی  
بنی و ضباع سلیمه  
دین و محیول است ادا  
و حیل اللذین منیضا  
الله الله ظل الناس علی

علاقت

وَمُتَمَعَانِ كَوْنِهِمَا اخِلَاقِيَّيْنِ رَوَاؤِ اسْمِكَ مَسْنُوكِ بِأَمِّ الْكِتَابِ سِتَّارَهُ يَدُ خَشْيَتِهِمَا عَجَلَتْهُ دَلِيلُهُ مَا زَا اَلْبَيْتِ مُؤَيَّنَتْهُ نَكَارَتُهُ كَرِهَتْكَ عَرَفَتْ خَطَايَا نَشُوتِ بَقَرَةٍ  
مُسْلِمًا مُؤْمِنًا مَدْرُسُهُ وَقَاتِحُهُ عَصَدُهُ وَرُشْرَحُ حَضْرَتِهِ نَاجِبُ كَيْدِهِ قَلَاخِلْفُهُ اِنَّ الرِّسَالَةَ قَبْلَ الْبَيْتِ هَلْ كَانَ مُتَعَبِدًا بِشَرِّهِ اَمْ اَلْوَثَا اَتَرَهُ كَانَ مُتَعَبِدًا فَجَبَلُ بَرِّهِ نَوَّجُ دُجَلٍ



























أخذ نغمه ووجد كيف هيها من جنة الله لا تسع الدنيا وهم المحققون منو يا حارة كيف أصبح كذا أصبح منو يا حارة فرموا أن لكل حق حقيقة فما حقيقة الإيمان أنك  
 كنت تعرف نبي عن الدنيا واسورة إلى وألحاث نهاري وكلما انظر إلى عرشه في بارز أوكا انظر إلى الجنة بترادفون واهل التائفة النار ينادون فرموا من نال  
 ويش إراين دانيه ككلام مثال مشتمل بفرش وكرسيه وسنوات أكون بدا نكر عروج روحنا حضرت بي براس معارج بود وبدن مكنت بصل ورحله لغيره كبرج  
 استمان نوم وصحو وكذب النائم واليقظان كه دهر حداث معراج واقع است ملامح ابن مفسر است و تحقيق مقام انك نوم وكود حواس است ارا حال خود وديب

۷۷

بعضی از کلام امیر المومنین علیه السلام در بیعت کردن مردم با عثمان را نقل کرده اند که ای حق اینها من غیر من و الله لا یستقیم ما سبکت  
 امیر المومنین و لا یکن فیها جور الا علی خاصته الزیاسا لاجزایک و ضلله و هذابنا تضافوا من انفسهم و ذریعهم بعضی شهادت است  
 که من سزاوارتر حق باشم و خلافت از عمر من بیشتر است چرا که از پیغمبر شنیده ام خصوصاً در عهد پدرم و فضایل و کمالات که در من  
 می بینید و عقل شما البته حاکم است که عمر از عالم عادل شایسته امر خلافت نیست و سوگند بخدا که تسلیم میکنم و منقادم قضاء خدا دارم  
 و اینک دارم مطالب حق خودم را اما دایمی که سالار باشد امور مسلمانان از جور و ظلم و فتنه و فساد ظاهر می نویسد و نبوده باشد در  
 خلافت عمر من جور و ظلم مکرر من بدنهائی و نیز که غضب حق من شده و نیز تبعیضات ظلم بر مسلمانان شده که اصلال ایشان باشد  
 تسلیم و عدم مطالبه من از همه است دعا است از خدا مرا جزو ثواب و از یاد تو تعزیر و در بدر از خدا و از همه دهد و بر هر یک که  
 در چیز که شما را عیب طالبان باشد ازین و زینا و بیعت و ریاست و بزرگی و در دنیا و کویا اشراط تسلیم و عدم مطالبه بیدم جور  
 اشعار و اجناد نبوده بخیر و در عاقبت انقضاء مدت خلافت و بسبب جور و ظلم او و انفعال حق من له الحق و در ان زمان  
 و من کلام الله لما بلغها فهاجر امیر المومنین لما بالمشاء و کنتی عمر عثمان بعضی از کلام امیر المومنین علیه السلام است و در حق  
 که رسید و او خبر حق بنی امیه مرا و با اینکه او شراب نبوده و در خون عثمان او را زهره امیه علیها السلام من غرب او اما در حق انچه از بیعت  
 من و عظمای الله الملعون لسانی یعنی ایا با از نداشت بنی امیه را علم و اطلاع ایشان بخصالت و شجاعت من از همت ایشان مرا  
 ایا بر کربا بند جمال را احوال سابقه من از متهم سابق من یعنی بعد از اطلاع بنی امیه بر شجاعت من و ذیل جمال اقدام مرا  
 در خروج بجهاد علیه سبیل الله در زمان پیغمبر چگونه متهم می سازند مرا بشرکت در قتل عثمان که من مرا تحریک کرد باشم خدا  
 بقتل او و در ظاهر اقدام نکرده باشم زیرا که پیغمبر دفن را نفسا الاخصلا شخاص چون و ضعیف زدن و الا با شجاعت و قوت  
 در جمع نموده اید و چنانچه موقوف اطاعت من بود البته ظاهر بسیار محترم همباد با او را و بسیار مدافعه او میشد و من هرگز خوف ترس  
 از عمارت و جهاد علیه سبیل الله نداشتم بلکه مردم منجه طمع در اموال دنیوی و انفاق عثمان بنی المال را برافرا رنجود و محرم داشتم  
 ایشان را و او شوییدند و با بنجمه او را بقتل رسانیدند و فساد ایشان احقاق حق و نصرت من نبود و یا مشورت و امر من نکرده اند  
 که در دلبسته محض هوا و هوس باطل خود گردانند که عمر عثمان بر خلاف حق قتل او نیز بخلاف حق بود زیرا که فالتین او را بر او حق قتل نبود  
 انها به اذن امام و بخلاف گفته خدا و رسول او را بقتل رسانیدند و هر انچه چیز را که با من چیز عظم کرده است خدا ایشان را از عید  
 کما همت و غیث مبالغه دارند ترسان از پند زبان من مثل قول خدا یتیم ان بعض الضم انهم ولا یفسد بضمکم بغضا و الدین بود و اول  
 فالومینا یفر ما اکتسبوا فعدا حمله و انما مبینا و امثال انها اما هیچ از اوقین و حکم الزمان یعنی منم مجادله کننده با  
 خاصه از حق و منم حکم دشمنان که در حق و با انخصالت خاتم من و ظاهر نکردن مجادله و خاصه از با عثمان چگونه قهرمت  
 شرکت خون توان بن داد علی کما بالله تعرض لافعال یعنی بر کتاب خدا عرض میشود انچه مثل و مانند این همت و اسناد بر منست و کلام  
 او به دلیلست که من شریک قتل عثمان باشم و حال آنکه با کفره فله او نباشم و امر بودن من نیز معلوم احد نباشد و هیچکس از من  
 نیز خبر نداد باشد که با من شرکت قتل او شده اند و بما فی الصدور تجاری الیها و یعنی با من در دلها است جزا داده میشوند و  
 در روز قیامت یعنی بنی امیه که ادعا خون عثمان میکنند و در دل قصد خلافت و امامت دارند و همت خون عثمان را در حق  
 خود و بر سر دم **و من کلام الله** یعنی از کلام امیر المومنین علیه السلام و رحمة الله امره سبیح حکما قوی دعوی  
 الی رشا و فدی و اخذ بحجره هاد فجا یعنی رحمت کند خدا امری را که بشنو کلام حق را پس گوش کرد او را و خواند شود بگو  
 و آنچه پس نزدیک نماید دست ند بکمر بند از همت پس ستکار شود و آفت زهر و خاف نشه یعنی نگاهبان او و بر نوازه بر و نهنگ  
 نباشد و نیز سزاوارست که خود قدم خالصا و علی صالحا یعنی مقدم بداد عمل خالص را با زایع اقدام بان نماید و بکند  
 که با عنصراح او باشد اکتب من خود را و اجنب محمد و ایه اکتبا بکند و محصل نماید مدفعه را که از برای او و غیره اخیری  
 شود و در او باشد از چیزیکه منع شده است و از او روی عرضا و آخر عوصا یعنی برساند تیرا بشان و جمع نماید انچه را که گردان  
 ندانسته اند یعنی کشت هد شوق خود را بر خدا و از عا بلوق معترک و دنیا خود را بجهاد و جمع او را که از برای خود در جهان هوا  
 را بر با غایه هشت که خدا عوض گردان سابقین فرار داده است **کابر هواه و کذرتناه** یعنی شمه کند با خواست نفسانی خود و  
 در دوع و خلاف واقع داند از و هاد نی خود را حبل الصبر مطیبه بخاتم و القوی عده و قایم یعنی بکمر انداختن مصائب شدائد  
 نیو را شتر یار کن ستکار خود یعنی سبب ستکاری سبکی و بزرگی از برای خود و بر هر یک را که از نوازه کوچ کردن بگو امر خود  
 کباب الطریقه العزاد و لیم الحجة البیضاء یعنی سوار شود و سیر کند بر راه روشن شریعت ملازم شود و متفک نکرده راه ظاهر را هیچ  
 لند اعینم الکمل و باور الکمل و تر و درین العقل یعنی غیبت و فحش نداند محمل بقا و عمر و یار او پیشه کرد بر اهل معرفت یعنی اهل معرفت

عید بخارات  
 و ایام خرد  
 یا است قد  
 شمس المذ  
 لم غالبه  
 عال از اع  
 می کشد  
 می شود  
 نه است  
 له  
 از عو العا  
 خواست طاهر  
 طاهر  
 احب و  
 بد و آنچه  
 شود معانی  
 لایبنا و او  
 همان نارین  
 در حق که  
 در خواب  
 روحی که غایب  
 محبت  
 که کوید علم  
 شیطان و  
 شیخا خاد  
 هم و کلن الت  
 رشش الکرس  
 راجع عن  
 نار انما  
 دامن و صف  
 تم ذ و ملا  
 اب و اید  
 جام جهان  
 و سیام  
 ک حرد  
 و اکند  
 الم انانی  
 در وند  
 غالم دریا  
 مشکل  
 و و و و  
 و حیر  
 مؤید الد  
 م خصوص  
 بن نقل  
 شمس الد  
 و و و و  
 الدین

سود

و بعد از آنکه در مجلس سماع و شمع سعد الدین و دانشا سماع برخاست بطریق تعظیمه و در کثب سینه نهاده خال او در دهان او کرد و چون سماع آخر شد ما را بر کرد و حبه بر دوگانه گذاشت و اما از بسبب اندک حضرت مصطفی حاضر بود و چون روز ششم که چشم بشوئ انحضرت مشرف شد بر دوگانه گذاشت و شمع یکی را

دہلی









فان

22

زادگان

خداوند همه عشق را از اوصاف ذکر کار میکند عاشق و عشق و حسن یار میکند و فواید عبد الرزاق کاشی در شرح منازل السائرين گوید: **العشق العفيف** آنکه سبب نعلینها سروا لا عداو لا لشق الحقیقه فانه یجمل المحرم فیما ارضا و یقطع نزع المحاطره و تقریر دللذ خلیعته المحب و یسهل التبعه المستقره طاعه و احتیال امره















تبارک و تعالی رحمتی علی ثلاثه اشیا...  
و کتب خارج بر علیه علی و...

علم جمیع اشیا را از آنکه علم معلول است...  
و کتب خارج بر علیه علی و...

منا لا تخاف الله...  
لأنهم لا يشعرون أن الله...





فاتحہ  
عربی

٥٤

من الأسرار

اس که در پیش من است شاکره او شده عاصم که انا کا برقا است شاکره اید عبد الرحمن سلیه است که شاکره علی است از این که با حد شاکره شاه است  
لطیف شاکره مالک و مالک ابوجنید شاکره امام جعفر و امام نوافی که عصفه فراید که مرتضی بر بنی بود و از حسن و زینب و این سوال که در سید بنی فرمود



کتابخانه

دوازده و گفت تا مابین ایشان  
 لیله هجرتکم الرضی اهل  
 و بطریق نظمها و درین  
 از آن تسکین روایت کند که این  
 ابرو رخساره من ناز نشد  
 پیش و نشسته بودم و هرگز  
 نارسول الله السلام اهل  
 البیت فرمود آنک ای خیر  
 من از او اج رسول الله ص  
 در مشکل الرضی از ایشان  
 عبد بنی که در کسر باران  
 مصطفی در کنار علی بود  
 ناز نشد و افسان و بیک  
 و علی نماز عصر بگذارد و  
 و چون وحی میفرستد  
 فرمود ای علی نماز عصر گذارد  
 فرمود نه پیش من و الهی که  
 در طاعت تو و طاعت رسول  
 موبود افسان با از گران  
 اسماء گوید بعد از آنکه در  
 افسان غریب کرده بودند  
 که با از طلوع کرد و در  
 زمین افتاد و در سه  
 بودیم الشمس بدت علی  
 ما غریب من المظن لعین  
 الشمس نظما و طاری  
 گوید این حدیث ثابت است  
 و از او ان ثقات اند  
 از احمد بن صالح مصر کرد  
 که اهل علم از او را نیست  
 که مختلف از حفظ این حدیث  
 کنند که از اعلامان بودند  
 و این کسر از این کرد و متصل  
 شده مجدیدی که در صحیح بخاری  
 مسطور است ان الشمس  
 محض لبشر لا یوشع لایالی  
 الی باب المغتد و شرح  
 اند و محاضرات المحدثین  
 کوفه بودند و بیک بودند  
 و در روز جمعه از این  
 در باب یوشع با افسان  
 انک ما موره و انا ما موره  
 اللهم احبنا علی بن ابی  
 بایستاد تا موشع بن بلیث  
 المحدث کرد و بخاطر حضرت  
 هذا ثواب سید صی الدین  
 عند الرحمن العلی و بیک  
 محمد بن فضل علی ان ذلك

ایشان را و شما را کرده است عدل نفسهای ایشان را و کما کما آنها را چشمتها را ایشان را و خلوات پنهان و در پنهان ایشان را و عهد و ذوق قیام و کفر و بدینا امین ایشان را و انچه کما ما دادان ایشان را و ظاهر بودن ایشان را و قهر که بر بند چنگها غایت مطلوب خلف ایشان را و خبری و ستر هو الذی اشهدت یقینته علی أعدائهم بصدق کلمته و اتعنت بحسنه لا یلیا شیء شیءه یقیناً بهیچ اخلا یحسان خدا نیستند بدینا است محمد خدا اخرا بود شیمان و در حق نصف سهم دنیای و از برای شیمان و وسعتی و در دجه اخرت و از برای و سنان و در حق نصف طایبان و دنیا و از برای و سنان قاهر من خانه و مدتی تر من شاه و مدتی من ناواه و غالب من عادای منی مسلط بر کسی است که خود را در مقام غلبه با او را و در و هلاک سازنده که است که خود را در مقام محال و بر او است خود را کشته است که خود را در مقام دوری و خود ستر او را و دره است و غلبه کند که است که شفعه با او کرده است من توکل علیهم کفاه و من سئل اعطاه و من اصره قضاه و من شکره جراه یعنی کسی که توکل بر او کرد و امورش را با او گذاشت کفایت بهما دنیا و اخرت را و خواهد کرد و کسی که از او بگریز خواهد بود و غنی است خدا و انبیه هدا نجه را که بر زبان حال خواسته است که که ترشید هدا و خیرات و مبرات بقصد خدا او کرد البتة عوض را و میدهد و دنیا و اخرت و که که شکر نفسهای او کرد البتة جراه بندگان و دنیا و اخرت و امید عباد الله و انوا انفسکم قبل ان تودونوا و احاسیوهم قبل ان تحاسبوا و تنسوا قبل ان یضیقوا لحنا و انفاذ و اقبل تعذیب الیسان یعنی ایندگان خدا بسجده نفسها خورا و زکو سعادته شفا و پیش از آنکه بخنجد شود و رقیانست بحساب یکدیگر و در او و دیگر که کما نیک و بد خود را پیش از آنکه بحساب کرده نیک و بد خود شود و رقیات نایاب باشد نیک و بد و سوء و زبان خود را و مدارک و نفع کرده باشد در دنیا و از او که در اخرت نادر کی نیست مگر عقوبت و نفس کشید و توبه و نایاب پیش از تنگ شدن مجرای نفس و عک و فرمان برادر کرد و بد پیش از آنکه بد شدت بسو اخرت و اعلموا انه من لم یغن علی نفسه حتی یكون له فیها واعط و اجر لم یکن من غیرها و اجر و لا واعط یعنی بداند کسی که از توفیق الهی کم کرده نشاید و در تسلط عقل او بر نفس مانه او تا اینکه حاصل شود از برای او اطاعت کردن نفس و عقل را پسند هنده و منع کند که عقل و هوش او باشد حاصل نمیشود از برای او از غیر او منع کند و بنده هنده یعنی بند و منع عیروا و ناشر نمیکند و نفع با دینی بخشد زیرا که خادم و داعی بغیر مازاد او مانع است از بدین برین بند و منع غیر و **و مخطبه که تقریر و مخطبه که الاشباح** و هی من جلال الخیر و ی مسعده ضده عن اصاق خیر من غیر علیها الله قال خطیر المؤمنین **هذه المخطبه علی منبر الکوفه ذلک ان جلاله قال الیها فیر المؤمنین صلی الله علیه و آله ان ربنا له عز و جهه و معونه فغضب علیه و نای الیصلو جامعاً فاجتمع التلویح حتی غصن المسجد باهل فصعد المنبر** **هو مغضب علیه و نای الیصلو جامعاً فاجتمع التلویح حتی غصن المسجد باهل فصعد المنبر** و مشهور است بمخطبه الاشباح یعنی خطبه که در او ذکر میشود اشباح و اشخاص نوریه و امور مجرده غیر محسوسه و این خطبه های پند روايت کرده مسنده بچند قرا نام صادق معمر بن محمد علیه السلام که گفت خطبه خواند امیر المؤمنین علیه السلام بر منبر کوفه با این خطبه و سبب آن بود که بعد از امیر المؤمنین رسید مگر پس گفت ای امیر مؤمنان وصف کن بصفات من که بحسب ما پروردگار ما از برای ما نازل اند که نماند که در ایم و دوستی از برای او و شناسا و با او و چرخشما انشد امیر المؤمنین از سوال توصیف خدا باوصاف محسوسه خواندم مردم و با نواز جماعت پس مردم جمع شدند تا آنکه پر شد مسجد از نمازگزارندگان پس بالادف منبر و حلقه که ختمناک و منبر المؤمن بود پس پاس خدای عزه از اذان که در روز بر سر منبر صلی الله علیه و آله در فرساده پس گفت الحمد لله الذی لا یزله المنع و لا یدکیر الاخطاء و الحمد یعنی سپاس بخش خدا فی آنکه و افزو بشان نمیکند اما مال مکت و از انجشدن و کو نمیکند و ثروت و دولنا و از انجشدن وجود زیرا که هبات و صلوات و ایجاد و ابتداء میراست با افتد انا ما ناه اخراج اجمع المذمای و در نزد که بخشش موجب کی شود و اگر چه بدش برسد زیرا که بدل غیر مبدلست و در حقیقت سعادته است و کل نعم انبیا و وزیرا که بخشش و غیر خدا اخراج از ملک است بلکه و هیچ چیز از ملک بیرون نیست با وصف آنکه بخشیده است از غلظت و برون پیروز زیرا که عیروا و بنده مملوک غیر مملوک است و بخشیدن او روشن ساختن او مرا و ای حیات نامثل و دشمن ساختن اعداء و از راهها و از چنانچه ضا نه باعث میرون شدن ضو از حوز و تقریر افتاب غیبت بخشیدن و بعضی خدا نیز موجب برین رفیق و نور و جود از حیثه تملک خدا نیست پس اعطاء و منع او یکسان باشد بلکه از جانب او اعطاء است همیشه و قول عدم قول منقاد است کذا کما هو است و الاخوان عطاء او گسترده است الا اعداء از او بگریز که کرد و در ناز و بر نخوردن زیاد از کل معطی شفق سواء و کل مانع من مؤمن ما خلاه یعنی بغیر آنکه هر چه بخشید عجز خدا کرده شده مالست و در عطاء از خدا چیزی کو بخشود و هر مانع عجز خدا مذموم است و چه ذمه و امان داشته شده است و یقیناً امان از احتیاج را داشته است زیرا که مال و ملک از غیر خدا رافع اجناس و غنی مطلق است از احتیاج و منع او نیست مگر عدم قابلیت قابل و عدم سوال است خدا و سال را بر او بخشیده است و جواد است و اگر نه بخشیده است جواد است زیرا که اگر بخشید است بنده بخشیده است چیزی را که او مستحق بود و اگر منع کرده است چیزی را که او مستحق نبود و اگر می بخشید چیزی بود و جزو الثمان یعنی اول الیوم و عاقل الیوم و القیم یعنی اوست منت گذارنده بغمهای و اضر ضرر و بدو بخششها و

[illegible]































هرگز ندکه مولد معبود و از رسول مباد و ند در ای و غایب چون مر انا و ند در حق و از موضع ما الوع الملعون و الملعون و از موضع ما و در طاعت  
کند که چون معاویه یا خیر و بیعت کرد مروان گفت سید به بکر و عمر و عبدالرحمن همه بگو گفت سید هر قدر بصره و ان کما نزل الله فیک و انکما قالوا لولیه  
لکما چون ابیجیه بایست رسید گفت که الله ما هو و لیکن رسول الله لعن بامر ان و مروان ف صلیه اولی و رما ان ابن مباحث سکوت و امام شافعی از عرب  
عبدالرحمن بن معاویه گفت که ما طهر الله بکما بنما فلا اخصل لکما بها و علما سید و جامع مع بلوغ است باین طایفه کرده اند از اعلاء مفول سکندر و در جمل فرمود

و توبه سميع است و اعمال مقبوله و **فخطبه** و خطبه امیر المومنین علیه السلام است بعه و الناس صلال فی حیره و  
خاطبون فی منبر فقامت منهم الامه و انزل لهم الکبر و استحقاقهم الجاهلیه الجمله بیه بیه فرستاد خدا پیغمبر را و حال آنکه  
مردم گمراه از راه خدا و جبران درام خود بودند و خط کشند و در خانه و فشا بودند و تحقیق که میساختند بایشان را خواهشها باطله بود و هلاکت  
و لغزشند بوی ایشانرا بکبر و عجب سبک و باطن اعتدال کردانید بودایشانرا تا نازان نادانها بیجهل مرکب حیاتی فی ذل الی من الامر  
و بلیا الی من الجهل قال رسول الله صلی الله علیه و آله انما انزل فی الطریق و دعا الی التیکر و الموعظه الحسنه بیه مردم جبران  
بودند بلیت نزد انا و رسول از حمل برین با انکه رسول خدا صلی الله علیه و آله در صحن ایشان و گذشت بر طریقه سلوک سبیل الله و جوا  
خلق را کوراست گشتا و فدیست کردانید و بنیکو **و من خطبه** یعنی خطبه امیر المومنین علیه السلام است الحمد لله الاول  
فلا یس فی قلبه الا خوف الله و لا یطهر فلا یس فی قوه و الباطن فلا یس فی رونه یعنی پیاس شخص خدا فی سکه مد و علت جمیع  
موجودات سبب چرخش ایشانرا باشد و الا زما بدکما و مبد جمیع باشد اما مبد جمیعست بسبب آنکه سبب جمیع انعاما عذم میسازد مگر  
بواجب و جود و از هر جانب معصوم جمیع است پس چرخ بعد از او باشد و الا غایه الغایات نباشد و اما اینکه اوست غایت الغایات بسبب آن  
است که کالی فوق او مصور نیست و هر کالی شجر و نمایان از کمال ارات سماک قاهر هر چیز است بر هر چیز و غالب با و نیست و مقوم و  
مدون هر چیز است پس چرخ نزدیکتر از اول و منهای **و در کمال رسول الله** صلی الله علیه و آله یعنی بقول از خطبیت که دند کر رسول  
خدا صلی الله علیه و آله خبر منبری و منبره اشرف منبر یعنی منبر مرتبه پیغمبر در قرب پیروز کار هر چه مرتبه هاست و دستگاه او شرفتر من منبرها  
است زیرا که انسان کامل در اول مرتبه ابد است که نور حق خیمه است چنانچه در خصالت کجا بر عیسی الله تعالی و الکریم از رسول خدا  
که اول چیزی که او را خدا خلق کرد چه چیز بود پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود نور پیغمبر شما بود اینجا برین خلق کرد از ان نور هر چیزی را پس  
برپا داشت پیش و خود کرده تمام قریب شد بیکه منجواست پس کرد ایند بر چهار قسم بر خلق کرد عرش از رفیع و کرمه و از رفیع و عجله  
از رفیع و خیره که بر از رفیع و برپا داشت تمام چهارم را در مقام خوف بعد که منجواست پس کرد ایند چهارم را در خوف پس خلق کرد ملائکه را از  
جبر و افتاب ماه را از جبر و علم و علم را از جبر و وعظمت فوق را از جبر و برپا داشت چهارم را در مقام جبارا با بعد که منجواست  
پس کاه کرد بسوا و چشم هیبت پس متوجه و باره پاره شدن نور و مضطر گردید از اوصاف بیست و چهار فقره پس خلق کرد از هر  
قطره روح پیغمبر و رسول را پس نفس دند روح انبیا پس خلق کرد خدا اناناس ایشان را دوح اولیا و شهدا و صلحا را و اما مبد  
بنا الهی پس در رحم کبریا و فضا مثبت خدا و در مقام او را فی است بر که روح مطهر او اول وجود مفید و عمل اولست که بلا واسطه و قاطع  
ناش است از عالم مشیت و ابداع که در جو منسط و صفر حاتم و عطا و مقام او را فی است چنانچه در ترجمه خطبه اول شرح یافت و معانی  
الکرامه و نما هذا لتلاوه یعنی مثبت و در معنی کرامت زیرا که از معادن علیه روحانیه که معدن جواهر علم خلق شد است و درها  
و فرشتها اسلامت زیرا که از عالم جبروت مبرا از جمیع نقائص عبودیت قد صرفت نحوه افشاءه الا بزار و ثبت الیه ارقمه الاصلها  
یعنی تحقیق که گردانید شد است جانب درو که های بگو کاران و معطوف بسوا است و اما درها که ابد ها اول الاصلها و فی با الصفا  
و اطفایه التوائ و فرق بر انا اعزیه الذله و اول به العز کلامه بیان و صفة لسان بیه دفن و مسور گردانید بسبب وجود  
و حسنها و جاهلیت با و منصف ساخت بسبب عدلها و فتنه ها که وضالان اوراق ساخت الف و دمان برادران دینی و  
منصرف ساخت هسرا ن در شک و کفر را که با هم الف داشتند و نایاب گردانید بسبب ذل و خوار کردن و از دلیل و خوار ساخت بسبب  
عزت و توبه راضی و ارباب احکام الله است و خاموش و زبان پند خدا و الله است **و مرکب کلام** یعنی از کلام امیر المومنین  
است و لیکن افضل الله الظاهر فلا یفوت اخذه و هو کلام الصادق علیه السلام و یوضیع النص من مسامع بیه و اگر چه حاکم  
داده است خدا ظالم را در عقوبت کردن پس خوف شد است گرفتن او ظالم را بعبودیت و او از برای عقوبت ظالم در جایگاهها  
برگردد گاه راه ظالم را نشاده است و دانوفه که میداند که و قش با خور سید است بدون محلت میگرد و در محلت کلور کردن است  
از مجرای ای من بیه گوی ظالم را که مجرای ای من است خواهد گرفت بیک و عیوب اما اولی که بیه سید بظهور مولا القوم  
کبر لا هم اولی یحق منکم و لیکن لا سرعیم الی باطن صاحبهم و ایضا بیکم اعز حقیقی بیه اگاه باشد که سوگند بیکه که جان من دند  
او است هر سبب علیه خواهند کرد این قومیه امیه بر شما از همه اینکه ایشان سرا و از رحمتی باشند از شما بیک از همه شد اطاعت کردن ایشان  
بدعون باطله صاحب امیر ایشان و گفتا ما است که دعوت بیتی من لعد اصحاب الائم خاف ظلم رعاها و اصحاب خاف ظلم رعی یعنی  
و بعضی که شب اصبح برسانند آنها را بیکه میترسند ظلم کردن حکام جور را و من شب امروز میترسم با هم در حاله که میترسم ظلم کردن  
بر عیبت ایا آنکه ظلم کردن رعیت در حق من بیه چون رعایای حکم جور از جور ایشان میترسند با سبب طمع و مفاد ایشان بشند  
و غلبه کنند چون از خدا میترسم جور و ظلم بر رعیت و اظلم بیکم با سبب عت من از من میترسند و اطاعت نمیکند و مغلوب  
مستوند

اخوانا و علیا لکن شیخ  
علامه الدوله در فلاح نقل  
ابو عبد جبر که میگوید که  
و بعد باین که در وی  
مراعات بیدم خطیب  
گفت این الیاده با الصلو  
کشا با اسعد ندرت در ما  
تعلم کلمه و الذی یستبد  
لا یاتون بحیره العلم  
مقبایان مردان الحاکم  
اجمل من الحاد و سراج الایمان  
و قد حمل الایمان و سبله  
الوصول الی الاماره لا فخر  
الحاله و الی رسول من  
مذهب مدعیان و سراج  
مذهب ما و بنو جبر و جبر  
مهم و لا بدی و سراج  
القوم و در شرح صحیح خواجه  
دینکام که در سلاطین بیا  
اشاء خطیب جبر که مستحق  
ستون و بدستور مدعیان  
از عارفان و مبدی و منصف  
میکنند از اسامع خطیب  
اغراض منبره و سراج  
ان لفظ کرمه و لوه و شوق  
الانسان ما جبر و سراج  
نامردم را بر صورت توقف  
با بدی و قد بالله من شوق  
انفسا و من سراج  
و هر شیخ در ظاهر منبره  
ان ما ویر التاء و مروان  
الطاهی کلامه الجبر و ان  
خلاف رسول الله و جبر و  
و جبر مروان کان دایما  
که از بوند نقل شد است که  
نقل او دارد و شوق کرم  
برجها و قمرها و مشرقها  
و مغربها مدام کرمه انا  
کفتم و صاف کرمه  
کاجم از الوع من عطا  
انها حاکم من العظم  
و در من بشر البنا بای  
کاما بیا الی البیت  
المحرم فان حرم یوماعلی  
دین حاکم من عطا کرم  
المسح من مریم و گویند  
دفعه شاد و اضعه کرمه  
این ابیان میخواند است  
اشاء جبر و شوق

جمع الخرج من وقع الاسل لاهلوا و اسهلوا و افرقا ثم قالوا یا بنی بلاء تثل لیک هاشم بالملك فلا خیراء و لا یخول فخرنا هدی بملها و اقامت بدی و فاضل  
لست من سعادت ان لراشتم من بجا حاکم کان فعل و یولینا سعدا لکن نقاران و در شرح مقاصد فراید فان قیل من علیا الذهب من لاجور الفی علیا بکرمه علم  
ازین







[illegible][illegible]

خواب

و بعد از آن فاطمه زهرا را فرمود که  
 بپوشد و رفت و او در آن  
 خانه با ابوبکر بنی کعبه  
 بودند و در آنجا جمع کردند  
 ابوبکر و زهرا را و ابوبکر  
 بود که حاضر شدند و  
 او و زهرا را داشتند و ابوبکر  
 نه نامی ابوبکر نه ابوبکر  
 علی خراسانی بعد از آن  
 گفت اما بعد از آن  
 بنی کعبه را با ابوبکر بنی کعبه  
 و لا فائده علیک بجز این  
 الیک و لکن آنرا می دانست  
 که این را از این جهت دانستند  
 علی را پس از آنکه ابوبکر بنی کعبه  
 ذکر فرمود و ابوبکر بنی کعبه  
 بعد از زهرا و آنجا که آن  
 بعد از آنکه ابوبکر بنی کعبه  
 احب الی ان اصل من فرستاد  
 و الله ما الی الی من هذه الامور  
 الی کانت بنی و بنی من بنی  
 ولیکن بعد از آنکه ابوبکر بنی کعبه  
 لا یورث ما ترکناه صدق الله  
 باکل النسخه هذا المال الی  
 و الله لا ادع امر الله و لی  
 الله الا بعد از آنکه ابوبکر بنی کعبه  
 موعده البعده العشره و بنی  
 در مسجد حاضر شدند و چون  
 ابوبکر نماز پیش کرد از بعد  
 علی خراسانی علی خراسانی  
 فضیلت ابوبکر گفت و متوجه  
 شد و بعد از آنکه ابوبکر بنی کعبه  
 علی شدند و بنی کعبه را با ابوبکر  
 سخن آنکه ما در میان ما علیه  
 بود که اسفند اختلاف بین  
 علی و ابوبکر و ابوبکر بنی کعبه  
 هیچ قابل نماز نیست و حق  
 کرد و شیخ علاء الدین که  
 و این علم با این است و بعد  
 علم ظاهر و امام علم باطن و  
 ظاهر و باطن حفظ سلسله  
 ظاهر و علی بعد از آن و لی  
 وارث و امام و حق و ابوبکر  
 خلیفه و بعد از آنکه ابوبکر بنی کعبه  
 هر چند و او که در فاجعه  
 در تمام یافتن شیخ و امام  
 کرد و در تمام امام علیه

الطابع الاول موضع الحيات ونبه مكان محرم ومكاتبه رجا ابان بزاده ونقصان وازداد بکراهي بطريق ان واذ حکمانا حوايت وجزا حاروت فصل بصره حرامد  
بصيرت واخلان واکول الخا الزمان قد جهنم انلا توجوه موتي واولا لله توبه تمام الکتاب فترهم الصلا وضم الجوا خلق نبي صبح علي في التمر ووجه الغمال







































فاستراح بميت اثمنا الميت قبل الاجزاء مود وياش مردن و استراحت را سون و دو وقت اول تخفيف و ثالث بقصد سيزايد ميتش كج درم بر ياشوا و بخت نوا  
مرد ميت مرد مكر كج كه ميت بخت نياست و غير از مرد است و دو ميان زندگان س ۱۲ اعمال كطوف و ش مي خورند اسياش بخت اول كمي داند كه كوزان اول  
درمانند و در بخت كه و نموند و زمانند و دو و بخت كمر را در ازميت الاجزاء جاهلما شد بخت امير مي خايد و في الجهل قبل الموت مونا لاهله و در عرف الموت  
آمد و امام رابع و حاضرا كويد قال بعضهم فلان امس ليس به يستقر جزء لا شرفه لك ميتا لاجزاء لكن استراح بخت اول الصواب و كون اماما حصة من ارباب

11

نیت و امر و بزرگواران اینهاست و میگوید که گفتند پس چه میفرمود خدا را حق میفرمود و باید میزد مگر اینکه از خطبه مسلمانان  
و الله با شد **ومن خطبة لاهل البيت في الامامة** يعني خطبه امير المؤمنين عليه السلام و طلبه ان الله لم يخلص  
جبالنا و اجرت انصا و هامت و انبأ و تجرت في مواضعها و تحت حجج النكا على اولادها و ملكت الرودة في مراتبها و اجبت  
الى مواضعها يعني با خدا يا بصيحي كه شوق كرد بد ز خنكه كو هما ما و كود الوو كود ديدن من ما و قند كشند چا را بان ما و سر كردان كشند  
در خوا بكا هم ها و در بزار و در مثل فراد زان فرزند من بر اولاد خود و ملول كشند از فرود كردن در خوا بكا هم ها خو بنفسي علفي  
و از اشيا و دفعه متد انكا هم ها خود و ابي الله فانه ابن الاز و حنين الحادة اللهم فارحم جبرها في مداخلها و انبها من مواضعها  
اللهم رحنا اليك حين عسكرت علينا حاد البر السنين و اخلصنا مما اهل الجود فكن الرجاء للسير و البلاغ للشمس يعني با خدا يا  
رحم كن الهنا كوسفند ان را و در وقت شتر از بار خدا يا اين هم كه جبر انهارا و در برون رغن انها و ما لها انها را و در داخل شدن انها  
با رخصا يا برون شدم بسو نود و در وقتكه جبري بر ما شران لا عرسال خط و مخالف كرد با ما مواضع كان باران بران باش و ما و در باران  
نا اميدان و كه با نيز ابر كاسر كند كان مدعوك حين فقط الام و منع القام و هلك السوام ان لا نواخذ نانا عانا ولا نأخذنا نونا  
و انشر علينا رحمتك يا شهاب المنبهي و الزرع المعدي و البذر الموفى سكا و ابلحجج به ما قد مان و نود به ما قد فان به مواضعها  
و در وقتكه ما بوس كشند مردمان و منع كودند برها از باران و هلاك كشند چرند كان از انكه مواخذ نيك انما يكرار ما و نكرى ما را انكه كان  
ما و من كن بر ما رحمتنا باب باران و برون و سياران بيا ناند و بجا خوش ايند در حال نيك با ريدن با شد بشما سخن كه زنده كردن با  
مان انجبر را كه مرده است از زمين و برگردان انجبر را كه زنده است از زمين اللهم سفيانك نجمة مرفوعة قامة عاقمة طيبة مائة هنية  
مرهية را كيا بشما تا مراد فرغها ناخر و در قها نغش بها الضيق من عبادك و نجح بها الميت من بلادك يعني با رخصا يا اهل بيكمان باران را  
و از نو كه زنده كند با شد سيزاب كند با شد تمام با شد بحسب نفع عموم با شد با شد بحسب مكان پاك با شد از ارض و انعام با روك با شد  
گوارا با شد فراخ اوردن با شد مغرور كند با شد كيا او مود دهنده با شد شاخها و سبز و رحم با شد بر كاهي و دلدن ساز و نو بسبان  
صيفان زبندگان تو را و زنده كردن مردگان از شما تو را اللهم سفيانك نجمة مرفوعة قامة عاقمة طيبة مائة هنية  
و تغش بها ثمارنا و تغش بها مواشينا و تدي بها افاضنا و تشقي بها صراخنا من بر كالك الواسعة و عطا اناك الجزيلة على  
بريتك المفعلة و رحمتك المملحة يعني با رخصا يا مجزاهم باران دارن از نو كه كياه برارد بسبب زهن هالند ما و جاز از ان كه دود  
ها ما و بقر از نو بسبب بيلان اطراف جواب ما و در اوردن ما بسبب نهوها ما و زنده كاني كند بسبب چا را يا نانا و مانع كودند  
مردمان دور از ما و ايا كجوبند با نردمان حواله ما از جهه بر كه هاي و سعة ارنده تو و بخششهاي برك تو و رخصا يا بقر حاج تو و  
جوانان و حش جويان تو و از نزل علينا سماء فضلة مبداءها طلة بدائع الوفق منها الوفق و بجزر العظم منها العظم و بجزر خلبزرها  
و لا تمام غايضا و لا فرج رايها و لا شفاي و نهانها حتى نجيبها من ارضها المخبون و نجيبها من كنهها السنون فانك تزل الفت من بعد ما  
قطوا و تشر رحمتك و انت اولى الحمد يعني فرست ما باران تو كند و بيا بره مواليد سارا را كه مرام با شد باران از او باران و دفع  
با شد قطره از او قطره را و در حال نيك برق اوبه باران با شد و اوبه ابا شد و مغرور و بر اكدن با شد برها او با باد سر نيا شد با رها  
زوم او كه مفر و منع و مود با شد انكه فراوان با شد بجا هم ها او مردم تنگالي كشد و زنده كردند برك او مردم فطسك ادين پس بصيحي كه  
تو در مفر مني ما را از ان بعد از انكه خلق ما بوس با شد و تو مني بكيه رحمت تو را و تو مني مولا و صاحبه با نيز كرده شده **ومن خطبة لاهل البيت**  
يعني خطبه امير المؤمنين عليه السلام و طلبه ان الله لم يخلص جبالنا و اجرت انصا و هامت و انبأ و تجرت في مواضعها و تحت حجج النكا على اولادها و ملكت الرودة في مراتبها و اجبت  
الى مواضعها يعني با خدا يا بصيحي كه شوق كرد بد ز خنكه كو هما ما و كود الوو كود ديدن من ما و قند كشند چا را بان ما و سر كردان كشند  
در خوا بكا هم ها و در بزار و در مثل فراد زان فرزند من بر اولاد خود و ملول كشند از فرود كردن در خوا بكا هم ها خو بنفسي علفي  
و از اشيا و دفعه متد انكا هم ها خود و ابي الله فانه ابن الاز و حنين الحادة اللهم فارحم جبرها في مداخلها و انبها من مواضعها  
اللهم رحنا اليك حين عسكرت علينا حاد البر السنين و اخلصنا مما اهل الجود فكن الرجاء للسير و البلاغ للشمس يعني با خدا يا  
رحم كن الهنا كوسفند ان را و در وقت شتر از بار خدا يا اين هم كه جبر انهارا و در برون رغن انها و ما لها انها را و در داخل شدن انها  
با رخصا يا برون شدم بسو نود و در وقتكه جبري بر ما شران لا عرسال خط و مخالف كرد با ما مواضع كان باران بران باش و ما و در باران  
نا اميدان و كه با نيز ابر كاسر كند كان مدعوك حين فقط الام و منع القام و هلك السوام ان لا نواخذ نانا عانا ولا نأخذنا نونا  
و انشر علينا رحمتك يا شهاب المنبهي و الزرع المعدي و البذر الموفى سكا و ابلحجج به ما قد مان و نود به ما قد فان به مواضعها  
و در وقتكه ما بوس كشند مردمان و منع كودند برها از باران و هلاك كشند چرند كان از انكه مواخذ نيك انما يكرار ما و نكرى ما را انكه كان  
ما و من كن بر ما رحمتنا باب باران و برون و سياران بيا ناند و بجا خوش ايند در حال نيك با ريدن با شد بشما سخن كه زنده كردن با  
مان انجبر را كه مرده است از زمين و برگردان انجبر را كه زنده است از زمين اللهم سفيانك نجمة مرفوعة قامة عاقمة طيبة مائة هنية  
مرهية را كيا بشما تا مراد فرغها ناخر و در قها نغش بها الضيق من عبادك و نجح بها الميت من بلادك يعني با رخصا يا اهل بيكمان باران را  
و از نو كه زنده كند با شد سيزاب كند با شد تمام با شد بحسب نفع عموم با شد با شد بحسب مكان پاك با شد از ارض و انعام با روك با شد  
گوارا با شد فراخ اوردن با شد مغرور كند با شد كيا او مود دهنده با شد شاخها و سبز و رحم با شد بر كاهي و دلدن ساز و نو بسبان  
صيفان زبندگان تو را و زنده كردن مردگان از شما تو را اللهم سفيانك نجمة مرفوعة قامة عاقمة طيبة مائة هنية  
و تغش بها ثمارنا و تغش بها مواشينا و تدي بها افاضنا و تشقي بها صراخنا من بر كالك الواسعة و عطا اناك الجزيلة على  
بريتك المفعلة و رحمتك المملحة يعني با رخصا يا مجزاهم باران دارن از نو كه كياه برارد بسبب زهن هالند ما و جاز از ان كه دود  
ها ما و بقر از نو بسبب بيلان اطراف جواب ما و در اوردن ما بسبب نهوها ما و زنده كاني كند بسبب چا را يا نانا و مانع كودند  
مردمان دور از ما و ايا كجوبند با نردمان حواله ما از جهه بر كه هاي و سعة ارنده تو و بخششهاي برك تو و رخصا يا بقر حاج تو و  
جوانان و حش جويان تو و از نزل علينا سماء فضلة مبداءها طلة بدائع الوفق منها الوفق و بجزر العظم منها العظم و بجزر خلبزرها  
و لا تمام غايضا و لا فرج رايها و لا شفاي و نهانها حتى نجيبها من ارضها المخبون و نجيبها من كنهها السنون فانك تزل الفت من بعد ما  
قطوا و تشر رحمتك و انت اولى الحمد يعني فرست ما باران تو كند و بيا بره مواليد سارا را كه مرام با شد باران از او باران و دفع  
با شد قطره از او قطره را و در حال نيك برق اوبه باران با شد و اوبه ابا شد و مغرور و بر اكدن با شد برها او با باد سر نيا شد با رها  
زوم او كه مفر و منع و مود با شد انكه فراوان با شد بجا هم ها او مردم تنگالي كشد و زنده كردند برك او مردم فطسك ادين پس بصيحي كه  
تو در مفر مني ما را از ان بعد از انكه خلق ما بوس با شد و تو مني بكيه رحمت تو را و تو مني مولا و صاحبه با نيز كرده شده **ومن خطبة لاهل البيت**  
يعني خطبه امير المؤمنين عليه السلام و طلبه ان الله لم يخلص جبالنا و اجرت انصا و هامت و انبأ و تجرت في مواضعها و تحت حجج النكا على اولادها و ملكت الرودة في مراتبها و اجبت  
الى مواضعها يعني با خدا يا بصيحي كه شوق كرد بد ز خنكه كو هما ما و كود الوو كود ديدن من ما و قند كشند چا را بان ما و سر كردان كشند  
در خوا بكا هم ها و در بزار و در مثل فراد زان فرزند من بر اولاد خود و ملول كشند از فرود كردن در خوا بكا هم ها خو بنفسي علفي  
و از اشيا و دفعه متد انكا هم ها خود و ابي الله فانه ابن الاز و حنين الحادة اللهم فارحم جبرها في مداخلها و انبها من مواضعها  
اللهم رحنا اليك حين عسكرت علينا حاد البر السنين و اخلصنا مما اهل الجود فكن الرجاء للسير و البلاغ للشمس يعني با خدا يا  
رحم كن الهنا كوسفند ان را و در وقت شتر از بار خدا يا اين هم كه جبر انهارا و در برون رغن انها و ما لها انها را و در داخل شدن انها  
با رخصا يا برون شدم بسو نود و در وقتكه جبري بر ما شران لا عرسال خط و مخالف كرد با ما مواضع كان باران بران باش و ما و در باران  
نا اميدان و كه با نيز ابر كاسر كند كان مدعوك حين فقط الام و منع القام و هلك السوام ان لا نواخذ نانا عانا ولا نأخذنا نونا  
و انشر علينا رحمتك يا شهاب المنبهي و الزرع المعدي و البذر الموفى سكا و ابلحجج به ما قد مان و نود به ما قد فان به مواضعها  
و در وقتكه ما بوس كشند مردمان و منع كودند برها از باران و هلاك كشند چرند كان از انكه مواخذ نيك انما يكرار ما و نكرى ما را انكه كان  
ما و من كن بر ما رحمتنا باب باران و برون و سياران بيا ناند و بجا خوش ايند در حال نيك با ريدن با شد بشما سخن كه زنده كردن با  
مان انجبر را كه مرده است از زمين و برگردان انجبر را كه زنده است از زمين اللهم سفيانك نجمة مرفوعة قامة عاقمة طيبة مائة هنية  
مرهية را كيا بشما تا مراد فرغها ناخر و در قها نغش بها الضيق من عبادك و نجح بها الميت من بلادك يعني با رخصا يا اهل بيكمان باران را  
و از نو كه زنده كند با شد سيزاب كند با شد تمام با شد بحسب نفع عموم با شد با شد بحسب مكان پاك با شد از ارض و انعام با روك با شد  
گوارا با شد فراخ اوردن با شد مغرور كند با شد كيا او مود دهنده با شد شاخها و سبز و رحم با شد بر كاهي و دلدن ساز و نو بسبان  
صيفان زبندگان تو را و زنده كردن مردگان از شما تو را اللهم سفيانك نجمة مرفوعة قامة عاقمة طيبة مائة هنية  
و تغش بها ثمارنا و تغش بها مواشينا و تدي بها افاضنا و تشقي بها صراخنا من بر كالك الواسعة و عطا اناك الجزيلة على  
بريتك المفعلة و رحمتك المملحة يعني با رخصا يا مجزاهم باران دارن از نو كه كياه برارد بسبب زهن هالند ما و جاز از ان كه دود  
ها ما و بقر از نو بسبب بيلان اطراف جواب ما و در اوردن ما بسبب نهوها ما و زنده كاني كند بسبب چا را يا نانا و مانع كودند  
مردمان دور از ما و ايا كجوبند با نردمان حواله ما از جهه بر كه هاي و سعة ارنده تو و بخششهاي برك تو و رخصا يا بقر حاج تو و  
جوانان و حش جويان تو و از نزل علينا سماء فضلة مبداءها طلة بدائع الوفق منها الوفق و بجزر العظم منها العظم و بجزر خلبزرها  
و لا تمام غايضا و لا فرج رايها و لا شفاي و نهانها حتى نجيبها من ارضها المخبون و نجيبها من كنهها السنون فانك تزل الفت من بعد ما  
قطوا و تشر رحمتك و انت اولى الحمد يعني فرست ما باران تو كند و بيا بره مواليد سارا را كه مرام با شد باران از او باران و دفع  
با شد قطره از او قطره را و در حال نيك برق اوبه باران با شد و اوبه ابا شد و مغرور و بر اكدن با شد برها او با باد سر نيا شد با رها  
زوم او كه مفر و منع و مود با شد انكه فراوان با شد بجا هم ها او مردم تنگالي كشد و زنده كردند برك او مردم فطسك ادين پس بصيحي كه  
تو در مفر مني ما را از ان بعد از انكه خلق ما بوس با شد و تو مني بكيه رحمت تو را و تو مني مولا و صاحبه با نيز كرده شده **ومن خطبة لاهل البيت**  
يعني خطبه امير المؤمنين عليه السلام و طلبه ان الله لم يخلص جبالنا و اجرت انص

بسیار خواند امیرجلال  
 دنیا کرد و سستی نازد  
 طلق دنیا شد و نام او  
 اطلق و رفیعاً سواهل  
 آنها در وجهه بود لایزال  
 مزانها و از آنالک  
 منها آمد و کینه فقاها  
 طلقین طلاق داد و دنیا  
 ابن حیان و مؤنثه را میخ  
 اقبال زد و روح جفت  
 بر مرد و دنیا طلاق کند قال  
 الله تم انکلی انت و دولت  
 الحنه و سوا النبی بالمقام  
 الکسوفه و فوجیز و  
 اطلاق دن بر دهنایم بیست  
 و بی و فانی و در لایزال  
 انکشاف و نزاران است  
 در عالمات بصورت دن  
 چنانچه در گفت بصورت  
 بقیه دن عام که اجل زمان  
 عرب بود بر حضرت امیر  
 منکشف شد و در حلال  
 خواهد آمد و قیالات ناک  
 فاش و عینه ارزو می  
 جمع و ولاه دیر ای نهر  
 قال الله تم وان بائنا لکم  
 پولوکم الا ما و ملا مقصود  
 طلق و من اینها مقصود  
 لا یالی سیرای دیر  
 دنیا را ست طلاق و جی  
 غیر و بد و سبک و جی  
 که سبیل نده است ناک  
 او که که ابدی با و چون  
 یافت ارزوها خود را  
 از آنکس بن ایدل زر  
 عمر و بن با ناکد ر کین  
 زنی است با هزاران شهر  
 اندم که شود و اطبع  
 دو حال که جلوه شخص  
 اشاره بند و ناز می  
 و محبت بسیار می  
 با عاشق دنیا غیر  
 و جها و لشدن را  
 او ناک فقاها الله  
 پشیمان شدن از ذایع  
 از آنچه کین نمودن  
 ارت در اصل اراد و  
 الشوق جوابت به خود  
 که مصیبت من ناکید  
 شهادت ابرعاشی دنیا

بفرستاد و او و بخت خدا که در این پیمان خواه شد چون بگردد از تو بی نا چند این نفس شیطان باشد افتاده بدام فقر عیالیست ترسم که مرده از پیمان را که  
خواهد بخت زار پیمان باشد محزون من الدیبا ان فانیها محل فناء لا محل بقاء قصوتها من مزج بکدره و راحتها مقرونه بقاء محزون بهر



پرمیز کردن و قتل بکسر پیش در سزای محل امکان خلا و خلولا و محلا قزل من الاول و المحل انتم المكان الذي حطر والقضاء عند مسبق و بوجوار و معوض انتم  
خاله و مزج ایضاً و گدودن بتو شدن و واجباته و قربانانی بالشی و صلته می نماید بهر کن از دنیا بدینکه پیش و این سر محل قتل است نه محل جایی  
خاله ان ایضا است بگدودن و سادات او بکسر بوج در دارنا اگر خواه شای فلان اگر از جمل مجرم خود کلاه ناف صاف طبعه مذکور بنی را حطه  
دراوت خلفه ناف امر و اخبار از این جهان غرب همی خالان شد و و رخا و سجالان بغیر و بلاد و الفی الخائف الارض ان ما خانه الذکر

119

[illegible]

مضام

سخنه گران خشم فاناام بواسطه از مايش دانسته ما كنونست كه همیشه ابتدا سايش و سخن رسون عزتلك كنند بوم اهلك نايدهمدم را بجهت جوسبك نه نيز نه فلا  
خواهد ايدن مخلصم فلان زمانه صديك بيلك خدا را تا ايام شويج بطريقت قبول مطهر لغز اليوم السن حق الصدان از دست بالا امتراء

















[illegible]

هائیم گذاردند پس خارج از اینها پس تا نایب بودگان پس بدکان و هیچکس را مات نماز نکرد پس بنیاد افشند که پیغمبر را کجا دفن کنند و بگویند که از این حضرت شنیدیم که  
ما قبض نواذفن حبیبی خارج از اینها حضرت برداشته و بر او طهارت نهادند و بکشد و غسل و شستن و دگر برینند و آخر که در جبهه مدفون بود و کان لیس





در تمام  
از حلت  
بنی

الأخراف للسان وبمخبر  
 الدم حصل مصر الاعطاف  
 لم يحصل واباء فصدع  
 قال الاعراب فأنطاع  
 ولكن قولوا السلام والثناء  
 فوق الإيمان دعوا يكون  
 مع الآخر عفاة والبل  
 وروا ما لغفل وإسلام الله  
 تعالى في جميع ما فيه زيد  
 كما ذكر عن إبراهيم في قوله  
 إذا قال لربك اسأل فقال لك  
 لرب العالمين فكذلك قوله  
 أن الذي خلقناك الإسلام  
 وصيه وعادته مكرم  
 كصدع شكاف صفاء  
 سنك عن التعليل صديق  
 في الشيء واضلاها أيضا وهو  
 المراد به هنا لا شيء للصدق  
 في الصفح أو قال مفرد  
 كوكا بكه كل هل يمكن أصلا  
 سيقا بربك ارفضا من  
 اذ لم يوافقوا عن أن  
 بواي ما فاق رسول هذا التوا  
 كرهه صدق محققه ذلك كذا  
 هرا به محققه فزع أمك كذا  
 مصيبة هي عن شكاف سنك  
 سنك وجميع اصلاحيه من  
 شكاف فراد سنك سنك  
 كدوني باع جناحك برك  
 اهل وفاد وكذا من امثلك  
 ابن ناز جناحه كذا كذا  
 ما ند شكاف سنك كذا  
 سنك عن حضرت سالك  
 وفان باع جناحك برك  
 من حاكم بودن برك  
 كذا مختصر ناوون نقله  
 دوعا الوضوح مكره شد  
 راه عاين باسرك ديكه ناو  
 ابو بركا وبعيد عاين  
 عاين راجون كذا كذا  
 تركهم كذا راجون كذا  
 كذا راجون كذا كذا  
 وهي صون على اهاها كذا  
 قل يستغل الناس  
 تلك حصية من  
 النظر الذي من  
 وكذا وقت الصلاة  
 تحييه بالاربعين  
 باسمه كلما دعي  
 استغلال انك ترون  
 اعظم سخاوت ووفى شكاف

هنگام وصوله یاز و هیجان برانگیختن و تلاطم نواح حسی ازاد کرده، ابوبکر صدیق بود و چون تغییر وفات یافت خدشام کرد و ابوبکر گشت اینجا ما بشو و دفن شو  
میر ازاد کرد که دکن با ازمن منفع گبری نوا احدت کم و اگر ای خدا ازاد کرده، مرا بخار رها کن ابوبکر بگشت اینجا و ای خداوند داد متوجه شام شد و اندک دما



باضیت  
بابا محمد

15.

ومن كلام

[illegible]



دور از زمانه و نجات مفعول و آثار آنها که در البریه باشد بالباء الحلقی و اصله الحز و قبله ذلك من خواهر ربنا لغو تراشدم حوب اظهر الحز الغائبه بالتشديد  
 كانهما مفعول الى الغادران طلبهما على عار و قبله عن عار بعد اذاجا و ذهبت عارته لغزها من يدالي يد و قبله ان التواء و هو و لذا لم يقدم التي بينهم و ذكر  
 المحاضره في الغريب ان القدر الغالب الغائبه بالتشديد و قد تحققت و در اين بيت تحققت تركها فخر و زن و هاج فن از ثبات و غير شباب كودن از ثبات و تلف و  
 از اقل السبل الحيل الذي يصعبه القتل فالله اعلم بالصواب فليرفعوا في الاسماء في سب كل ما يتوصل الى السب سبانا فاعلم و اتينا من كل شيء ما تبع سبانا و تبعه فكتبه

اذا ثبت ثبوتها جامداً واصلاً من

الفرائض وهو الزكاة  
 البرقة نفعها التكاثر والخصف  
 الحركه وطير مرغ وكره اشنام  
 بترصوب بر بنصره وشدن  
 من بلحا ازاله لدني معقول  
 اجعلن ومانك معقول مانه  
 سياتر فاعلم واسع والي  
 الانسان معاني بار ورا السوا  
 معقول برمن لانه الطير معقول  
 بر السوا ولا ورا معقول فسر  
 واصلا وانصوب سرفه  
 مال اكنه في خاها ورا  
 معقول ورا البرد الطير كسب في  
 ضامن بشان معقول دوزي  
 هه خاين اموال عام بخاين  
 كرويه مده ورسب وشنا  
 فرست ورا نرسب بمانا  
 افرمان كرسب اريد ورا  
 محله هه شان ورا اجير مرغ  
 امان وراي شيانها اريد  
 سر اجير مرغ  
 ناجد حرام باحلال اندوزي  
 كرسب كي دكره هه كرسب  
 يوفاري دنال ورا دوزي  
 ابي زل كرسب هه عا  
 فنالد بظان تبارك  
 افرنگاه الله محمد الله  
 فيم بقوه هه بار  
 بنصب بفكره ورا  
 وتقرب ان المفرب  
 عند المنقرب واعبد  
 الهك في المعارج  
 وانصت الى الامان في  
 بصر وكران ورا  
 لك ولقومك ومواقع  
 موطنه ومن استهوا ورا  
 خاين اذ نالها الكتاب  
 في الاصل صفة شمي المكتوب  
 كتابا ورا المكتوبه فاما ورا  
 ايجال قران هه ورا مطاوع  
 مصر في مشوبه ورا ورا  
 محمد كرسب ازاله ورا  
 ناره وشدن ورا ورا ورا  
 اول ورا بلاول ورا  
 نشد ناكره ورا ورا  
 هه اشارة بيمان ورا  
 منسبه ورا ورا ورا

[illegible][illegible]



عذاب خاله کرد ایشان را بدینگونه من با و کردم اسیر و آمدن خود و کمانهای خود را در کمر من بست که من مگر جان خود را ندهم و در میان عذاب نماند که در دهنها و نوازش کتاب افراد کن بجز مرد که خویش باشد که بعد از خود بخشد و قواب و از او مرگ با نماند و ذکرها و صفه الوسیله و النعمه المعجی فاستل الهک  
یا لایا نایر خلاصا زاد الحار و سوال من بفرست و احمد علما کان یحلان ضها و سنا الفرج ما کن لا تحرب و تنال عیبا لا انقطاع  
فی قعر و سنا لایک کرامه لا سئل الوسیله یا غیره به الی غیره و بدینکه حضرت مصطفی و با حجاب کف سمر الی الوسیله تقدسها رسول الله و ما الوسیله

درموا علی وجه النسخة  
 فالحال الأول دخلوا حاددا  
 ان اكون انا هو وبنفسه  
 است بجماع واما جرح المذ  
 والا فانه الى الله الرجوع  
 بالثبوت واخلص العمل بذكر  
 او موت من ساء وعلو جاد  
 يوم ان اول الرجوع بالضع  
 الزاهر وسكون وسكن اولى  
 وخواصه انفسه اذا راع  
 والمكان بالضع ضبط الشيء  
 المشقة فيه بالحكم والملك  
 الا انما والذبح والكرام  
 والاسم الكرام وسلب يوم  
 الاول وسعة صرة للعلم  
 فاما المعبر فخرج بالمدبر فو  
 ساء بقرينة والكرام فو  
 لعان ان نحو هذا في الجرح  
 باصل ما قبل بعد استويم  
 جرح من العناء اسهل من  
 ياملن من بعد يوم اي عمل  
 من الا ان لعان ذات حال  
 فامل جلاواك ان ينجاه شيع  
 رضى ورشع اما ان نذل ان  
 صدارة كاذبة الزام عود باليوم  
 خضر صيد شريف وطاشية  
 شرح فموت ما ذكره من بعد  
 احد المصايف وند فالحسن  
 شيع على ما حكوا به من ان العمل  
 مع ان ما نذر بالمصدق  
 وضع هناك المصطفى مدله  
 الى ما ذكره الكرام النظر الى  
 يعني عند الهمس معن المصطفى  
 حقيقه وبنابر ما في ظاهره  
 يعني من عايد چون كدر  
 بايج كدر كران وبعيد  
 وسند كرام المذرد وجات  
 اسند فيهم خوش اینه من  
 بجواه از مع وخر سوبه دراز  
 كشن و كذا التماسه طاهر  
 سنا زنده او اسن جردن  
 و كوشا بانه كرمو كند  
 اخانه وبله واحد شوخند  
 كروان بدمشرد وياو عشي  
 كره هم انطاعى معن سرف  
 از او بيه ملك كره كدر  
 شود از يوم و دروف ولا  
 چيهش ايديش از او جدا  
 خوشجاده آدودين دك كره  
 بان سر معن وبي عني كوي

بما يدنو من بابها من الهمك صالح خوف العوال ازمنج و نذهب و از اهنم نسی اغضله و تحبنا الامر الذي تحب  
بأذن و بيا و بيش مني كرون و الهوى بل البصر لا الهوى من الراج و قدومه اهل كونا اذال و الصلاح خفا الفيا و غلبا اناني و من و ستره بدى و اصل سبه سبه



















ضیوع آئینہ  
مرآت حسن

14.

## قامت

بجمله خلافت جهان اشتهار و معتبر است که تمام روزیست با نه رقیب دویم ملام غزالی شاعر است که میگوید روزیست سیف و یاب نیست مگر در مرتبه که قرار دهند خود را و از این مرتبه باش و در میان مردم طالب دفع مراتب باش تا که هر روزی را از این خیال ادا و نامضا عفو و بر تو روزی از هر گوشه دنیا گذار و از وی خردا و بدیل مکن از هر خواهی





المرة الا ما تقوم به من العمل فخط الحوان عينا الدرة الاصل لين ينزل من الصنيع ومطر ينزل من الغيم وهذا كما به عن فعل المرحم الصادق  
عنه فانما عليه فله من هذا للغير من ان الله منشي العباد في شدة دمه ما اعجز فعله ويحتمل ان يكون النجس من لينة التي ارضع من شدة قماري ما اعجز اللبن الذي  
يبري به مثل هذا الولد كما ملوكم فيكون كما واصل حبس بضم العين بمعنى صلابا ودا فلما ولع من معنى الاشارة لغرض الانعام في هذا المعنى والشرع والامر كال  
المركان انما الرحمة كالارجل للسان شدة والذلم ما يذم الرجل على اصابته من عجز عني معني شدة كرفن اذ اول ثا في دقة بعلي فبراهمه هذا واستعمل جازم في

كذلكها او كرمت يقوم  
خشاكم ككثرة ما يحوان  
مر لا نصبت كالمدى  
مكرينك قيام ثا بان و  
فله كفي انما زعمد نكا  
داشتن هيا اگر خوشگوي  
خوشا حال كه كشد خوش  
بادش با و كشد لطف كرم  
هر چند كد كه عذرت بوند  
يكوشه رضا اخلاص كرم  
من كوتوبه الصلوة  
آريا محضاتجبه الا  
حوال اضطر ما حننا  
وتجرب كشدن و اضطر  
طيفد بفرمايه هر كد  
نكند او را شرع خطه او  
خا الصلوات بصلال كشد  
شوق و احواله اضطر است  
س و كرم كمن شيرد شوق  
او از بون قمار شوق  
وان كرم نبره با ذاب بون  
پيوسته را و مقيوس بون او  
نيز اضطر بون و شوق  
الله محضاتجبه الا  
عليك الا اضطر في  
تث حتى بفرمائه  
حال و تها فقدر  
اخصنا فاك و اضطر  
حق خور كرم از اول بون  
بالكفر و احيان كاه كاه  
و تلامه كرم و بون و بون  
و بون بون بون بون بون  
كراون و مكرش و المنة  
بالفعل المنة و زيا و افرو  
ساختن و اخلاق خوه شدن  
ميفرمايه دهنه و ميكند كاه  
تلامه نور را بون و اضطر  
در اوتون و بون بون بون  
تلامه و در اوتون بون بون  
بجفته افرو و ميكند خوه شدن  
را و مضطرب س كاه كرم  
دنت زده و ميكند و بون  
ميش مضطرب و بون  
شيخه كند و بون بون بون  
هر چند طيفد خاق و كرم  
افرا نه طيفد بون بون  
ان قول لفي و  
ضيقت و قد انا  
عليها الدهر العجب

صبر على شدة الايام ان لها عقوق والصبر الا عندك الحسب سفيق الله عن قهره فاضد فيها المثلث احاسر من القبح انما عجز  
كرم و عجز شكفه و عجز انعام وقع كذا و انك لا وعن قريبي بعد ان قريبي قال انما عجز من موضع من موضع بعد و مثلنا نند و قبل معقول مطلق اصبر بعد و شكاف



لکن مثل مثلک لا یجوز ان لا یخلی جهره کما که مما لیکه یا توسیبت الحاد با شد بطریق اولی تو در زاده خواه بود میفرماید بدرستیکه من میگویم که نفس خود را  
و حال آنکه او تنگست از نعم و موهبه و محبتی تقدیر کرده است بر او و کار او را میسر کردی بر سختی روزگار و بدو تنگست از انجمنی است و نیست صبر می  
نمود صاحبی که و بدکشا بد خدا بعد از زمان نزدیک بخیزی سودمند که باشد بدان مثل تو را از حق از رخ س من که غم روزگار به شایانم هرگاه که در واقع دوام صبر  
علامه آن من میدانم که بصیرت من شود دوام نگه از لفظ امام و حدیث لا تسبوا الله فان الله هو الله توهم نیک که مرا از راه را اینجا خداست چه معنی حدیث است که در شام مید  
د هر با بیل قیام حوادث که  
انجا احداث وقایع میکند  
و نزد شما میسر بدو است  
نفس امر خداست بیان که  
فرج لازم میسر است و بر این  
از اسم الله علی التالیف  
و ضابطه مایه صمد الیه  
و اوطس المکار و ان  
و ادکشی فاکنها الکزو  
و لم یرا انکشاف الصبر  
ولا اعنی مجمله الیه  
اینک علی قیوم ملک عز  
تمیز الی لطف المسبح  
و کل الحارثات اذ تات  
فخو صبر فرج قریب  
اشمال بر بخیزی در آمد  
و یاسر اهد شد و حدیث  
و اولهنا لا و مرای انجمنها  
و لها و الکره بصر الشف  
مکاره جمع او بر خلاف تال  
چنانچه حسن فحاس اطمن  
ارام کوفی و قال الامام  
القسر الکبریا ان الرسول  
اسما لملکی انبات بل مو  
اسم لسان الشی اذا کان  
تعللا لما کان اقل الاله  
علی الخلی هو الساعه بیل  
تعلات السعوت و الاصل  
لا یبره الله بقره قوهها  
و ثوبها بالار شایه قولهم  
بسلون عن الساعه ایا  
مرسها و المریر ههنا صمد  
یعنی الار شایه و قال الخلی  
الکان مغفل من الکل و  
اجری میفعال فعل ممکن  
و اما کن جمع او و الکریم  
الشهد و انکشاف الیه  
و انصر سؤل الحال و اعنا باز  
داش که از انسی و حله  
چاره و القوه البانی بقوه  
فرادرس من علیه بن ام  
از اول و لطف بیکو کار  
و نری و کار و لطف لطف  
کنده و الاستیانه و الاله  
یعنی یقال استیانه الله غامه  
و شایه بها بر سید و صول  
پو ندکرون و العرج انکشاف

مجدد و پس باشد و مشبه و مماثل مخلوقات و زیرا که بعد و نیست تا رسید شود بعدش بر آنکه هر محدودان محبت و هفت محبت  
ممکن و مخلوقست بیدل شاع و حدیث فاعل و قابل بر اگر محدود باشد ممکن و مخلوق باشد نه واجب خالی بر محدود نیست مشبه باشد  
بمخلوق و بر سبب حدیث عقول نوریه و واقع بنشور او و اهام نفوس مجردة بعین و تصور او و این بوده باشد صاحب حال و صورت و بر آنکه  
از برای و شلی و مثالی و مماثل بنیادها و اهام نفوس و از این بعین و تصور بنیادها و مثل کرد و از اینها خلق الخلی علی غیر  
تجلی و لا مشوره و لا معونه و لا معین فتم خلقه بامر و اذن عن لظایفه فاجاب له بدافع و انقاد و لا یزاع فیه خلقی که جمیع مخلوقات  
بدون مثال نموده خارج و یازده و بدون مشورت و مصلحت با صاحب ثبوت و مصلحت و بدون استعانت بعینه و بر آنکه اوست خالی  
جمع ما سوا بدون شریک و تمیز بر این اتمام یافت مخلوقات و بعضی امر و از او نافذ او که عین قدرت نامتناهی است پس قول کردند خلقی  
محیط امکان ذاتی بر این مکتوبین او را بر منو و گشتند بدون مدافع و تراغ و فرمان برودند بدون نشان و اما ذات و من لظایفه  
صنعه و عجایب عینک ما را از این عوامی محکمه و هدیه انکشافش الیه بقصصها الصیاء الی الی لکل شی و بسطها الظلام القابض  
لکل شی و با وضوحها الطیفه دقیقه او و حکمتها عجیبه غریبه او چنانکه نمود است با ازل علوم و معارف و شکله در خلف حقا شها و  
شبهای انجمن بیکو بند چشمها آنها را روشنای کنایه مرید هر سینه و میکشاید بدو آنها را تا آنکه بر هم گذارند دین هر  
چون بیه روشنای افشای کنایه هر چشم و برین کند و نور بر صراحت بند چشم او را و مانع از دیدن اوست تا بر یکو شب که بنده  
دیده هر چو ترا از بر دیده و مانع است از دیدن میکشاید بدو او را و این میکند نور بر صرا و با و مانع میگردد از برای پند او حال  
آنکه نور نفس ظهور و سبب ظهور و با و است ظلم نفس خفا و مانع ظهور و با و است در ماده خفاش از قدرت کامله برده  
نور و ظلم بر ضد مقتضا خود اثر می بخشد با این از عجایب حکمت و که عینیتها عینها عن ان کسید من الشمس المصنیه نور  
تهتک بیه و مذاهبها و فصل بعلا نیه نورها و التمس لیه معارفها و چگونه کور شد چشمها آنها از آنکه مدد خواهند از آفتاب  
روشن کنند نو و یاز که بر بند بیدل در راهها معاش خود و بر سبب ظهور و روشنای آفتاب مانع و مصالح خود و در عینا بیا او  
خفاها عن المصی فی سبحانها و اکتها مکامها عن الذهاب فی بلج اینها و با و است آنها را بیدل و روشنای آفتاب  
از گذشتن در درخشند تابش آفتاب پنهان گردانند آنها را در جایها آنها را از دیدن آنها را مانع شود و از روشنای آفتاب  
آفتاب می سند که الخجون بالتهار علی احدیها و با و است اللیل سراجا تسند نیه فی التماس لیه و با و است ابصارها استیاد  
ظلمه و لا تمنع من المصی فی نفس دخیه یعنی پس انها و گذارنده اند بیکو ای چشم را در روز و در جمیع چشم خود بیه روز کورند  
گردانند و در اجزای کراه بر بند بیدل در طلب کردن روزهای خود پس منع میکنند چشمها را از دیدن آنها را تا بر یکو شب که در دیدن از  
نمایا پسند از رفتن در در شب و همه شدن از یکو شب فاذا الفی التمس قیامها و بدت اوضاعها و دخل اشراق نورها علی الصل  
در و با و است لطفها الانجمن علی ما قیما و بثلعت بما الکسبه من المعاش فی ظلم الی الیه یعنی پس از نما بیکو انداختن آفتاب بدو شب  
و ظاهرا شد سینه صبح روز و داخل شد تابش نور آفتاب بسوساها در سوراخهای آنها بر هم میگذارد خفاها بیکو از ابراط انجمن خود  
و اکتم میکند یا بخیر که کس که اندام معاش در راه بیکو ای شها خود و فحان من جعل اللیل لها نهارا و معاشا و النهار سکا و  
قرار و جعل لها اجته من یجها نرج بها عند الحاجة الی الطیر ان کاتها سطا یا و الاذان عمره و اب و دین و لا قصب لا انک  
تری مواضع الفرق بینه اعلا ما لها جناحان لما برقا فی شقا و که عیالها مقلدا یعنی پس بسبب میکنم بسبب کردن که که در  
شب از برای خفاش روز و در زمان معیش زندگانی و روز و از وقت ارام و قرار ایشان و گردانند از برای آنها برها از کوشش بدن آنها  
در حال بیکو بالا و در بند بیدل در وقت احتیاج بسو پرواز کردن کوبا که برهای ایشان برهای کوشند نیست صاحب و نه صاحب بخیر  
ولکن تومی بیه مکانهای گهای ظاهر را نشانها از برای برهای آنها از برای نهاد و بری باشد که برقوق و شک بفسد تا پاره شوند  
بسو و غلبه و سبب نبشند تا سبک باشند و برین نظیر و و کلهما لاصق بها لاجل الیهما یقع اذا وقعت و برقیع از از  
لا یفادها حتی تشد اذ کان و حله للهووض جناحه و بعرف مذاهبه و مصلح تعب یعنی پس بدو و حال آنکه بچرا ایشان جسد  
است با ایشان پناه برون است ایشان واقع شود بخیر من و قتی که واقع شود مدد او بر من و بلند شود و چون بلند شود مدد او  
بها و اگر در از مدد خود و قتی که نشسته گرد اعضا او و برود او را از بر برین بر او و بشناسد آنها را زندگانه خود را و مانع  
نفس خود را برین را و قتی که گردانند از مدد خود فحان الی الی لکل شی علی غیر مثال خلا من غیر یعنی پس بسبب میکنم بسبب کردن  
خالق و از دیدن کار هر چیز را بر غیر مانده نموده که پیش گذشته باشند نموده از غلبه و قتی که اهل البصر  
علی حتما قصاص الی الامر یعنی از خطبه اهل المؤمنین علیه السلام است که خطاب کرده است بان اهل بصر او بر وجه قصه و  
حکایت کردن حوادث و واقعات عظیمه در زمان آینده از کرامات امامت من استطاع عند الله ان یفعل نفسه علی الله فلیفعل فان

التم و ضمیر مدافع بصد و مکروه فاعل و لطف و ضمیر انا که از این کلامها من الغلو به کو و فاعل اوست و این جزا و اشاره باینه هو الی من غیر الغشاق و بشر  
میفرماید من مثل من لا یزاد الا بعد و تنگ شود و منفرج برای چیزیکه ملائمت را از نعم و محبت و لطف باز ندهد و از ارام گیرد و استوار شود و عباد را بجا خود بدستند و فراموشند









از السكون فرب

۲  
بی

5.

کردن میفرماید موصوفه سلامه عن کف است که بر میزند از جواب مردم گفتن و هر که نوم خورده کند با مردان پس بحقیقت صواب کند و هر که بشکوه دارد و مردان را از شنیدن ایشان را زود و هر که بخوار از مردان را پس هر که بشکوه داشته نشوئ پس با مردم بد مشورت مقابل بحجاب و بعدند قضا کو شکر اندیش صواب بن گفته و در محل تعظیم گمان ناختر خود







ضَرَعَكَ بِأَجَبَةٍ وَزَالَ بِأَطْنِ وَلَدِكَ طَيِّقْ وَفَرَّحْ فَيَا طَبْلُكَ بِأَطْبِيحِ قَرَعَ بَنَاءُ كَرَفَنَ كَيْفَ زَوَاعِ وَعَلَيْكَ أَرِيدُشْ وَخَلَا بِنِ جَعِ أَوْ اسْتَغَاثَ فَرِيَادِ حَتَّى  
 وَالْكَطَا كَلَّمَ لَكَا أَتَمَّ قَدَّ بِغَالِ زَا قَدَّ بِأَوَابًا مِنْ عَزَائِنِ بَغَمِ الْبِلَاسِ الْغَالَا بِكَ بِدَقِ الْإِذَا كَانَ مَقْدَامُ الْاسْمِ بِخَوَالِ غَالَنَ وَكَشَفَ الْبُزْمَانُ زَا نَوَّ وَكَوْكَرُ وَطَاظَنَ  
 نَهَانَ وَكَتَمَ نَزْدًا وَفَرَقَ نَبَذَ وَبَنِي عَيْنَانِ عِنْدَ بَعْلٍ لَحَا ضَارَ الْقَرِيبُ فَيَا هُوَ خَرَزَ وَانْكَانَ بِغِيَا بِخِلَافِ لَدَا فَتَرَا لَا يَسْتَعْلِي الْبَغِيضُ طَبْعُ عِلْمِ بَا حَا وَحَالَ كَبْ  
 اِنْسَانِ ارْحَبْتَ مَقَرَّ دَمِ عَزَا اِنْطَا لَفَضَ وَبَنِي مَنَاءَ وَشَلَّ مَفْعُولُ بِرَبْضِهِ يَأْتِي بِكَمَلِ عَدِ وَفِي سَفَرِ كَيْدِ بَنَاءُ جَسَمِ خِلَافِ دَحَا لَكَ فَرَا يَدِ خَوَالِدِ بَقِيْدُ اَزَا بِيَانِ وَنَدَبِ

[illegible]

ومضطر

ماحق وظفر آخن قاطا بمرجه جمع اود که اطفال داشته ستد فرموده رسول خدا م و کرده اود و قیده دست ناسته بچهدست چي خواهر ايشان مهربانيا نكاشان دست ناسته و تقليم اؤختر بيه نيكاشان دست چي ايمان سايان بر دست و بنصر خضر نكاش بزرگش ناكالوج و حج كه روايت اؤل خواهر ايشان اوجده و بر سر و قلم هذا الفلاس سفيرايه عين















آنکه من فتنه از صفت بدن و اثرش که نود و نهم گلشن ای که سفید بر شاخه ای جز بوم که در خواب بزم مکن و بعد عیش بعد ماحل از وی طلاع  
شبهلین بیخ خضایها و عرق العرق قبل مشید و قد فیت نفس تولى شباها انا اصفر و حبا لم و ابيض اسد تنقص من ايام سطلها  
نه خوشحال شدن از دایع و خاصه و ما مصدری و العارض صخر الحد و طلع بطلان و ما یفیه عنک هذا ای ما یجیدی عنک و ما یفعل و عرق کل شی از دل و اگر به  
المی و الشیء احد و قال الامیر الشیء باض الشعر الشیء حول الرجل و حد الشیء من الرجال و تولى برکتن و اصفر درو شدن و ابيض سفید شدن و تنقص ناخوش  
شدن و سطلها

آمدن سیرایه ایما خوشحال  
ماشم از روز و جمعی بقدر  
انکه فردا دامن صبح فرج  
طلایا بی پی پی موی سفید  
که نافع نیست و نیک کردن  
او و بهر عمر پیش از پست  
و حقیقت فانیات فنی که  
بست که خواج او چون دند  
رو میزد و سفید شد سرو  
و ناخوش شد از روزگار او  
خوش آمدن آن س زد  
و سفید خدیج که در سن  
بزر و دند چهره فرج من ایما  
مشابفات و من در بعض  
افغان که فاد و نقد با پی  
قدح عنک فضل الله  
فاتها حرام علی سنی  
الیه از نکایا و لا  
نفس من نکایا لایح  
فاخر فقا فلینک بحور  
تواریها الفضله بافضل  
من شی و الحرام صد الحلال  
من الحرام از نکایا که او  
ان کردن و متی رفت از آن  
و النک من الارض الموضع  
المرفع رجاء و اصل عناد و  
زاده و احق او بر کرد که حق  
و از نکایا فاعل حرام و نایش  
خبر سیرایه السبب انشروا  
موت من اقامت سیرایه  
نکد از رنج و زاده و در بد  
که حرام انشروا بعضی میکار  
از نکایان زواید و در بد  
مرتجع از زمین و در حال که  
نفر کشته نایب که بعد از آن  
اندک که در کرد تو کبر خالک  
از زمین س در کار جهان که  
هر روز و محسو ناید که شری  
بعد حاجت خوشو ناچند  
خبر سیرایه بین چون حای  
دروزمین خراهد بود  
و از زکوة الحام اعلا  
لک زکوة المال انما رضا  
بها و احسن الاخر  
مملک فانه من غیر حلال  
الکرم لکسایا نایب  
وام و خیر صفت شان نکد

السلامة

عن بركة الله فاستعمل فما يخرج إلا الإنسان منجاً لله ثم إلى العظام وهواء قد ندم وكأثر اليد وضرب جعل عال كرجل من راسه ذكوة واجب شود و احسان يتكبر من وخر ازاد وقال بعض العلماء  
الحجة كالكره يقال في الحسن الصغيرة والكبيرة والكرم لا يقال إلا في الحسن الكبير والرقبة مؤخر اصل العنق ويقربها عن الحجة ويطلق عن الملوكة كايطلق الرأس والظهر على المكره وجماد

[illegible]

157

[illegible]

دینار از هر یک یک مائش  
 ام از او را بدو شد است  
 سیر ما عذبه عیار ویر  
 نیند ام دینار از مکر ویر  
 باطل چنانچه در شده ویر  
 بیان برادرش من منیر  
 که در جهان را اخیل احوال  
 جهان تمام را باطل مدعی  
 عارفان را باطل است فلک  
 یافتن جنایت که کرد ذوال  
 و ماهی الا حیفه منجمله  
 علیها کلها صفت منجمله  
 بها فان منجمله ها کنت  
 سلم الا علیها و امر منجمله  
 نادر علی کلها فظهور  
 نفس او وطن قهر را  
 معلقه الا ابواب امر منجمله  
 چایها جبهه مراد را  
 ازها لکره بدن و کلبه  
 و احذر بر کتب و اجتناب  
 شدن و انصر الصلح المسلم  
 نقول تا سلمن المسلمه و انصر  
 ناکه در جگر که شد و قهر من  
 و یعلق و در بین سبها و بیست  
 دنیا مکر را لکره کشته  
 خال او و جفند را و کعبه  
 که فصدان کشته ان و  
 است لکره اجتناب کبی از او  
 بایه صلح کند مرا لکره از او  
 اگر کشته او را جلد کند با تو کشته  
 او رخ می طالع کشته او را  
 گرفت در بن خانه خود را  
 بسته شده است درها و  
 فرو گذاشته شده و او را  
 س دنیا جبهه افاز  
 هر که کند بدل از او  
 روزی کان کشته از او  
 خوشا انونی که کشته او  
 تسع انرقه ایام  
 شو و شکایت احاد  
 احوام و دهور کتا  
 که در جهان است ایکنه  
 منمغن صحر و سیر  
 فصل الزمان با ویر  
 بکشا ان الزمان با ویر  
 الاحب الی الزمان با ویر  
 عمر و حسن را ویر و نیکو

تَجِدُنَا

انگور

وَأَجْنَابٌ مُّجِيبٌ سِيقًا بِهٖ يَوْمَ بَدِيعٍ مَّا جُنَّ بَخْرُودِ مَرْغَايَ بَخْرُودِ ارْشَدَنَ وَصَحْبَتَيْنِ بَقِيعَ عَيْنِ دُخُولِ دَامَقِدَ اَزْ اَوَّلِ وَتَفْرِيقِ جَدَائِدِ اَفْكَدَ  
وَأَجْنَابٌ مُّجِيبٌ سِيقًا بِهٖ يَوْمَ بَدِيعٍ مَّا جُنَّ بَخْرُودِ مَرْغَايَ بَخْرُودِ ارْشَدَنَ وَصَحْبَتَيْنِ بَقِيعَ عَيْنِ دُخُولِ دَامَقِدَ اَزْ اَوَّلِ وَتَفْرِيقِ جَدَائِدِ اَفْكَدَ









تقریر محمد  
ابولہب

157

خاف

[illegible]





خطاب  
السلطان  
الملك

[illegible]

و بعد از آنکه بگرد زلفی به ایشان دیدم و من ای خرم که بنشیند و تو بگشاید در آن خواص شود و این زبان شیرین مرگ  
و بعد از آنکه بگرد زلفی به ایشان دیدم و من ای خرم که بنشیند و تو بگشاید در آن خواص شود و این زبان شیرین مرگ





[illegible]

وَالْأَهْلُكَ الْيَقِي دَحْلَانِ ضَرَّانِ كَلْضَرِبِ فَضَلْعِي خِيْنِ دَاشِدِ مَقْطَرِ كَالْجَزْعِ بَيْنَ دَكَارِ لَنْ وَفَوَابِ وَعَقْفِي عَنِ ثَوَابِي لَوَاتِي  
كُنْتُ الْفَطْرِ بَرِيءِي الْوَابِي أَيْلَا سَوَكْنُ خُورْدِيْنِ وَأَبْنِ عَبْدِ عَمْرِ بْنِ عَبْدِ دُفْعِ الْوَاوِ وَهُوَ حَمَلٌ كَانَ الْقَوْمُ نَزَحَ ثُمَّ صَادَ الْكَلْبُ كَانَ بَدْنُهُ الْجَنْدِلُ وَشَدَّ حَلْدِي وَفِي الْيَقِي وَكَذَلِكَ







رَحْمَةً  
 رَضِيتُ مِنْهَا الْبَلَاءُ  
 أَزِفُوا لِقَاءَ الْعَالَمِ الْآخِرِ  
 مُحَقَّقٌ صَدَّقَنِي خُوفُهُ لَا مَحْجُوزَ  
 الشَّيْءِ بِإِضْلَالِ الْإِهْمَانِي أَعْلَى اللَّهِ  
 مَقَامِهِ وَجَعَلَ التَّوَجُّبَ  
 مَكَانَهُ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سپاسی بی قیاس مختصر هستی است که هست مرفوضی اوست با هر چه می اوست هر چه هستی با و است هر چه هستی  
بست و اوست هر چه هستی او را نیست بر نیست سوخت اوست که نیستی نیست سوخت توان شناختن او را بصیر را  
توان شناختن او را مگر باو بعین نماید و غیر باو ماند اوست پیدا اوست پنهان پنهانی پنهان پنهان اوست  
پیدا پنهان اوست پنهان از پیدا و پنهان نیست از پنهان پیدا و پنهان نیست خالی از خلق و خالی است از  
خلق نیست پرا از خلق پراست از خلق و پراست خالی اوست پیش از زمان بعد از زمان با هر زمان در هر  
زمان و نیست در زمان اوست پیش از مکان بعد از مکان با هر مکان و نیست در مکان اوست و جز او نیست  
اینست و جز این نیست و صلوات را بحیات و بسلامت نامی است سزاوارستی که فرو تر از واجب برتر از امکان بسته خاص  
خدا مولای عالم بندگان افضل نبیا و خاتم پیغمبرانست صلوات و سلام خدا بر او و بر اولاد و غیرت الحاد و اباد که غاصبین  
و ادکان با نماند خصوصاً بر دست خدا و نفس سوله خدا که وصی و خلیفه بلا فصل و افضل اولیا خاصه و صفا قیسمان و پیر  
**آقا بعد** چون از فضل و عنایت حضرت پروردگار و اعانت رسول مختار و امداد جد کرامت ائمه اطهار علیهم صلوات الله  
الملك الحجاز و اعطاف و عطف بسیار و الطایفه ثمار اعلی حضرت قضا سلطنت فند در دست باو شاه مجاهد عرش بارگاه آسمان  
خوگاه انجم سیاه اسلام و اسلامیان بنا ظل اله مجاهد سبیل الله آن پادشاه که کو با باا علیه و انا اتمات سفلیه با مید چنان  
پادشاه فرزندی اندواج و پیوند پذیرف و ادکان همان بجه نظم و ترتیب نشان جهان داری سمت استحکام یافت و عناصر و درگاه  
بجه بعد بل مزاج چنان سلطان عادلی عدال و امتزاج گرفت و ماده ماده و نایب سفید دمانندان شهر لای صورت  
قابلیت قبول کرد و صورت نوعی دوران از برای نوع مثل آن کا در مقامی با بر کرد و اوست غم ناصیه همان داری قرع ناصیه  
سلطنت و شهر لای نور خدیفه خوافین نور خدیقه سلاطین الحاکم بر الحاکمان السلطان السلطان بن السلطان  
ابوالفتح و النصر الانصار عازر با کافر کفار و خلیفه نامدار شهنشاه عالم مدار فخر الحاکم فاجاد ابد الله قرار  
سلطنته الی یوم القیامه و از خلا بعد سلطنته مانقیه الظلال عن الانوار اقل الاقلین اول الاذلهین دعا گوئی نیار و دین احاط  
بمیر المذبح و باقر الاذلهای و از فوج تمام قریحه نصف اول بیج البلاغه پذیرفت بمحمد الله و نشکره شرع شد در ترجمه نصف  
ثانی ان امید و اوست از فضل و کرم حضرت موفیق معین توفیق امام و دبیر انجام را موجب نعم الوکیل نعم المؤمن و نعم النصیر  
و منة العظمی من الزلزال الخاطا و الخلل و من خطبه الله روی عن نوف البکائی الخلیفه شاه خطبه امیر المؤمنین علیه السلام  
با کوفه و مرقم علی حماد بن یسیر الحارثی علیه و من صوفی عامل سید لید و خلیفه غلامان کانی جنبه شکر  
فقال له یحیی بن خطبه امیر المؤمنین که روایت شد از نوف بکائی که شخصی نواد از طایفه بکال از قبیله همدان در راه و از احتجاب

أمر المأمون

[illegible]

وہیل







و جواب از

و بدون گفتگو زیاده و بدون زیاده ها گویند و دانه ها بلکه با یکجا کردن کلام به اختصاص مجله مکان در تمام جهات و در همه  
مقام بلکه اگر تو است مگر در داخل کلفت و مشقت معرفت ای که اراده دارد و محفل مشقت شو از برای محصل معرفت بصفا  
برود و کار و نویخت بکس در محصل اوصاف بندگان او که چیز بیل و میکا بل و سپاه ملائکه مقرب و کاه او باشند که ساکنند  
در حجرها پاک از نقابها نال باشند بشو و زین او و کعب و خوشن خزان باشد عقیقه آنها از آنکه متحد بدو یقین کنند  
که حقیقت خداوندی بهترین خلق کند کارنا معلوم شود که ممکن نیست وصف کردن که آنها چه جادو صفت کردن خالق آنها با  
و حال آنکه غول ایشان که بندگان مقرب و کاهند جز آن و سرگردان باشد در محفل بدو یقین کنند حقیقت برود کار و بر عمل نو که  
اضعاف بندگان باشد بطریق اولی قاصد و عاجز خواهد بود و ادراک کرده نمیشود بصفا مکر موجودات که صاحب اشکال و آلا  
باشد و مگر که که منفعت شود و با خرمند مدت بقاء او هر از زمانه که برسد مدت معین اجل و بقاء و نیستی یعنی خبر بکجا  
شکل و اعضا است مدرك میشود بوصف هفت و شکل و اعضا او و یا که که منفعت و فایه میشود مدرك میکرد با وصف  
مدت بقاء او که چند سال بود و خواهد بود یعنی چیز که صاحب کیف و کر و زمانست مدرك میشود با وصف و خیال و عمل  
و خدای تم مبر او منزه او که و کیف و زمانست بر مدرك با وصف نشود فلا اله الا هو اضاء بنور کل ظلام و اظلم بظلمه  
کل نور یعنی نیست مستحق پرستی مگر خدا یکانه والا اله مدرك میشود و ذاتیه منزه و اوصاف حقیقه مشتمله او  
که روشن و ظاهر گرداند بنور رحمت خدا سفر و خود منبسط خود جمیع حیثات بقاع موجودات را و از این گرداند بظلمه حیثات و  
حد تمام انوار و نوران عالم امکان را اوصاف عباد الله بقوی الله الذی السکم الزمان و السبع علیکم العاشرون و لوان  
احدا یجد الی انشاء سلا اول دفع الموت سبلا لکان ذلک سلیمان بنی ادم الذی سخر له ملک الجن و الاثین مع النبوة و  
عظیم الزلفه فلما استوفی طغیه و استکمل مدته و منه فی القاء بنیال الموت و اصبح الی ازمینه خالیة و المساکین مغطلة  
و رتقا قوم اخرن بعض حصن میکم بنار او بندگان خدا برهنه کار از اعضا اینجا بیکر پوشیده است بنیالها فخره غنما را  
و وسعت داده است بر شما اسباب عیش و زندگی و از اینجا مفرود و بر او برای که کربا بد بسو نایه ماند در دنیا و سبلا  
و یا از برای دفع مرگ راه فرار برود انکس سلیمان بن داود علی هتتا و علی هتلا انسلیم که مسخر و مبرر شد برای او پادشاه حق و اثن  
با منصب عیسی و تقرب برون بدگاه خدا بر زمانه که استیفاء کرد حظ و نصیب خود را از دنیا و تمام کرد مدت عمر و زندگی و فقد  
خود را انداخت و از کار اندازان غنای نیستی بترهای مرگ و صبح کرد مملکت او و در حاله که خالی بود از او مساکین و طاربان او که  
حال آنکه بیکار و بی صاحب بودند و بارت برند و تصرف کردند دنیاها را جماعه دیگر از سلاطین و انکم فی القرون السالفه لعمریه ان  
الغالبه و انما الغالبه ابن القریعنه و ابنا القریعنه ابن اصحاب مدائن الریس ابن الذین قتلوا النبیین و اطعموا  
المسکین و اخبروا سنن الجنابین و ابن الذین ساروا بالجمویش و هم موالا لوف و عسکرا العساکر و مد نوا المدائن یعنی  
بدو شکست از برای شما است و بعضی که گذشته هر از عبت کردن کجا باشند طایفه حالفه که طایفه غلبه بر او نوع بودند و کجا باشند  
بیران آنها که پادشاه مجاز و بن بود و کجا باشند طایفه فرعون و پسران فرعون که پادشاهان مصر بودند و کجا باشند اصحاب افوا  
شهرهای دشمن طایفه جنوب بر پشت باشند و جنوب بر دخی بود که یافت پیر نوح کشته بود در کاه و فرست اینجا ن کانی که کشتند  
سپهران او فرود نشاندند جراحها را هتتا بنجران را و زنده گردانند طریقه های ظلم و ستم کنندگان را و کجا باشند سلاطین  
که ستم کردند با لشکرها یسار و شکست سپاه هزار هزار را و جمع کردند لشکرها ی سوار و اینا گذاردند شهرهای بسیار را  
و منها یعنی و انطیعت دور اوصاف صاحب العصر الزمان صلوات الله و سلامه علیه و علما بان قد لبس الحکماء جنبها  
واخذها جمیع ادبها من الاقبال علیها و المکر فیها و التسلط علیها و حی عند نقیبه ضالته الی بطلها و عا جنة الی تسئل  
عنهام ثم و من غیر بار ان اغرب الی اسلام و ضربت یسیر و سیر الی اقصی الارض و یجوز یقین من بقایا حقیقه خلیفه من خلائق انبا  
یعنی تحقیق که حضرت صاحب العصر الزمان برپا شد است بر حکمت که علم بحقایق اشیا و معرفت بدن و دماغها باشد  
بر هیچ حق و صواب مراد از سیر حکمت ملائکه را سخر و افشا و امله برانست بحقیق که معقد باشد بر او اوج و بر این بر اعفا را  
حقه بدین و دفع شک و شبهات از آنها از برای خصم مثل سیر که خط ملائکه دفع ازین میکند و برانست و محصل کرده  
حک را با جمیع ادب ارکان و شرائط ازین او کردن بر او جمیع حواس و قوای ظاهری و باطنی و شناسائی با و بحسب حقیقه  
و کما هو حق و فراغت حاصل کردن از برای او بر وجه کامل از جمیع غلابی و شوائب اشغال و ان حکم در نزد نفس حضرت صاحب  
العصر کردن اینجا فی اشک طلیا و کرد و جنت او را چنانچه پیغمبر فرمود که الحکمه صالة المؤمن وان حکم بالما یحتاج و مقصود  
اینجا نیست که لذت و خواست مگرد و در یافت او را پس حضرت صاحب الامر یحیی و بنهاست از میان هزار نفر آنکه خفی و

والآداب بکبر الزاد الایجاب وخره و خود سنن شدن و التکده و اعنه النکب و حتام شمشیران و لقب زبانه الشیبه و دود و رسول بجزر صفه الشیبه و معقول بعلوم معده ای بعلوم انوار الشیبه المذکور در بی صفه غلام (صفریاد) من عدا و بر عبد المطلب من یاد یحیی بر کربلا از ان و بر کربلا از جن فرستاده و پودر کار عالمها که جبهه قلبه کرد









[illegible][illegible][illegible]









[illegible][illegible]

۳۰۰

\_\_\_\_\_

کرمهای

چشمه از درخت مار کردن و طرح ششخ درخت و عین انور (سینا) ای جان از دیدن سبک من از درختا خوشنوم و شایر سها کار خلا فرسند مردم هرگز نا امید  
نشود و از آن خاک و از زمین و خدا نکند از افرا از عمارت که بودی انکه اول شاهان عید شد و از طرح او انور من ایتم من از شاهان گشته خوشنوم





اجتماع  
فناں اعمان  
رام نشوری

کتاب دیند از علم صالح و

[illegible]

اسق قال الحبیب کیف یجوابکم و اسند و روی کزندی بنده او و قوله و البشرون قبل اشارہ الی ما قاله الحافظ السخیری ان طحطا كان غائبا فلهذا من عمر فقد عثمان و علی و سید عبد الرحمن سعد بن شاذان و عثمان علی عبد الرحمن بن العزول فی الامر کما فی عبد الرحمن قال السخیری انما کما علی هذا الامر فان شئتم ان یخبرکم عن منکم و لعلوا فجلوا و انک الی عبد الرحمن فاقبل





در کتاب غیب  
ما خیر است

لبي ما من اذناي وعكسك  
 جانوري صغيرك ما يا بار  
 ميا قد القوت ما عك  
 الرمن واطلاق ما برنيا  
 برما اندر جگر جگر محذوف  
 ايل ايل ما اقمه والبر والبر  
 عك ولا شغل مع الاذالا  
 الفرج الان الفرج موصوف  
 الكثر استغفار (سفره) عك  
 درنا فانيت نفس درنا  
 سناو بدر سبك درنا  
 خانه ايه كه با فاهه اذالا  
 عكسك وهله سبه جعفره  
 قور اذنا ايل جوبه قور  
 زندگاني من سوكه كد بندار  
 ومانا دل كه هر در سناست  
 خواهه من در بار كور  
 او عكس قدم چون خانه عكسك  
 نا شير كرم كراهل سنا  
 سر حشوي يا چندي بي يوك  
 حمل قدم بيان كرم ازل زمان  
 وتبدل طور اجمان الم  
 تران الله هو مولد  
 بكران عكس سب حديد  
 سب ففاحل التور  
 لاندر مولي وطلا اجمان  
 الشال اذ فاش  
 بكران ضم اذ كرمه اذ كرمه  
 با نغم اكر يا اكر و بده اذ  
 كرمه ازل واول اذ است  
 وحيد بنو ولي جاره واطلاع  
 كرمه اذ ندر وجمع الله شله  
 ما شتم من امره وقرق الله  
 شله اذ اجمع من امره وشد  
 وشدان پز كرمه اذ سز اذ  
 اناي بفر كرمه اذ دور است  
 وشو كه ناز كرمه اذ شله  
 شوي شوي بي بي كرمه  
 جامة اذ كرمه اذ بنت اكر  
 كرمه وكمبر كرمه اذ چر ها  
 نواك اذ كرمه اذ بنت اذ  
 نواك اذ كرمه اذ بنت اذ  
 دل كه پشان كرمه اذ نوازي  
 روزگار اذ كرمه اذ هر كرمه  
 جفته ظاهر اذ نواك اذ  
 خود پشان كرمه اذ رهين  
 اذ نوازي عكس بقعي  
 فديكت سنا قصر حيا  
 وعكسك فديكت سنا  
 عز بدار الفنا بديت  
 فادو اذ الفنا بديت

25

چونکه بعد از جبهه متناشد (میرزا) محقق بودی مرده و میگویند و بعد از دماغه اندک میگذرد مرده عزیز است برای خراخانه پس گمانست سزای بقایای خانه مرده و در دنیا  
که تو داری باید شک نیست که منشو بر من زائل تا چند بار و ادبها گوشه با اینک سزای عقیده حاصل ارشاد بقاغت و ترک و تذکار لوازم ترک بدین و شوش و شیرین کن

[illegible][illegible]

مردم و خواہ در خلوت اقول یعنی اجتناب المخطات ولا تظنری با عین السرفات فکر نظرة قاذرة الى القلب شهوة فاضعہا القلب حسرتا  
نظرة نکراتین بکوشه چشم و شر بکبراء دزدی و خود کشیدن و شہوت الدنوا و حرکت الذنوة و چیز دیگر خون شد باشد (میغزاید) میگویم مرتبه خود را که باز دارا نکند بستانه بکوشه چشم را و میباید







۲ حدود و رسب با سید و رحمت

۱۸۸

پان

فمن شاء تقوى فإني مقوم ومن شاء اتبعي فلا معوج وبالحج لا ارضوا الا هو شئمة ولكن ارضوا به حين اعرج تقوى  
 من وادخلوا من ذكره ومن بعده فتح بجای مصرع ثالث وما كنت ارضوا الجهد اذا ما لا انا ايفرايس فبرق خراهد است کردن من پس بدو رسو که

خطای فاعله  
در وقت ثوبه  
مبارک فرما

[illegible]

159

بان فانكسر هذا فاستان امره ان يخط كره ان حكم اوله ان حكم مسوخ شد حفظ نكرو حكم ثاني ان حكم مسوخ اول بود پس اگر ميدانست  
 كه الحكم اول مسوخ است هرايه ترك ميكردا الحكم را و اگر ميدانست مسلمانان و فقهه مي شنيدان ترا و از او كه الحكم مسوخ است  
 هرايه ترك ميكردا الحكم را و كرس بگويا دعاست كه در ذوق نكست است بخدا بتم و نه برسول خدا و دشمن دارد مرد روح گفت و اذ  
 جمله تر خد و تعظيم سول خدا و كان و غلط نكرد است بلكه حفظ كرده است آنچه را كه شنيد است بر دويحي كه شنيد است پس او در  
 انرا بر وجهي كه شنيد است ياد نميكند و ان دم نميكند از ان و حفظ كرده است ناسخ را و عمل كرده است بان و حفظ كرده است نسخ  
 را پس اجتناب كرده است از ان و شناسه است خاصه عام را پس گذاشته است هر چه برادر مكان خود و شناختن مشابه و حكم  
 ترا وقد كان يكون من رسول الله صلى الله عليه وسلم الكلام له و حمان الكلام خاص و كلام عام فليسمع من لا يعرف ما عني الله به ولا  
 ما عني به رسول الله صلى الله عليه وآله و صلى الله عليه وسلم السامع و بوجهه على غير معرفه بغيره و ما قصد به و ما عرج من اجله  
 وليس كل اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يسئله و يسئله حتى ان كانوا يجيئون ان يجيئوا الاغرابي و الظالمون فيسئله حتى يسموا  
 و كان يهرع من ذلك فقي الا ما سئله عنه و حفظه فهذا وجهه ما عليه الناس في اخذ الا فيه و عليه في رواياتهم بغيره  
 و يتحقق بود كه صادر ميشد از رسول خدا م كلامي كه از براي او در وجه بود پس كلامي كه محض بيعض بود و كلامي بود كه از  
 همه بود پس شنيدان كلام را كه كمي شناخت آنچه را كه قصد كرده است خداي بتم بان كلام و نه آنچه را كه قصد كرده است  
 رسول خدا م بان كلام پس بر مي داشت سامع ان كلام را و توجه ميكرد انرا بدون شناساي بغيره اي ان و با بغير قصد شده  
 است از ان و با بغير پيرون امده است ان كلام از جهات ان و نبودند تمام اصحاب رسول خدا م كه سوال كند از او و طلب نم  
 كند از او تا اينكه بودند كه دوست ميداشتند اينكه بايد با بغيره نشني يا تازه در امده پس سوال كند از او و عليه السلام تا اينكه  
 بشو ند جواب او بود كه غير سنيدي من از ان كلام دو وجهه را در چيزي مكر اينكه سوال ميكردم رسول خدا م را از ان و حفظ  
 ميكردم انرا پس اين بود چته هاي آنچه بكم بود ندمه مان بران در مختلف شدن ايشان و سبهاي ايشان و اخلاف  
 روايات ايشان و فرخ حليمه بغيره از خطبه امير المؤمنين عليه السلام است و كان من اقتدا بغيره في و بدنيع كطائفه  
 ان جعل من ماء البحر الزاجر المترك المتناصف بينا حايدهم نظيره اطفا فاقها سابع سوا ب بعد از تفاها فاستسكت  
 بغيره و قامت على حده بجمها الا خضر المتغير و القمام المتغير قد دل لاهره و اذ عن طيبه و وقتا لجاري في تحسيه بغيره  
 و هت از نو مان سلطان افريدگار در نويد بد او در نهاي فر بنش و در از پنهان او اينكه خلق كرد و از فدا زيبه را ي ايشا  
 موج زدند بر هم نشسته بر صدا رين حلت به رطوبه ايس افريد از ان طبعات برو هم چيد را پس جدا و بمناساخت  
 انطبقات الهف اسانها بعد از جمع بودن و يكجا بودن انها در ان آب پراي ساندند بكم و بر با ايشاند بر كج اصول و  
 هيأت قرار داد او در حاله كه زمين با بس جامد بود اب كود سيلان كنده و در با نسيجه شده در حاله كه بتو رام مرام او و  
 متفاد هييت و سطوح او وايتاد و ساكن كشته در ان از ان اب تر بر حكم او و كفتن بجاد و خلف اب و ل و حرم زمين طبعات  
 اسانها را و حامل زمين بقبضل گذشت در حيله اول و حلاله مبداه و نور و هونها و اطوارها فارسيه هاي مزا سنها و از زمينها  
 قرارها انصاف و سها في الهوا و در سواصولها في الماء و فاهديها لاهن ممولها و اساع قواعدها في ممول اطوارها و مواضع  
 انصافها فاشهون فلا لها و اطال انشادها و جعلها لا ارض عار و اودها فيها اوتوا و استكس طر كها من ان عبيد باهلها و ارضي  
 بجمها او و تزلزل عن مواضعها بغيره و خلق كرد و از فريد سنها ي زمين را و بلند پشته ها و ناهي او را و كوه هاي او را پس ثابت بر قرار  
 كرد اينها و از رجا ي ثبات انها و لازم كرد ايند و نگاه داشت انها در دجا قرار انها پس كز كرد سهاي انها و هوا و فرشت  
 بجمها انها را پس بلند كرد كوه هاي زمين را از هوا و زمين و داخل كرد اسطل انها در ريشه هاي اطرافها يات زمين و  
 در جا هاي علامان و نشانه هاي زمين پس بلند كرد ايند سها كوهها را و در از كرد ايند بلند شدن از زمين انها را و گردانيدن ان  
 كوهها را از بر كرمين ستون و نگاه بان و فرم كوفت انها را در زمين از حجه بودن انها بجمها ي زمين پس ساكن و اسوده شد زمين  
 از حركش از اينكه حركت هده بلر زاندا هل خود را و ايد داخل كرد اند را ب برداشته خود را يا اينكه زابل كرد و مواضع خود  
 را زجا بجاي و در دقتان من اسكها بعد موجان مياها و ايجادها بعد طوبى و اكنافها بجمها بخلقها بجاد او و بطقا  
 لهم فرائشا فوق تخير لحي را كيو لا بخري و قاشم لا كسبه نكر كره الرياح القواصفه فخصه القمام الدوارف ان في ذلك  
 ليعبرة لمن يفتنى بغيره پس نيزه بكم تزه كردن كير را كه نگاه داشت بيزه ايند از موج زدن انها بجمها برا و وحل كرد  
 او را بعد از تر بودن اطرافه ببيعه اهل بودن را پس كرد ايند او را از بر خطوط خود را امكاه و هين كرد ايند او را از حجه  
 كتن او را ايشان نشسته نگاه بر نا لايه را بر نك اسوده كجا ري نميشود و افتاده كه سر استار رجا بجاي نميكند رجا نكي

the

[illegible]

هذا فاستلتمه فادبه فضا عظمه ففاده و فاطمه و خرميغره از حد مجربند و اولين عهد الفري بنحو و مغيره و ادوسال قيم هجران بمنصور و داوود بن ابيضا عتادي است ماه و دو ستمه ايامه و يومه الهياج و الكس يوم الفصال و نحو جانب و هاج مشرقت و هاج صبح از دود آمدن و در خطه از ان فاعاد ابراهيم كردن و اسرايم شاشان و داوود بن ابيضا و فاطمه بنصره و يومه عتدي و يومه كبر و يومه



شکوہ از  
دوستان  
مناقض فرماید

49.

مسرح

خَبْرُ التَّلْقِيَةِ سُبُلًا دَمَّ حَيْلُ الْأَشْرَارِ يَسْجُرُ وَأَمَّا بِنَا مَنَاجِحَ حَاهِلًا فَلَيْلُ الذِّلِّ لَا تَهْتَمُّ بِهِنَّ مَرْجُ وَلَا نَأْنُ عَرِضًا  
تَشَامُرُ مَدْنِي فَتَسْبِيحُ كَلْبًا تَفَاهَةً يَبْغِي خِيَارَ بِلَدٍ وَكَزَيْنَ دَعَا الْأَسْلَمِ مَرَّ خِيَارِ النَّاسِ أَخَذَهُمْ خَائِرُهُمْ وَمَا نَسَبَتْ إِيَّاهُ بَقَرُهُمْ قَابِلُ الْأَشْرَارِ دُجَاةً



وهو الانحاء والرقى القربة والمثلثا دواع ورفق والبر والحق وسبح سجان الله كمن (مغنا) غنم كبر وكنه البراي نذ بكى جيا چون باس ذابردنده براشو وچي  
اصل كى بجى كمن ويا طل بركردان جيا ان سجان الله كمن بى اعينه بام نفلان توس نكو وزيه توناز هرسن بشكو اندك كبريهو دلى ميل كنك نايك  
سجان كى جيا رادكو شرح مقابل ليله البر وحق ووصف مقابل ومقابل اعداوين اللذان والكنش تضط نطاع اسدا ازاها  
تضط اسدعنى الكفاء قد مره مهاييكو فون منبج فزخا برا سقد ترج كنى كمن منبج واضطاع سر كيكردون وطلاح سوزدن واصطلاح

شرایع عرفا انجام میبرای کشنده و باز میگرداند از یکدیگر با سبزه از علم و معرفت و مخلوط نمیشود در معارف ایشان عکس می شود  
و پیش میگرداند در ایشان عیب و دور بلکه دائم در مقام حضورند با آنها نسبت است خدا بهم خلفت جملنا ایشان را و اخلاق  
و ملکات ایشان را پس بر هیچ عقد خلط و خلطی در مرتبه محبت با نیستند بسبب عقد خلط و خلطی در مقام وصالند پس بوده اند در  
ریا و مرتبه و مرتب نسبت بهر مان مثل زبانی و مرتب بند و نغم بسبب پیوستن از بند در حاله که در بند و نغمه کرده میشود پس گرفته  
میشود از نغمه بند و واگذاشته میشود نه از در حاله که ممتاز کرده است و از اخلاص گرفته است ایند از انفا بصورت عبودیت پاکیزه گرفته  
است و از امتحان و از نمودن و قلب قبل از امر که امر میگوید لها و بعد از راننده قبل از حلقها و بنظر امر میگوید قصیر آید و قلب را بفرمان  
نه منزل حتی بسبب که به منزل فلا یفزع لیخرج که و معارف منقطع است با بد قبول کند و بد برود مگر کرامت بزرگ را بسبب محبت و  
اماده شدن از برای آن و بهر هیزم سخنیها و شداندن پیش از وارد شدن آن و باید البته نگاه کند و در کوکاه روزگار پیش  
و کی در رنگش و در منزل نا اینکه بدل کند با منزل منزل دیگر را پس باید کار کند از برای مکان رجوع خود و از برای علامات نشا  
جای انتقال خود قطوبی الله قلب یسلم اطاع من بهدیه و تجت من مردیه اصاب سبیل السلام یصیر من بصره و طاعه هاه  
امره و باد در الهک قبل ان تغلق ابوابه و تقطع اسبابه و استفتح التوبه و اما ط الحوتة فقد اقم علی الظرفی و اهدت  
فجج السبیل یعنی خوشحالی باز برای صاحب دل سالم از غش و غل و شک و جمل که اطاعت کرد که زاکر را همانی کذا و از او دور  
کردا که که جهلاکت اندازد و از او رسد براه سلامت بسبب آنکه و شناسائی که که او را بینا گردانند است و اطاعة کردن را  
نماید که امر کرده است و از او پیش گرفته برافه یافتن پیش از آنکه بسنه شود درهای همد بخت و برنده گردانید است و امر و طلب  
و در کوشن در توبه و از او الکره از کوکاه را پس ایستاده شد براه حق و راه عمود شد بوسه راه **و منی غامه کان یغیر**  
**و مرء کثیرا** یعنی از جمله دعا امیر المؤمنین علیه السلام است که بود دعا میکرد باین غامه یا از اوقات الحمد لله الذی کریم یضج  
یتاد و لا یسبغ و لا مضربا علی عرقه فی بویه و لا ماخوذ یا سوه علی و لا مقطوعا و لا یرکب و لا شریک عن دینی و لا مشرک الیه و لا  
مستوحشا من ایمانی و لا ملکی عطفه و لا مدد یا بعدا یا لایم من قبله یعنی حقیقت احد شخص خدای انجانی است که داخل صبح  
نکرد مراد در حاله که مرده باشم یعنی مستقیم بخت بزرگ جات و نه در حاله که مریض باشم و نه در حاله که زنده شد باشد بکرد و  
در ششام بنگ و ناخوشی و نه در حاله که بریده شد باشد کسل و عقب من و نه در حاله که محظوظ و مشبه باشد علم من بجهلا  
و شبهات و نه در حاله که معذب باشم بعد از امتنان پیش از من از قبل من و خست و صبر و زلال اصبح عبدا مملو کا  
ظالم لنفسه لک الخیر علی و لا یجری لک الاستطیع ان اخذ لا اما اعطیتی و لا اقر لا اما و یقینی اللهم انی اعوذ بک  
ان افسر فی عناک او اضل فی هذک او اصابک فی سلطانک او اضطهد و الامر لک یعنی صبح کردم در حاله که زنده ام  
مالک دارنده ام ستم کننده ام بر نفسم از برای تو است پروردگار حاجت بر من در بندگی تو از افاضه عطا و زلال و زلال  
کت و نیست حج از برای من در تقصیر کردن بندگی تو قدرت ندادم کس کم منفعت را مگر چیزی که تو عطا کرده مرا و نه اینکه بهر  
مضره و اما مگر آنچه را که تو با بدی مرا پروردگار را بجهت که بنه میسر تو از آنکه فقیر باشم یا غنی بودن تو یا کم یا شایم یا هائ بودی  
تو یا مظلوم باشم یا بادشاه بودن تو یا مغرور کردم و حال آنکه حکم مختص تو باشد اللهم اخجل نفعی اول کرمی شتر عطا  
من کرامی و اول و دهم تر جمیعها من و دایم علیک عهدک اللهم انما نعوذ بک ان نذبح عن قولک او نفیق عن دینک  
او نابع بنا اهلنا و نذون الهک الذی جاء من عندک یعنی ما در خدا یا بکردار روح مرا از بی غش بزرگی که تو و ما میگردان  
از نعمهای بزرگ یعنی باقی بدار جمیع نعمت بزرگ را که من عطا کرده تا وف نزع روح من و سلب هیچ بغی از نعمهای تو از من  
ما دام حیات من و بگردان روح مرا اول اما فی کس میگردی از امانت های منهای تو در زمین یعنی و دایم نهای تو را ما دام  
حیات من از من مگر پروردگار را بجهت که ما بنه میسر تو از آنکه در دوزخ یا آنکه در بهشت بمانم کردیم از زمین تو یا آنکه  
منابع کرد اند ما را خواهشمان نسائیم ما بدین هدایا انجانی که آمده است از پیش تو **و من خطبت لک خطبا**  
یعنی و از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است که الخطبه اخواند در منزل ضعیف اما بعد فقد جعل الله لک علیکم خطبا یو که  
انکم و لکم علی من الخیر مثل الذی جعلکم فاحی اوسع الاسباء فی التواضع اصیفا اصیفا فی التواضع لا یجری  
لاحد الا جری علیکم و لا یجری علیکم الا جری له و لو کان لاحد ان یجری له و لا یجری علیکم لکان خالصا لله سبحانه  
دون خلقه بعدد علی عباد و بعدد علی کل ما حوت علی صررف قضا و لکنه جعل حقه علی العباد ان یقیموه و جعل  
جزائهم علیه مضاعفه الثواب بمضاعفه و توشا بما هو من المزیة اهل یعنی اما بعد از حمد خدا و بعد از تسبیح خدا پس  
گردانید است خدا از برای من بر شما حق بزرگی که اطاعت و فرمان برداری شما باشد بسبب صاحب اختیار بودن من

[illegible]

الآن



[illegible]

۱۹۳  
 نخت  
 بعضی  
 وازیر  
 بیست  
 می آید  
 غیر  
 رفت  
 حق  
 بایستد  
 سوات  
 برای  
 تاس  
 نلک  
 غیر  
 عالی  
 آنها  
 ی که  
 اینده  
 نظم  
 ملاح  
 ی باید  
 اکت  
 مام  
 مطاع  
 ال  
 فی  
 العظیم  
 الی  
 وی  
 عدل  
 رباً  
 وودیا  
 بسا  
 کرد  
 شد  
 عوا  
 خدا  
 می  
 و  
 علی  
 یغی

کلاغی بصله  
 الایام من غیر جاسد  
 و با بده غاصم و الاربع  
 غیر و لایک للنفاء  
 غنیمت یکا حد حادث بود  
 و حد بخوار کردن و سها  
 چند در وزن و فعا ناز و  
 ایلین و عهد محو انکار کرد  
 (سیف) بایه باش غنا کند  
 بخدا و در هر نشوند و کلاه  
 دارد تو را با غنا به روزگار آرد  
 بدخوا بخدا چن در وزن  
 و امیدوار و بغیر و پیش بر  
 نغذ را که از او است انکار کند  
 پس چون با خد رفیعتر آید  
 دهنه او براه شیطان کای  
 بی حکم قضای شود اگر ای  
 از غیر جاسد هر که کای  
 ناصد و درین زایل نکند  
 یک نکته تحقیق قائل نکند  
 خواه که خدا ناپس تو دارد  
 باید که در ترک تو کل نکند  
 و نافرین الی المان  
 طلب الخ بقدر محو  
 الخ لایو جسد الی الین  
 للذین بایا قول خلوا  
 فاجتنب علیها الخالد  
 صد نیکو در  
 فاجتنب علیها من اند  
 الماصد ما عدا النفس  
 بالافاضل و الکون بهم من  
 لا خاضع علی غیر و علی غیر  
 عین بزرگ و خلق سرشت  
 و خدا بر جمیع او انابل و  
 و مایه بایک بفرود  
 و معراج شمس بر آسمان  
 چه انجمی شده در آسمان  
 (سیف) کوشش کن بر نیای  
 دوست بزرگ برای شبیه  
 شود سرشها بر تو گوار و نا  
 مکن بر آید با امید و اند  
 جا وانه بن که بنش زند  
 بر دنیا جا وانه و در و حاکم  
 نیست برای خدا و حق او  
 نذا کن بر او که ایاست بار  
 هم افزون کنند و در ماس  
 دنیا یکسر و فاعوا هدر کردن  
 خوش نیست بر آید ان بیکر  
 هر که نازد به خدا یارو شد  
 و حق تو را آید و کردن  
 هیچ نفس ناطقه تحصیل  
 و نه از ناطقه و ذی

وہابی

195

[illegible]

19





مذمتی نمی باشد  
بصورت این  
و نیز نایب

197

قند بفع فاقون ددوخ  
 (میزایم) چه بسیارند مردم  
 نرنگی که بر اندایش و خدای  
 داند من میگویم ددوخ را  
 بدرستی من هر اندیشک نام  
 چشم خود را از افغان کیمینا  
 افغانی بدید و لکن چشم میچ  
 یکداسی امروزه خفتند  
 اختا باشد نصفا و کمال  
 بسان باشد هر چند ظاهر  
 جهان کزین بد فرزندیم  
 که انسان باشد غیر رفتار  
 و داری از امان منافق  
 بیانی من هر بدی خله  
 لاله لاتین لهر  
 و نگاه غیر ماکون  
 بوی از اول و بقا کسی دور  
 شدن (میزایم) هر که خود  
 تو را من هان اول بملوا  
 مکن بر آید اول دودر  
 من اندم که کلسله شریف  
 کین و زینت خفا و نور  
 و با صفا هر دو میس  
 بگویند بگوید هر که  
 تفصل او از من هست  
 مرا مروت از اقا  
 لاله محظ ملشا  
 فغیر لوف فر و لاله  
 وفاء الصد و ملشا  
 و کمال السراة الفول  
 در داد خاک بر زمان پنهان  
 از اول و پنهان و فادول  
 (میزایم) بخور نگاه ندایم  
 جرس بفرش او داد که می شد  
 بیک از خاک گرفتار و مروت  
 و حسن مال و نان کون و جا  
 در دل می کشد و هست  
 و شریف نامش و جوشن  
 تابش بی از راه بوشن  
 پان آن کج و شمن بر کس  
 عداوت اوست و هفت  
 دور کس صداقت او  
 صدق عداوت داخل  
 و عداوت و والی  
 و الصل و در  
 فلا نفرین منی و  
 صفا فانی الی  
 الف الف تعبد

الم

[illegible]

وصفا واثباتا راجحا فاما من جهة أحد الأدلة صفو الصورة فخر الله ولا فناء في ما كان المبتلى بنا الا وهو له  
الرجوع الى الرشاد ثم اورد بينه والابالاهم وسد بفتح ناء واسطفا من (سيفه) دور فلما شامهم بك مكره محبشهم مراد واصفا ووسفي انفعوا ان خروضا زكادوش  
ناشتم لهج بك واكرم بفتح كنهنا كما انكره ما كرم ركا وخذنا زامرا واسطاف من من انهم ككس من بان توشوا مادك اسبنا بان توشوا اذكره او كرونا كاذكي  
عنه فخران توشوا ولا اثمنت على ترفيحهم ولا مدني الا غير الحميد بك ولا اقول نعم يوما فاقبعا غلا ولو فخت بالما ان اولئك

اُپناں بہن داسن دیکھ  
 بیدار کون راز ادا کرے  
 از پی ماؤں و صہیہ  
 عابدیوں و صہیہ  
 و نایت دھڑا رکھ و نا  
 مال مال برای بندہ  
 اسن داشتہ شد مردا  
 کہ اشکا را کرم انا  
 بنہر جوئے سوز داؤ گوم  
 آوری وک بر ایندہ را  
 از پای و اگر ہمہ مال  
 فرزند اس نادان  
 شکستہ جان خواهد  
 و غا و دشتا خواهد  
 هر کدم از سر خود  
 کسر برود سخی مان  
 آرزوی من جانی  
 روئے ہوم رجا  
 انوکشہ و حق  
 صید علی بکون  
 کروخ بن حسین  
 فہما جسمنا و الو  
 واحد نصہ بخیر  
 الوقع بدو دوست  
 قصدا ہر مان در کا  
 بیانت و قصدا دنیا  
 دوستی را کند اس  
 چون جائے میان دو  
 کرشد باشد بن  
 دون باشد خان  
 از حق جوید خوا  
 را کہ بر شہ شہ  
 از ہم ہر دو جان  
 و نو کند ہمہ  
 سخن نفس بقا  
 مشتاک بر عین  
 افکار کان را  
 ناگاہا تا شہ  
 الکر بدہ با لک  
 الحظ من جانہا  
 کردن و جید  
 رسد اس کہ کہ  
 بغیر خواہد کہ  
 و نا نمکد گرد  
 گوشت فراز  
 و زمان جو سوز  
 قانع بطن کو  
 نثار جوہر ک  
 منہ زمرہ  
 و نسکین لہا  
 و حیل و ان

5

تثبت بطنه وحولك كما ذكر في الفقد البطني ان غلظ الطعام املا شديدا وكذا عكس وجفن انومند من زمانه والفقد الكليل الحظا المفعول (سفره) من بيت نوار  
كرب كذا في بيتك وهو من قولنا عكس كما اشراف انومند من غلظ من لاجد عكس من كبرنا من بل لقمه زوان عكس بل انك كذا في بيتك عكس بل كذا في بيتك عكس

خطاب  
بو استغفار  
مدنا

2

جعفره برون آوردند و  
 دندان نیز مرگ از تنهای  
 او درواست مانند بیک  
 مرگ است بهر هاست که هر  
 میان از در مرگ او را و ز  
 نای تنها هلاک میکند  
 کشاد میکند بدهد و  
 مرگ را که بمرگ خود را  
 راه راست یا ضلالت  
 نایند تا طول از مرگ او  
 ز شامان چاه غلغله  
 بود اندیشه بکن درک اکثر  
 بگذر از چرخه تورا دل  
 خواهند بود از شادمان  
 الوقت بودن از آب  
 حال بروی لکون  
 مصیبت انبیا  
 شهید امعدا و اصحاب  
 فیو علیک شهید  
 و استی بالاسراف  
 استحقاق با حاکم  
 است محمد و لایزال  
 انحراف الی عبد لعل  
 عذابانی و استقصید  
 و یومک استعانت علی  
 نفعه الی ناصی  
 الامس لعل شهید  
 و تبدل عدل خود را و  
 که چون و تشبیه و اکرم  
 و ارجا و ای بدن و استی  
 عباد کردن و غرناز  
 و گنجینه محمد و سیر  
 گذشت و روزگار بازاری  
 باقی است و طالع که  
 عدل خود را و رستگار  
 و روزگار و تو که  
 اگر بود که در روزگار  
 بگذر این دو مان  
 و نوسه و بلایه و  
 کرد از خیر و در کفر  
 کرد از اید تو با ف  
 و روزگار که او را  
 با زکرم دفع او و  
 گذشت و نیکو کار  
 ای نایض از با و  
 و رمان تو که از  
 خرا که از اهل حال  
 بر نفعه و در و  
 بیان کسان در  
 بعد از نوبت خوار  
 بیان بهر از نوبت  
 ذهاب لعل علم

وحدك وبقیت بعد از ابرو حدك فركان بیدك التراب وینید شیراز منو بغایت البعد الواحد الحزن ووحدة وحدت نهاشدن وشریعت وعلایه با بیان ووحدة  
حال ای غریبه یا مغفول مطلق احمد معتقد (میفرماید) وحقها نگاهدار برایشان ابدی من وماندم بعد از جدائی ایشان نهها هر که باشد میان تو راود وداك دودبش پس ای او





بررسی میرزا

[illegible]

اَخَا الْمَلِكِ عَلَى يَمِينِهِ  
سَيْدَهَا نَوْهَاتِهِ اَوْ  
ذَاو مَكْسُورَه بَارِزْ كَشَن وَصُغْلَو

الضعف





مبت  
در نذر فریش  
و دهمینی انها  
ما سغرم

و محمد اصل پدرم و مصراع  
آخر موافق حدیث از الله  
اصطفی من ولدا بر وجه  
اسم عبد الله اصطفی من ولد  
اسما علی بنی کاه و اصطفی  
قریبا من بنی کاه و اصطفی  
من قریش بنی هاشم و اصطفی  
من بنی هاشم بنی امیه و در  
خواهید گفت بحیثیت خدا  
بجایانم بنار استباه  
سرها بنه و شمشیر هین هند  
و ناپیدا شو از اعدا بدادر  
صاحب بخدی و در جنگ خون  
پیوشم زده آهن پوستر کرد  
پیرا هلاک کید شامارا و  
هلاک کنم شامارا و با بنی  
شاه طبع خوشان را زاده و  
و اگر نه بدست کربله زو محمد  
بدان همت از بدتر خلق  
ما غلبه اصل من سر من ابو  
که زار بد کنی ما صاعقا  
هر که هست بد ما اندر  
صعابند و را بدیده ناگیا  
کدیده نه دستیار و آن  
لحم من الله ناصر  
و استلاق صاحب الله  
او حلا بی اینه فکر  
و محضه فیما لا  
و بی کتاب احسن  
اعرض الذی  
و حبه حلا الغی  
عن ضم فو قد  
ابن علی ما لک  
الله قلبه و ان کان  
قولا کان فی حد  
من بایه و او حد نما و خط  
خیم کار و نه و فصله  
نام کردن و در از زار  
و از بعد دو وضو  
و در ماش عماره و معونه  
بیکر و حیات ای کف و حتم  
ابو نو قرا و حبه و ان  
و الا بین من الا انا و مصر  
رابع اشاره مثل و انما حد  
رسول (میزبان) بدست  
او را است و زمان شا  
خدا باری هند و بنیم  
من بنی و یا خدا انما  
پیغمبر که آورد از هر چی که  
بند که بی نام کرد و او را  
بی نام و بی نام و بی نام

دشمن خود را شاماء شکار دانست و گویا او را بر آنکه از دشمنان او بیافریند خشنود این است بر سر که بود یکبار داد خدا دل او را و اگر با دشمنان کشیدند با  
دشمن گرفتند است از او نور عالم و صوم میرسد فلان و غایتا و بعضی شکر و از آن صد نشین شد که در بعضی همان مانند بی بجای دل باشد و هر چه سیده و هر چه شریفی  
فایده

5

صَبْرُ خَوَارِجِ الْجَبَالِ

قَالَ وَتَرَىٰ مِصْرًا مُّكْفَنًا

چیز نالید وندید هئا و احو  
 علی السواء امت و دین و قوه

ایامی اندازد مراتب نزد تو

برادر و خواهر زمانه صبر کرد  
نست و راست در این بنیاد

ام و بر از خود انداخته ام هست  
مکارم در باخته ام در آتش

یافاطه برای اعام سیری

الْمَنِي أَحَدُ نَبِيٍّ مِّنْهُمْ

الحمد عند هذا  
الوقت

الحج قد تمدد

سنگ و نمد و حویلی و بارید  
نیست ای قاضی که دشمنی نیست

گردد باز این اسیر مراد

مس ای محتشبه که فرصه تاج

طَعَامُ الْمَسْكِينِ

بما زرع الزارع يوم

الذي لا ينفذها طعا

ن زرا کند دزد می دیر و

پہلے

وانکد اهل صف و جہاد را شادان و نفاذ و نفوذ اعرش و انوار اربع اسفراہیہ کہ طعام بند ہمار دین می یابد از در فرزانہ و گوارکانہ بکمانہ ساخته اند

جامع

و انکذا فضل صفة و حکما زاده اش داد و نهاد و نمود و ارشدن از ذایع (سیف زای) هر که طعام مند عمارت می باید از در فرزند و بزرگوار بیکانه ساخته آنچه کشت زرا کند و دمی دیر و بر طعام دمی منت نهانی خالی از چربا بگذارد و شوخاچه از شوخ می هرگز کرد در جهان بکار آید و در آید و حکم بآید و اهل جور کشته خویش غایت نخواه یافت اندیشه کن کرد در کارهای دل













Y.N

[illegible]

الحق في العبد

[illegible]

















بفتح الميم التيفاء المنوالية شادوف وهي قمرى الزمان (منزلة) نیز من شنبه زدن بدخودنا و شو شنبه هیچ خبر در کار دارا چون افرودخته شود دستبر  
شتره و نیز راست گرداند من ای کینه میار دخت کام بد و یار د و همه که در بومام بد و در من که ناختم و دارا و زمر پشتر تا زانکه که خنلار و نام بد حکایت شیخ ابوالباب  
که دوقه العلوم میگوید من یقیناً خبر خنجر را در روز جل تقدم میکرد و انا را پس میبخت و گفت خدا و الله الغفر الغفل العیاء و من یقیناً مژود لا تم لك ان تكون قد اوتك  
و اعوا سانشنا تقریض بعد الرحمن بن نجم مرادی و اشعار متسلیم و نامرادی ازیدجوان و غیرندکله عبد بن خلیلک من مرادی و غیره

۲۱۵

که مسلم بنسرتما میباید که مثل السراج فی الظلمة بکشفی من و یجها فاستمعوا ایها الناس عوا و اخیضوا اذان فلوکم تقموا  
یعنی بخت صفت من در میان شما که صفت چراغ که روشنائی میجوید با و که که در ابدان من بشوید و همان و نکا هذا را بدیدند و  
حاضر بارید و کشید و لهای شما را تا آنکه بهین حد حقیقت که سخن و پند را **و فرخ خطبه** **لهم** یعنی را خطبه امیر المؤمنین علیه السلام  
او ضیکم ایها الناس بقوی الله و کثره حمیه علی الابرار الیکم و نعمة علیکم و بلائکم لذلکم فکم حصکم بینه و نذارکم بر حرمه  
اعوذتم له فترکم و تعرضتم لاحد فاعلمکم بینه و صیت میکنم شما را ایمان بقوی و بر هر کاری خدا بقیه و دینیای من و سزا نشود خدا  
بر احسانها او بسوئها و بقتل او و بر شما و مبتلا ساختن شما مال داد و در نزد شما پس چه بسیار مخصوص کرد و ایند شما را بقتل  
برک و در یافت شما را با احسان بسیار اظهار کرد و بدید و شقت خود را از برای دین و پشایند معصیت شما را و معرض و مستحق کفر و  
عقاب و شد بدین صحت داد شما را و اوصیکم بذكر الموت و الاطلاق القدره عنه و کیف عقلتکم عما لیس بعلکم و طهرکم بنبی الیکم  
بجهلکم فکم و اعطاکم یوموا غایتهم حیلوا الی قیومهم غیره را کاین و از لوازم را و این کائنات را که بگوینا اللہ انما او کان  
الاخره و نزل لهم دارا یعنی و صیت میکنم شما را بیا و آوردن مرگ و کم کرد ایند اسباب غفلت از مرگ را و چگونه است عقلت شما  
از چیزی که او غافل از شما نیست طمع شما در کسی که صحت میدهد شما را که ملک الموت باشد پس کافی است از برای پند هند مرگ های شما  
که مشاهده کردید شما را و از او مشاهده شد بدین و ناگوهای ایشان در حاله که مانند سواران دینا نام باشند و فرود آورده شد  
دران در حاله که مانند اردو شوندگان دنیا نباشند گویا بنوده اند عمارت کنندگان دنیا را و گو با که اگر همیشه از برای ایشان  
خانه و مسکن بود اوصوا اما کثرتا بوظون و ارضوا اما کثرتا بوجشون و استغلو ایما فادعوا و اصاعوا اما لیه استغلو الا عن  
قیح یسطیعون استغلا الا فی حین یسطیعون از برایا الدنیا فترکم و دوشوا ایها فصر عنهم یعنی بمیدند از منزل  
دنیا که و وطن منکر داند از و وطن کردند و گو که مهربمندان از و در و آوردند بعلل آخری که از او جدا میکردند و ضایع  
و سبک و گذاشته شغل دنیا که منفعل میشدند از کار آخرت بسوا و نه از ضعیف بیک قدرت دادند که برگردد و دونه درستی که توانا دارند  
که زیاده کرد از این گرفته دنیا پس فریب ادبش را و اعناد کردند بدان پس بخاک انداخته ایشان را فاعوا رجکم الله الی ما اولکم  
الیه امرتم ان تغروها و اتقی بعینها و دعیت الیها و استموا نعم الله علیکم بالصر علی طاعته و الحیا لیه معصیه فان عدا  
من الیوم فریب ما استرع الشاغل فی الیوم و استرع الایام فی الشهر و استرع الشهر فی السنه و استرع السنه فی العمر  
یعنی پس پیشی کرد بد رحمت کند خدا شما را بسوئ منزه های شما ایچنان منازکی که ما موزید از طالب خدا که آباد کرد و ایند از آنها  
و ایچنان منازکی که ترغیب کرده شده اید دران و خوانده شده اید بسوا و طلب کنید تمام شدن و کامل گردیدن نعمتهای  
خدا را بر شما بعباده نعمتهای بزرگ آخرت بسبب کبای بر مشقت طاعت خدا و دری در منصب و پس بجهت که فرود از یکس تا بر  
و چه شنایند است سالها در گذشتن هر روز و چه شنایند است روزها در گذشتن ماه و چه شنایند است ماهها در گذشتن  
سال و چه شنایند است سالها در گذشتن عمر یعنی چه بسیار شنایند است گذشتن عمر و **فرخ خطبه** **لهم** یعنی را خطبه امیر  
المؤمنین علیه السلام است فی الایمان ما یکنون ثابثا مستقر و منه ما یکنون عواری بین القلوب الصدور الی اجل معلوم یعنی  
ایمان که عبارت از اعتقادان حق و مضیقان یقینیه است پس بعضی ازان ایمانی است که ثابت و دائم و مستقر در قلب مستند  
ببراهین صادق و یقینیه و بشکیک مشکک زائل نمیکرد و باقی است ببقاء نفس مادامیکه نفس باقی است و دنیا و در آخرت و  
بعضی ازان ایمانی است که ثابت و دائم و مستقر در قلب مستند بر این قطعه نیست اعراض از آنکه یقینیه باشد مثل اعتقادان مقلد  
و یا ظنی باشد و این قسم از ایمان بعارض است میان قلب صد که لسان باشد یعنی مستقر و دائم و حاکم در قلب شده است و احوال  
زوال و رجوع دران میرود تا رسیدن اجل معلوم که وقت رفتن از دنیا باشد و بسا باشد که بتقریب و عشو و اضطراب و بیاض  
شیطان بوسا و نوسا و نوبلاد در وقت مردن ایمان را زائل کرد اند غود بالله من شروا نفسنا و سبنا انما نأ فاذ انما ناکم  
براهه من احد قفوه حتی یخضر الموت فیند ذلک یقع حد الرائیه یعنی پس اگر موجد شود از برای شما سبب برای رگینی  
بقریب ظهور علامات ضعف و سستی ایمان پس بوقت نمائید زخم ایمان و کفر و از برای که حاضر شود از اموال پس زانوقت  
واقع و ثابت نمیکرد حد و تعیین براده زیرا که چنانچه نا انوف علامت نبوت و استقرار در آنکس بهم نرسید و بر ضعف ایمان  
خود باقی ماند تا از دنیا رفت پس بپزاید و بپزاید از و بر آنکه بعد از رفتن دنیا که بخصیله نیامد که تواند ایمانی حاصل کرد  
و چنانچه علامت ثبات و استقرار در ایمان و اظهار گشت اگر چه در وقت رفتن از دنیا باشد پس تو به او قبول و ایمان و مقبول  
و براده چنین از او نامعقول است و آخره قائمه علی حدها الاول ما کان لله فی اهل الارض حاجه من منسیر الامیر و  
معلیها لا یقع لاسم الحیره علی احب الایمیر فی الحیره الا حرمین عرفها و اثر بها فهو محار و لا یقع لاسم الا یضعها

وراست از من است در سینه  
 بن معبود کرب کرد و گشودنا  
 هلم من بقدرک منازاق وقت  
 به یغی اهل الله لا یباع به  
 اوقت بکن معنذا و میل  
 این دنیا حرق و حلا اینج  
 رقی منویش و مراد داخل  
 عبد الرحمن بن علیج مراد و مراد  
 ابو قسله من الین و هو الین  
 یدین کھان بن سائیم  
 مراد او و مراد و در بعضی  
 نسخ بجای خانه جاده می  
 خواند، همچو ام من زندگانی  
 و همچو اهدا کشتن مراد  
 خواه خود ارد و شوخ از  
 قبله مراد من یا اهل صفا  
 نیز ناید یون نابرم بک  
 بدنا بد بود من چو خرم  
 نویجوا می حال و در  
 قصه چو خواهد یون حکما  
 چو نهضی از قل و خراج  
 فارغ است منو به کوفه شد  
 عبد الرحمن بن بشر اردو  
 شریفا و خرم بکوفه بود  
 ملاقات مقام نص اصعب  
 و او بی حال او و عبد الرحمن  
 عاشق او شد و خواست او را  
 نکاح کند او گفت از من  
 تو شوم که علی مرطاب را  
 قتل که چه او نیز مرا گفته  
 عبد الرحمن گفت بعد قتل  
 منوالم اما او را بشنید  
 و مرصی در رمضان کوفه  
 آمد و بخیر و خطبه  
 بخواند و در امام حسن کرد  
 و فرمود اما بچ که مصی من  
 شما هذا کتب ثلاثه عشر  
 یا امیر المؤمنین پس در امام  
 حسین کرد و فرمود اما بعد  
 کوفی من شما هذا کتب  
 عشره پس مرصی اشاره پیش  
 سفید خود کرد و فرمود الله  
 لخصبنا ابد بها دانعت  
 اشبه اشیر از من است بخواند  
 و در عبد الرحمن اصطر که  
 پیدا شد نزد یک مرصی ابد  
 و کتب عبد زکافینا امیر  
 هذه محبة و شالی من بک  
 فاطمه ما مرصی فرمود کتب  
 ذاک و ذاک بک هذا کتب  
 الی مراد ک بک هذا کتب  
 و لکن جریه الی من ان  
 مراد از مرصی

ملكانت لك خاضعة يوقية فقال لك يوما من الايام يا شيخنا عاقرا فاذنوا لعمرك قد كان ذلك يا امير المؤمنين كبري منهي خوا موشد و بجا نرنت و در صبح بدستيم  
و رضانا با امام حسن گفت پلي بهديان متولني هذا الشهر بجهد ادوبار مشغول شد و عبدالرحمن شمشير بر سر مبارك آنحضرت زد و براهج آمد كه در روز خند







در مرتبه  
جامعیت  
انسانی  
روایه

انسان با او مانند نواست که شد قریه کار نام من دیوانه زدند و خلقت بید و علم الله الانباء کما اشاء به با نعامه باشد س غایه که در او نور خدا جلوه گوشت  
لوحیست که مجموع جزئیات است انسان که از او منتهی مختص است انچه که کان بر دره و فکات و جمیع اجزاء عالم حقیقت از آن مرتبط است بیکه در او منضبط ط  
زیر اثر نهفته که در سینه است خورشید شعله ایست که در آستان گرفت شیخ ابوالکلام که در قوه القلوب گوید افلاک با نفس آدم دایره اند ط و خورشید و شمس و کواکب  
که در تنی ملک و آواز زبانه است و شیخ محی الدین و خطیب خدیجه الحی فریاد ابرار که در لاجل انسان الکا ماسیما الملك و ارحامه و نفعنا لشرها و تنویرها با نفاسه ملک ط سیر

و انما حث بکلا کلماته و انصرونا لذلایا هلهما و اخرجهما من جنهما فکان کوم هم و هم انقص و صار جدیدا و ثا  
و تمسها غما یغیتر سید خدا را بر سید خدا و ای بندگان خدا پس بجهت که دنیا گذرند است بر شما و بر یک طریقه که طریقه  
میرادن شما باشد شما با قیام مشبه شده اید و در یک دینان کردن بند و از یکدیگر دو نیستید و گویا بجهت که اند عظامها  
قیامت نزد یکسند پیش رفتگان او و ایستادند شما بر یک صراط او و گویا که مشرف گردانید بر شما تزلزل و اضطراب خود را و  
فرخواستابند سینه خود را از برای برداشتن بار از پشت او و یغی از برای فارغ شدن از سبکی خاسته بر هم و منقطع گردید دنیا از  
اهلس و برین کرد ایستاد از پرستاری خود پس باشد مثل روزی که گذشت و ملک که در گذشت گردید تازه او که در پوسید  
و فریه و الاخره موفیق ضلک المقام و امور مشبهه عظام و نازیدید کلمات عال ساطع لهما منقطع زفرها منقطع سحرها  
بعید خودها زان و قودها محو و عیدها عجم قرأها مظالمه اقطاها حایمه قدورها فطیعه امورها یغی در جای  
ایستادن سک و در امور مشبهه بزرگ و در آنکه که شدی با سحرها و بلندای صدای او در خنده است زبانه او خشم  
ناکست ناله او فرود زنده است اشک او در دستان فرود من و شعله کشنده است همه او ترس از او شده است همه او و سوس  
و پوشیده است بر او تاریکست اطراف او و بیایار کمرش بکلماتی و سواکتی است کارهای او و سبب الذین تقوا الی الجنة  
رما قد امن العذاب انقطع العتاب و زخو اعین التارقات کانت بهم الدار و رضو الموتی و القراء الذین کانت اعمالهم  
فی الدنیا زاکیه و اعینهم باکیه و کان لکلمهم فی دنیاهم نهارا و لیلتهما و استغفار و اکان نهارهم لیلتهما و توحشا و انقطاع عظمها  
الله لهم الجنة نوابا و کانوا حق و اهلها ملک دائم و یقیم قائم یغی و داند شوند انجان کسان که برهیز کرده اند از حث  
پروودگار خود بگویند سنده سنده در حاله که بجهت که من شده باشند از عذاب بریده شده باشند از سرش و دور گردیده  
شده باشند از آتش و آرام گرفته شده باشند ایشان سرای بهشت و خوش شود باشند از منزل و از فقر انجان کسان که بودند عظامها  
ایشان در دنیا پاک و خالص از دنیا و چشمهای ایشان کو بر کشنده و پوشید ایشان در دنیا ایشان روزی بجهت بیدار بودن در شب  
از همه فروتنی و استغفار کردن و بود روز ایشان شب بهیوشی از وحشت از عذاب انقطاع از شغل دنیا پس گردانید خدا بهم  
از برای ایشان بهشت از برای عمل ایشان و بودند سرور و بهشت اهل بهشت رحمتی که نایب باشند در شاه بهشت و خوش  
گذرانیدن ثابت باقی فارغوا عباد الله ما برعایه بهیوشی و کرم و با ضاعیه بخیر مطیعکم و با و درواجا لکم با عا لکم فانکم من  
بما اسلمتم و مدیون بما قدتم و کان قد نزل لکم الخوف فلا رجعة لنا لول و لا غرة نقالون استعملنا الله و انما کوا بطاعیه  
و طاعة رسول و عفا عنا و عنکم بفضل رحمة یعنی پس رعایت کندی بندگان خدا انچه بر یک بابت عایت کردن از رستگار  
میشود رستگار شما و بسطایع ساحن ان زیانکار و می شود بترک شما و انچه اطاعت امام بحق است و پیشه که بر دیگرهای شما را  
بسی که ارمه ان خود پس بجهت که شما گردانیده شده اعمالی باشید که پیش فرستاده اید و جزا داده شده که داری باشند  
که پیشوا را شنید و بجهت که فرود آمده است شما مرگ محو بر سیده شده بر نیست از برای شما رسیدن بر لایحه که در فی از  
کرده ها و مغانا لاله و اگر فی از عذرا لفرشها بکا و رواد از خدا بکم ما را و شما را بطاعت و فرمانبرداری خود و فرمان برداری  
رسول خود و گذشت کند از شما و از شما بفضل و رحمت خود و الزموا الارض اضربوا علی الالباء و لا تحزوا با باید بکم و سهو فکر و  
هوای کسینکم و لا تسخطوا بما لکم من نعمه الله لکم فانکم من مات منکم علی فریسه و هو علی امر غیر حق و یحیی رسول و اهل  
بنیه مات شهید و وقع آخره علی الله و استوجب ثوابا ما نوبی من صلاح علیه و فاما من لبس مقام اصلا به بیعیق و ان  
لکل شیء مده و اجلا یغی ملازم و ساکن باشد این رفیق کوفرا و شکبانی پیش گردید برفنه و فساد اهل نفاق و حرک مده  
دستهای شما را و مشیه های شما را و خواسته های با نهایی شما را که تخمان لغو باشد و بجهت که بیکدین انجان اهل نفاق احسام  
حوالو که در خدا بهم رخصت قبیح نداده است از برای شما در ان پس بجهت که که که میباید از شما بر فراش خود یغی و در حضر حال  
انکه انکس نایب بر شناسای حق پروودگار خود و حق رسول او و اهل بیت رسول او باشد مرده است در حاله که شهید  
است و ثابت است اجرا و بر خدای نعم و مستحق است ثوابا انچه را که نیت کرده است از علی شایسته خود یغی همان در راه  
خدا و نیت او قائم مقام کشیدن مشبهه و است از غلاف و زخما و بجهت که از برای امر جزئی مدق و وقعی است یغی معین  
انسانا لله و قبل از رسیدن انوقت اقدام بان ممکن نخواهد بود و من خطیبکم لکم الحمد لله القانی جده  
و القالب جده و المقالی جده احمد علی یحیی الموم و الالبه العظام الذی عظم حله فمعا و عدلک فی کل شیء ما  
و علم ما یحق و ما یحق یغی سباسب شخص خدا است که منتشست سباسب او در هر چیز فوله تم و ان من شیء  
الا یسبح بحمده و غالب است سباسب او بحسب ثوابا حث و دنیا فوله تعالی و ان جسدنا لهم الغالبون و بلند است مجد

سببه و دره زایه اختیار دگر  
و شد بر خاسته و در دست  
و کبریه و غیبه و غیره و در  
اشا و است با عده و غیره که  
از او دانسته از منتهی حیا  
میوه درخت و در دست و غیبه  
بر خاسته که میوه درخت است که با  
تعودون ان الله علی آدم حق  
ضویر قلبی و غیره و در دست  
یغی از حق و لا اله الا الله  
عبد المومن و انما لطیف است  
که قلبی بعد بر و اهل و مقاب  
و با با ضلح صوفی حقیقه  
بجهت است و در دست و غیبه  
نست با لایه و در دست و غیبه  
بیمار العابدین المعبود و کان  
ابو یمن یقول ما دایب شما  
الا و ان الله علیه یکتب با و یغی  
نقطه و در دست و غیبه و در دست  
کلک جزا و سبک حقیقه حیا  
علیه سلام الله و ان الله  
و ان الله لکتاب الیقین  
الذی یحیی بظهور المصطفی  
حاجت ملک و خارج بحسب  
عقل با سطر ادا و کاتب  
نفس که بهیوشی گردید و غیبه  
ام الکتاب و در دست و غیبه  
مبین و در دست و غیبه و در دست  
تجارب و زیات و اشکاک  
مجموعه کلماتی است با اعتبار  
دوج ام الکتاب و با اعتبار  
قلک بایمین و با اعتبار  
مخودات و با اعتبار و در دست  
و مویا شد و با اعتبار  
بقام و حرف و حرف مراد  
اعیان و صو که طایفه و در دست  
معبرین و طایفه و در دست  
الشیخ محی الدین کما فی نفا عا لایه  
لما فی حلقه فی ذی الحلی  
القلل با انش و در دست  
و ان هو و الکلی هو و در دست  
عن وصل و احاطه و در دست  
و مراد از معبرین و در دست  
که در دست و در دست  
مرا و حیا و در دست  
و فطیر و در دست  
نما و در دست  
و انکرا و فکر و در دست  
و یغی انقیاد کردن از اول  
و در دست و در دست  
ها و از شک و در دست  
پس بهیوشی حاجت و در دست  
خارجی که در دست و در دست  
نوشته شد و در دست  
س مجله از راهی ما شمس  
نوح و در دست و در دست  
هر چه که در دست و در دست  
از خود طایفه که در دست  
نفع از او و در دست و در دست

و دردی  
الله القائل که حضرت رفیق فرموده و در وقتیکه انکه مذا و بر بقیه معصیان و سببها که در دست و شیخ محی الدین  
عند مشهور معین شامه و در دست که ان محسن علم هدایت شمار و یغی جل غریب و انما العظم بالله جماع الشکر و انما جماع الکفر جماع النکیر جماع









در اینک رنج و  
رحمت و  
رحمت و  
رحمت و

ناید نظر من در چنین کام گرفتار باشد و ناکام بران ظن بیا به خون بر من بجزیر کرد ام که با بر هر روز ساد بر عشار ناموس با بر امر صبر و تحمل و  
آرشاد بقویس تو کل اصبر فلان بعد الفسیر بیکو و کل امره و فقه ندیر و لله یمن فی حال التناظر و فوق تدبیر الله  
فقد بر عشر شواریدن از خاص و شیش سالان کردن و قدیم براند بشه کردن دقا بقره کار و المهن الشاهد و من من غیر من الحرف واصله آه من فدا من  
هر تن غلبت الهز التناظر که از اجنه عاصرا ما بن تم صیرت الاولی ها کا فالو الهز الما و اراهه (سیزده) صبر کن اندک که بعد از شوار و اسان کرد نش

و در این عواطفه او استو کرد ایند بران حجت برادران عصبت سواران تکر کردن و نادانی بعه کسانیکه بحسب طبع  
و سرشت ملایم خصلت مذمومه حجت و عصبت و سوار و مسلط بر خصلت تکبر و نادانی بودند تا و فقه که فرمان بردار او گشتند  
و جوشان و سرکشان از شما و اسوار کرد بدین طبع اعوا کردن و او در شما بران شکا و گشت حال و خصلت از باطن پنهان شما بشو امر  
و حال ظاهر شما کرد بدین و بران تسلط او بر شما و در وید سیاه او بجان شما فاقه کرد و بجای الدل و احوال و و طمان لقل  
و احوال و کذا الخان الحرا حه طمانه غویکم و حر اعلوکم و دقا لمانا حرکم و قصد الما لکم و سواقا بحر اثم الفهر الی  
التا و المده لکم فاصبح اعظم فی ذنبکم جرعا و اوری فی دنیاکم قذا من الدین اصبحکم لکم منا صیین و علیهم  
ما لیس فاجعلوا علیهم حد و که حد که یغیر یس نذا خند سیاه ابلین شما را در مغارهای مدلت و فردا و در دشتها را  
در و طره ها قتل و کام نهادند و لکمال کردند شما را در گری شدت زخم داشتن از همه نیزه زدن در چشمهای شما و بریدن  
حلقو شما و کوفتن پنبهای شما و ارا ده کردن قتلکها شما و ارا دندن و کشیدن بجله های بیه قهر و غلبه بشو اتش اما  
شده از برای شما پس کردید ابلین بر یکدیگر دین شما از روی جمع و باطل کردن و اتش بریدن او و نه تردد دنیا ی شما از روی  
اتش و نه فتنه برهم زدن از ان چنان کسانیکه کردید شما از برای ایشان نصب کنندگان عداوت و جنگ و جمع شوند کما  
برایشان در مضایبه و مقابله پس بگردانید برضرا و منع و باز داشتن شما را و محض از برای وسعی و تلاش شما را فکرم الله  
لقد فخر علی اصلکم و وقع فی حسیکم و وقع فی نسیکم و احلب خبیله علیکم و قصد بر جلم سبیکم یقتضونکم بکل  
مکان و یضربون منکم کل بنان لا یتمنون خبیله و لا تذعنون بقرانیه فی حومه ذل و حلقه ضیق و عرصه موت و جوله  
بلاء یغیر سوکد حیات خدا که بقیق که فخر کرد بر ارض شما که ادم هم باشد در وقتی که کشت کن بهم از او و ماخلو کرد  
از اتش و او را خلق کردی از خاک غناک و واقع شد در قدح بزرگ و نجات شما در وقتی که گشت اینست که کرامت دادی او را  
بر من و دفع کرد و در و ساخت کرامت و ثواب شما را در و فیکه خود را بزرگتر شمرد از او و کشید سواران خود را بر شما که جتو  
و اهدا باشند و متوجه گردانید پادگان خود را بسو راههای شما که جو و خیال باشند تا اینکه صید کنند شما را در هر  
مکان و بر نندازد شما هر سال نکشتان را در خاله که امتناع بنمواند کرد از او و بسبیل حیل و تدبیری و دفع و در و غنموا  
کره او را بید قصد و چاره در معظم و شدت و مدتی و در حلقه تنگی و در عرصه مرگی و در حال بلیه فاطموا ما کن فی  
قلوبکم من یسیر العصبیه و احقاد الجاهلیه فایمانک الحیة تکن فی المسلم من خطرات الشیطان و تحوانه و  
ترغایه و تقشایه و اعتداده وضع الدل علی رؤسکم و الیاء القز و تحت اعدائکم و خلق التکبر من اغنا فکرم  
یعنی فرو نشاند آنچه را که پنهانست در دلهای شما از اتشهای عصبت و کینه های زمان جاهلیت و کفر پس نیست  
ان حجت مگر اینکه مینا شد در فرو مسلمان از و سوسه ها شیطان و افتخارهای و فسادهای او و دیندنیهای او و تکیه  
کنید بر کذا و دن ناج ندل و فرو تنی بر سر شما و انداختن بغر و بزرگی را در دیر با شما و کندن طوق تکبر و گردن کس  
از گردنهای شما و اتحاد و التواضع منکم و بین عدوکم ابلین و جتو و فان لک کل امر جتو و اعوانا و رجلا  
و فرسانا و لا تگوئوا کالذکر علی ابن امیه من غیره اصل جلد الله فیه سوی ما احسن العظه بقیس من عدا و اله الحسد و  
الحیة فی قلبه من نار العصبه نعم الشیطان فی انیه من روح الکبر الذی اعقبه الله میر الدامه و الزمه انام القاتلین الی  
بوم العینه یغیر بکرم و فنی را اصلاح و ال حرب میانه شما و میانه دشمن شما ابلین سیاه او پس بقیق که مراد است که  
کردی لشکران و یار و کران و یار دکان و سواران و مبادید ما ندقا بیل متکبر بر هایل بر ما در خود و برادر خود و  
خصلت و زیادتی که خلق کرده باشد خدا او را و ارا مگر اینکه رسید عطف و برتری در نفس او از همه دشمنی ها و شوا و حسد  
و برافروخته ددل و عصبت و از اتش خشم و دیند شیطان و زبانی او را بد تکر و نخوت و پنهانیکه از بی دزد او را خدا پیر  
ببین بشمائی را و لارم گردانید و کاهان کشند کان را و ارا و قیامت الا فدا مقسم فی الیق و قد تم فی الارض مضای  
بلیه و المناصبه و میانه لیلو منین بالحداب فایمانک الله فی کبر الحیة و فخر الجاهلیه فایمانک ملاج الشنان و مناج الشیطان  
الا لا حدع بها الامم المناصبه و العز و النجاه حق اعنوا فی خنا و یس جهالیه و معاه و صلا لکند لا عن سیاه  
سلسله فایمانک امر قشایه لعلوب فیه تبا بقی لفر و علی و کبر اصا بقی الصد و یغیر اگاه باشد و بقیق  
که فرد خند شما در ظلم و ستم کردن و فتنه و فساد کردید شما در زمین از همه ظاهرا و آشکارا که در دشمنی از برای خدا و برین  
امدن از برای مخالفت کردن با مؤمنان پس برتر سید خدا را بر سید خدا را در گردن و بریدن از همه عصبت و فخر کردن در مان جا  
پس بقیق که فخر کردن ابستن کنندهای عداوت است و دیندنیهای شیطان است همچنان دیندنیهای که بر سر شیطان

و هر که از او استوار گشت  
و اندیشه کردی و در خدا را که  
گواه ما است و خدا الهای ما  
تکریمت است و ما لا اله الا الله  
کردن ما سر خدا را الهای ما  
نبیت من ای با فدا و حرام  
شما کی و در کج خا را فخر  
شدی زها و حور عقیقه  
در عه خدا را در شب و  
روشن ادبی و در دنی که  
چه من اهل توکل باشد خا  
که پیش او و سدا باشد انگاه  
شو اهل توکل که تو را در هر  
نیت بخشد و ایدان امور  
سری پیچ کریم او را  
است و راست او را پیچ  
از عینک الله فایمانک  
نظر فایمانک فایمانک  
بمنطقه او و سدا الضم  
و انکلت من فاضل  
الرحا و اراهه عریضه  
کرم و انظار هم داشتن  
و من سید پیچ و امیر فایمانک  
اگر بدین مکر و دوزار و دکان  
پس حجت دارد و ارض غرا چه  
بدر شک و ارض و فایمانک  
است بقیق که دارد و اگر برسد  
تورا کند و مبتلا شو یان  
پس برین چه بد و سدا باشد  
در فایمانک من از حجت پیچ  
اگر کبابی و در و من و فتنه  
تاب بخت یان از دوش و کرم  
بران صبر که ناکام و ضعیف  
دولت یان و در معای و شکا  
بعینه و و شنگ فایمانک  
فرسهر که فخر فایمانک  
هوه و منی و یان و  
حدره و فاحه و عشا  
لیکنه و سدا الهای  
فی حجه معناه فایمانک  
و معناه نادر و بر و فتنه  
الوجه فی الله فایمانک  
و عشا شاکا و الفخر و  
ظله اخر الی بیضا الهای  
جلال اسم الوق سیر و یس  
فایمانک فایمانک که به یاری  
خود و من را که کرم و فتنه  
از من بخواه و فتنه و یس  
برای که خود و من و فتنه  
نکرد از بر و کرم و فتنه  
و مان در دشت ناکام و شجده  
فرم رفت بجای و و و و و  
س این چه طلاق کیند او را  
سوزن که کرم فایمانک و یس  
مکن چه که بکرم و فتنه و یس  
دلد و ارا و فتنه و یس  
چرخ کرم و فتنه و یس  
فخر و فتنه و یس  
نوشته در پیوسته و فتنه و یس  
فایمانک فایمانک که به یاری  
خود و من را که کرم و فتنه  
از من بخواه و فتنه و یس  
برای که خود و من و فتنه  
نکرد از بر و کرم و فتنه  
و مان در دشت ناکام و شجده  
فرم رفت بجای و و و و و  
س این چه طلاق کیند او را  
سوزن که کرم فایمانک و یس  
مکن چه که بکرم و فتنه و یس  
دلد و ارا و فتنه و یس  
چرخ کرم و فتنه و یس  
فخر و فتنه و یس  
نوشته در پیوسته و فتنه و یس



و بجزئی از  
فقران و  
ویشان

قال آیتیه یا طالب الصغیر الذی یبلا کد طلب معنی فائیس الظفر واعلم بانک فاعلم شمتحن بالبحر والشر والمیکس والعصر  
معنی نیست و غیر مذکوره دادن و امتحان از من و میگویند و عصر یعنی عصر و شمتحن فاعلم شمتحن بالبحر والشر والمیکس والعصر  
من یتلوه و منهم من یخففه مثل شعر و علم و غیره ای جویند صفات و در نیاید شمتحن فاعلم شمتحن بالبحر والشر والمیکس والعصر  
بنیت و بدو اسائه و دشواری و دنیا که اهل صوفی باشد و در وقت صفات او که در وقت باشد و در وقت که از شر و بیاض و نیت باشد و آنی تا آنجا نفعاً

۲۲۳

بان اتمای کد شد و از مردم عصرهای سابقه را تا آنکه شتابند و رتبه های نادان و در جای او نشاندنهای کمرای او  
در حالیکه رام بودند در راندن او و ارام بودند و در کشیدن او و در حالیکه میباش بودند با مکه که ممانت و بکرو بود و در حالیکه  
و پناهی بود عصرها بر او که افتخار باشد بکبری که نیک بود سبب شدن او الا فالحمد للحد و رفیع طاعت سادات و کبرایان  
الذین تکرر عن جبههم و بر تقوا فوق تسبیهم و الفوا المحسنه علی ربهم و جاهدوا الله علی ما صنع بهم مکاره لفضائله و  
مغالیه لا لامه فانهم قواعد اساس العصبیه و دعائم ارکان الفئیه و سیوف اغراء الحاله لیه یغاکاه با شد پس در کد  
حد کیند و در زمان برادر و یسان شای و برزگان شای همچنان کسل که تکرر و در دیدن از حجت و شرافت خود و بلند جستن  
ازین قربات خود و انداختن و سینه دادن و قباح و رشی را در کار و پروردگار خود و انکار کردن خدا را بر آنچه کرده با ایشان  
از احسان و انعام از همه معاند کردن و در غودن مرجم او را و مغالیه کردن مرغمیهای او را پس تحقیق که ایشان  
پایهای بنیان عصبیه اند و ستونهای یتکان فیه و فسادند و شیوه های منشاء افتخار با ناه جاهلند فاقوا الله و لا یتکونوا  
لنعمه علیکم اصداً و لا یقضی غده کثراً و لا تطیعوا الادعیاء الذین شریتهم یصفون کد رهم و طاعتهم یصفون کد رهم و  
ادخلهم فی حقهم باطلهم و هم اساس العسوق و اخلاس العقوق و تحذهم البلیس مطایا صلال و حذهم یصلون علی انفسهم  
و تراجمه یطوق علی السیتم اشرافاً لغو لیکر و در خلائی غوینکم و نقضه آسماعکم تحکمکم و مری سیه مویض قدیم و مانی  
بده یعنی پس بر هر بنده خدا را و ناسد بعلت نعمهای خدا بر شما اصدا و خصوص بکد بکرو نه از همه فضل و کرم او در نزد شما حاصل  
یکد بکرو نه تعالی ام یحکمن الناس علی ما یتهم الله من فضله و طاعت مکیند پس خوانندگان مرشدا را همچنان کسافی که  
اشامیدند شما با صاف و خالص تواضع شما با صاف غش را در کبر و عجب ایشان را و مزج گردانید با صحت هذات شما مرص  
صلوات ایشان را و داخل ساختید و حق اسلام شما باطل کفر ایشان را و احوال انکه ایشان بدینان فتی و خروج از طاعت خدا و  
ملامه و مصاحبه اعضیان خدا گرفته ایشان را البلیس شران بار کش کمره و سپاه که با ایشان حله برد و غلبه کند بر شما  
و ترجایه سخی گوید و بهی زبان ایشان از همه در دیدن مرعفلها کشا بوسه دینا و در آمدن در چشمهای شما بر زینت بنا  
و در مبدن در کوشهای شما با واره دینا پس گردانید شما را مکان انداختن تیر خود در عقل شما و جای کد از دین پای خود در دین  
شما و محل گرفتن دست خود در کوش شما فاعلم انما اصاب لایم المستنکرین من قلیکم من ما من الله و صولایه و قایع مثلاً لیه  
و اتخطوا بمتاری و مددیم و مصاریع جویهم و استعیدوا یا الله من لوانج الکبر کا استعیدونه من طوارق الدهر و لورخص  
الله فی الکبر لا حدین عیاده و لخص فی الحاضیه انبیاءه و لکنه سحانه کوه الهمم التکا بر و رقی لهم التواضع فاصغوا  
بالارض خذوهم و عقر فی الرای جوههم و حطوا اجهمم للوین و کانوا اقواماً منضعین قلیا خبرهم بالخصیه  
و انبلاهم بالمجهه و انهمم بالتحاف و تحضهم بالمکاره یعنی پس عبرت کبریدا با خبر بیکه رسد انهای متکبران پیش از شما و از  
عذاب خدا و غضب خدا و نازل شد خدا و عمو بان خدا و بند بیکه بدینها رخا را ایشان و مکاتبا افادن هلو کما انا  
و پناه بیزید بخدا از شران و کبر مانند پناه بردن شما بخدا از هلاکتهای و کد برین اگر از دین را بود خدا در کبردا شن از بر  
اصدا از بندگان خود هر شبهه از دین داد دران از بر خواص معیران خود و لکن عدا سحانه نا خوش داشت بسوا ایشان کبر  
داشتند و خوش داشتند از ایشان تواضع و فروتنی داشتن پس چنانند در بر من و خا رها خود را و اما لیدند در خاک  
صوفیهای خود را و انداختند برهای خدمتکار را از بر آموختن و بودند نظائری ضعیف شمرده شدگان ب تحقیق که از موده  
بواب تراخاد در کسکه خوردن و مناسلا حبه بود ایشان را بشتن بر دین و امتحان کرده بود ایشان را برین و ترس استن و  
مضطرب باشند بود ایشان را با خوشها داشتن فلا تقیر الرضا و التضا لئال الولد جهلاً بمواقع الفئیه و الاختیار فی  
مواقع الفیه و الا فیه و قد قال سبحانه و تعالی انهم من مال و بین سابع کفر فی التجرات بل لا یعرفون  
فان الله سبحانه یخیر عیاده المستنکرین فی انفسهم یا ولایاه المنضعین فی اجهمم و قد دخل موسی بن عمران و معه اخوه  
مرون علی امرعون و علیها مدارع الصوف و یا بدیهما العقی قسطاً له اناسه بقاء ملک و دوا غره فقال الاتمبون  
من هذین بشرطان بدوام العیز و بقاء الملك و هما یارتون من حال الفقر و الذل فهلا علی علیهما اسوده من ذهب  
اعطاهما للذبح جمیعاً و اخفا للذوف و لیه یعنی اعتبار میکد خوشد و غضب خدا را بمان و ولد داشتن از جهت  
نادانیه جایگاه امتنان و از مایش در جاها مال داد و بیکه بر تحقیق که گفته است خدای بخانه و تعالی ایالکمان میکند  
ایشان که این کل کردن ایشان را از مال و سران پیشه دادم مریشان را و در جزای و منافع بلکه عیدانند یعنی عیدانند که  
از برای زمانش با ایشان مدد کردیم مال و اولاد پس تحقیق که خدای بخانه از زمانش میکند بندگان صاحبان کبر و بزرگی را در

بلاخره و انما حلفه  
للفق الصغیر فی الجین  
علا و فی از اقدام بکوه  
ومن یقر قلن بجزایم  
القد انما و جعید  
دل شای از سامر اقلیم  
پیش شای در جیک (میرزا)  
از کجا به دینا سو کردن  
کردن و دید و سکه دنیا از دنیا  
شدن برای سو کردن و کد  
کردن و دیدن شای نکست  
و پیش شدن بیکه بزرگوار  
و هر یک بیکه بزرگوار  
از نقد بر سر و هندیها که  
و مال صغر کردن عید را شای  
غم خیر لکن جزو انکرم  
از جین کمر شای در جیک  
ازین خبر مرید و ارس من  
فقران شای و در کد  
و خسته عی منهل الصغیر  
میر طاهر اطال  
صدا المنه لالتکد  
عنی بالجنود العارلک  
سکینه و بالمسندل  
المستقام سبصر  
منهل الشیخ و طایفه شای  
و اعاله در ذکر است و صفا  
تشکی و کد بر شای و الکنا  
جامه پوشید و اسند دل خوا  
کردن و المستقام المظلم ای  
فرماند شاید که انصوف صاف  
شود پس سبک کد حاکم تشکی  
را کد را از کد است تشکی  
ایشان را الشیخ و تیر شای که  
بهارها و رهنه و دجابه بودند  
و شای دیکه خوار کرده ستم کرده  
شدند و باز کرده شای  
ناگاه زینت ل نوازی برسد  
و کاش خن بر نای برسد  
مرغ و دین جین مانند صایع  
از غله قدس شایا کد  
عسی جابر العظم الکبر  
بططن سیراح العظم  
الکبر فحیر عسی  
لا یس من الله انیه  
سیر علیها بقر و عی  
ارواح الله علان ای خبر  
اسان شای و عره نایا شای  
از ناه و صغیر جین در سب  
نا نایا شای و اطلال حقم  
برقاصه مطایب و عید  
اختیاج ایشان بتضعیف  
تضعیف از برای شای که خبر

کنند استخوان شکسته بر بکوی خود و در دم کد مرا حوران شکسته را برین بنده را شای که خدا نا امید شوا و خدا بد رشتند و ایشان را شای با شد و شوا را شای  
مهر من از جود فلک ناله جی بنین و تو خیر بخدا کنه کما و خدا را خطا بکد ای ناگاه و سده خیر ناپدسی بیان تبیل و تغیر این سرای هر و خواه و محنت و غم و



[illegible][illegible]

مشت

[illegible]





[illegible]

۲۲۷  
 آنرا تلاها و مشقتها و آزارهای گشوده بسو فضل و کرم خود و سببهای آسان از برای عفو و گذشت خود پس بنا گذارند  
 تا آنسان که منازم چیزها و کمنایه مرانها و ابتلا و آزمائش است که منازم خبر صلاح و منفعت بسیار و اجزای شمار است  
 منایه که عین است و حکمت وجود و فایده اطل باشد فان الله في عاجل الخير و اجل حاتم الظلم و سوء عاقبة الكفر انما تصدق  
 ابلس الغطه و مكنته الكبر الخ و اورق و قلوب الرجال مسوده النجوم القائل ما تكدي بنا ولا نكوي احد لا علمنا  
 عليه ولا مغل في ظمير و عن ذلك ما حسن لله عبادة المؤمنين و الزكوة و تحامده الصيام في الايام المقرضات فكنا لاطل  
 و تخشعا لبصارهم و ندلنا لغيرهم و تخشعا لقلوبهم و لذها ما للحيلاء عنهم لما في ذلك من تغير عناق الوجوه بالزنا  
 و اضعاف الصباغ كرايم الجوايح بالارض صاه و تحويف البطن بالسون من الصيام ندلنا مع ما في الزكوة من صرف  
 ثمرات الارض و غير ذلك الى اهل المسكنة و القفر انظر الى ما في هذه الافعال من نفع نواجر الفجر و قدع طوابع الكبر بغير  
 نرسيد خدا را نرسيد خدا را اي بندگان خدا رستم کردن حالی بنوی از سنگینه استغیالی اخروی ظلم وجود کردن و از بندگان  
 کبر و درین پس تحقیق که حضرت کبر و ام شکار بزرگ شطانت و جا بجا که خدمت بزرگ او شان کبر که بچوشت و میاورد و لها  
 مردان را مثل جوشاندن دهرها کشنده پس منع میکند اثر خود را هرگز و خطا میکند عقل حکمرانند و اندک را سبقت امانه  
 او و نه فقیر را بسبب جامه کهنه او و از جمله آن کبر قائل است که محافظت کرد و استخدا بندگان خود و بگذاردن نمارها و ادا کردن  
 زکونها و کوشش در روزی که در آن روز موفقی از جمله ادا کردن دست و پای ایشان و افکند  
 ساختن پندها ایشان و رام کردن ایشان و پست کردن دلهای ایشان و بودن تکبر از ایشان از جمله آنچه که در آن  
 عباد است از اهل صونهای بنوکجاک از جمله رفتی کردن و حبسباید اعضا شریفه و بزرگترین از جمله حار جستن و ملحق ساختن  
 شکمها به پشنها از روزی که رفتن از جمله حار و حاصل کردن با آنچه که در آراء و کونست از اتفاق کردن منافع زمین و غیره پس از او  
 بسو صاحبان احتیاج و دفع بکار که سد بسو آنچه که در این عبادت است از بر طرف کردن انتخا رهای شکار و منع کردن تکبرها  
 ظاهر و لقد نظرت ما وجدت احدا من العالمين يعصيت لشي من الاشیاء الا عن علي محمل ثوبه انهم لا أو محمل ثوبه  
 يقول السعفاء غيره فانك تعصون لامر ما يعرف له سبب الا علة اما ابليس تعص على آدم لاصله و طعن عليه في  
 خلقه فقال انا ناري و انت طيني و اما الاعضاء من مفرق الامم تعصوا لانا و اربع النعم فقالوا نحن اكثر اموالا  
 و اولاد و ما نحن بمعد بين فان كان لابد من العصية فليكن تعصكم لكارم الحضا و تعصوا لانا و اربع النعم فقالوا نحن اكثر اموالا  
 الخ تعاصلكم فيها الجهاد و التجدد من بواطن العرب تعاصيل لقبال بالاخلاق الرعية و الاحلام العظيمة و الاخطا  
 الخلية و الا نارا المحرقة بغير و هرا به تحقیق که نگاه کردن پس بحکم که از اعلیایان که عصبت کشید از بر چیزی از جمله  
 مکر از بس که برداردند ابليس را دان بود یا چسبند بعلماهای عقلان بود غیر از شما اهل کوفه پس تحقیق که شما عصبت  
 میکشید از بر چیزی که شناخته نشد از برای وجه و نه علی اما شیطان پس تعصبت کشید بر آدم از جمله طینت او و طعن زد  
 در خلف او پس گفت که من از انتم و تو از کل امانه نیازان صاحبان نعم و نلذذ امانت پس تعصبت کشید از بر چیزی فواید  
 جا بجا و وقوع بغيرها که اموال او و اولاد با شد بر گفتند که ما بشیر مال از ان و فرزند ابر و بیستم عذاب کرده شدگان پس  
 اگر لابد و ناچار باشد از عصبت پس هرا به باید باشد عصبت کشید شما از بر اخلاصهای که به و کارها حمله و چیزهای  
 بنکوی انچه که در با بد چسبند زان صاحبان مجد و بزرگی و صاحبان دفع بلند از انوا دهاء و کثرت میزان قبلها بسبب  
 خلفهای مرغوب و عظمای بزرگ و دها حایر و علامتهای پسندید تعصوا لاجلال الجلال الخ و الوفاء بالذما  
 و الطاعة للبر و المعصية للکبر و الاحذ بالفضل و الکفر عن البغ و الاعتدال بالفضل و الايضاف للثاني و القطع للخط  
 و اجتناب الفضل و فی الارض بغير پس تعصبت کشید از برای حصلهای سوده از محافظت کردن همسایگان و واد کردن مجدد  
 و فرمان برداری از برای یک و احسان کردن و نافرمانی از برای تکبر کردن و بر گرفتن احسان و یا از ایستادن از جور و ستم و  
 بزرگ شمردن مفضل کردن و عدل کردن از برای خلی و وفود شدن مرخم و دوری کردن زساد و در زمین و اخذ و امانت زل  
 بالامر قبله که من المثلان بسوء الافعال و بهم الاعمال قد کرو الخ و الجور و الشر احوالهم و احوالهم و احوالهم و احوالهم  
 فاذا انكرتم في تفاوت حالهم فالزموا كل امر لم يمتا العزة به شانه و راحی الا علة که عنة و معدن العاقبة عليهم  
 و انقادنا لئمة منهم و وصلنا لکرامه عليهم جلهم من الاجتناب للفرقة و اللزوم للالعز و التخاص عليهم و التواضع  
 واجتنابوا كل امر سرفرهم و اوهن منهم من نقصا عن القلوب و شاجن الصدور و تناير النفوس و تخاذل الكبد  
 بغير و ترسید آنچه را که نازل شد بر امانت پیش از شما از عقوبات بسبب بد فعلها و از شنی عملها پس باید او و بد و رفتی و

تبعه اخيه فاحرم وواحد زنا محجور ليس له من بعدها اخوة وواحد فان يكن لها فجميع الدنا مع الاخوة وواحد منهم ضائع ليس له زنا ولا اخوة غيره جدا كمن وقبضت كرون وضاع الشيء ملك (سواء به جهل او غيره) ودمه جدا كره ام اياها من ان يكون لها ايتان به صفة كره الشكرا ان يتركه ويؤاخذ وتلك كره منه است

















او چون بود و بمکون و بمکاره و افتاد بمخبر الما کون (مترجم) نگاه داشتم معنی که در کبریا بنام و سنگر نه و او که که طواف کرد و بتجسس هر چه در میان خلا بود و اندیشه  
بدید که ندانان را بدین ها بنده و خاوند بنمونه و زواران داشتند و یکا ایشان و سخت گذاشتم که بدید ایشان را نو که که برانگیزد و کند و مرا بخند و وطن کرد و معنی من کش  
و دستگیر کردن (رس) بنزد تو بدید چشم من را و دیگر خوشی و خفتن و لا کار دیگر نام تو دم که جان خود را نکند تا پیش خفت خدا شود و او که حکایتی در حق بنفش از سر بیان کند  
تا نامند و بعضی از دم من سلمان شد و تا غصبت بشنودند زاعنه و در دل حققت من را غصبت شد و او و من را نا ابرو فرمود که بنده و برادر من رفد و در سال چهارم

۲۲۲

والتبذل الانقطاع عن الدنيا  
صار كره شد شتر ان ماده جو

شب گذشت پیغمبر خدا در قافله و ثور را من نگاه داشتند که روزگار اهداشتن خدا و در پرده معصم شدن سبب یکی  
 از آن بود که میسرند خراستان آن را که کردن خدایا بریدن مثل ان دنیا و در دل دارم انهم را اما العزها و قوم در گور خود (س)







مراجه بایا  
و ابوالبلیت  
عشر

از امران سپاه خو فان عا دوا الى ظل الطاعة فذلک الذی تحت وان توافيت الامور بالقوم الى الشقاق والعصيان  
فانهذین اطاعت الى من عصاك واستغنی بمن نفاذ معك عن تقاعس عنك فان المتکابره مغیبه خبر من شهوده ووقوع  
اغنی من نهوضه بغیرا کر برکشد مخالفین بسو سابه وراحتا طاعت کردن پس ان انچه نسبت کند دوست مباداریم ما انرا اگر  
تمام گشت کارها قوم و منشی شد بسو مخالفان فافرمانی پس بر خیز بجایه با که که اطاعت نوبت کند بسو که که فافرمانی تو  
میکند و نیاز داری بشی که که معنادانست با تو تو که که و این استدار امر تو پس تحقیق که که اظهار رکاهت کند در جهاد عنیت  
او نهضت انصودا و نشستن و فاند دار تراش از برخواستن او **و من کالی** ۴ الى الاستغنی بقیس عامال ان  
بجان یعنی از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بطاعت اذریا جان وان علك لکس لک بطعته و لکنه  
عفک امانه وانت مستغنی من فوک لک ان نعمات فی رعیت ولا تخاطرا لا یو فیغیر و به بدک مال من مال الله  
عز وجل وانت من خزائنه حق تسلمه الى و لکنه ان لا اكون شرو لا ینک لک التام یعنی تحقیق که حکومت نوبت از برای تو  
طعمه خوردنی و لکن باشد در کردن تو امانت و حال آنکه تو گردانیده شده راعی و چوپان برای کسی که سلطان نواست نیست از برای  
تو اینکه منفرد باشی برای خود در امر رعیت و به اذن سلطان تو تصرف در رعیت کنی و متوجه کار بزرگی شو مگر تحقیق و در دست نهضت  
نواست املا از مالهای خدای عز وجل و نواز خزان داران من نا اینکه برسانی انما الزا بسوی من و امید هست که نبوده باشم بدین  
پادشاهان از برای تو یعنی البتة خبر منفعت دنیا و اخرت تو میرسانم و التام **و من کالی** ۵ الى معویة بنی امیه  
امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی معویة بنی امیه با یعنی القوم الذین بايعوا ابانکر و عمر و عثمان علی ما بايعوهم علیه فلم یکن  
لشاهدان بخلاف ولا یغایبان برود و انما الثوری للهاجرین و الاضار فایا جمعا علی رجل و ستموه اماما کان ذلک  
لیه و فی فایا خرج من امرهم خارج بطعن او بدعه و ذلک الى ما خرج منه فان ابی فالتوه علی اتباعه غیر سبیل المؤمنین و  
ولا ما تولى یعنی تحقیق که بهت کردن با من انچه انچه که بهت کرده بودند با ابابکر و عثمان برا بجزی که بهت کردند  
انقوم ایشان را بران چیز که خلاف باشد پس نیست از برای حاضر که اخبار کند عیون از برای غاشبا بنکر رد کند بقیه واکه واقع  
شده است نیست مشورت و امر خلاف مکر از برای حاضران و انصار و پیغمبر پس اگر جمع شدند بر خلاف امر و ما مبدع و او  
امام باشد این اجتماع ایشان رضا و خوشنودی مر خدا بنیم بر نعم ایشان پس اگر برین رود از اجتماع ایشان خارج از اجماعی طبع  
زدن مثل همت فل عثمان که معاویه متمکنان بود یا بدیهه من مانه خلاف اصحابی که بدعت کردند نفی سبب را با گردانند  
او را بسو اجماعی که برین رفعت است از ان پس اگر امتناع و زید مقابل کند با او از همه متابعت کردن و غیر سبیل و راه مؤمنان  
را و متوجه سازد او را خدای تعالی بان کار که متوجه شده است و این کلام اشاره است بقول خدای تعالی و من یشاق الرسول  
ببدیهه انبئ له الهک و بقیع غیر سبیل المؤمنین توله ما تولى و ضله همت و ساء مصیر یف و کسی که مخالفت کند رسول خدا را  
بعد از آنکه بجز ظاهر ظاهر گشت از برای انکس راه راست و متابعت کند غیره مؤمنان و متوجه مینمایم او را با بجزی که متوجه  
شده است یعنی او را بکار خودش نامیکند از هم و کرم میگردانیم او را با نشیمن در قیامت و بجای جوی است جهنم از برای او و با  
این استدلال شد بر اینکه خلاف اجماع مؤمنان حرامست و متابعت نیست و متوجه هم است بر آنکه خلاف اجماع مؤمنان نهضت با بقیع غیر  
راه مؤمنانست و چون این استدلال معتد مخالفین بود حضرت امیر مؤمنان نهضت را که ندیده معویة بنی امیه ایشان از کلام  
خاد و الا اجماعی که کاشف از قول امام و معصوم نباشد حجت نیست نظریه عیون انی عیون بدلا لم عقله و نقله و اضحی که مقرر است  
در نزد اهلس و لم یری با معویة لکن نظرت یغفلک و ذلک هو انک لیتدیه ابره التامین من دیم عثمان و لعلل انک کت فی عمره عیون  
الا ان تحقیق فقیه ما بدک و التام یعنی سوگند بخان خدای که معاویه هر انچه اگر کما که بهت نوبه یهود و خواش نفس  
هر انچه مینباید نو مرا برترین مردمان از خون عثمان و هر انچه بداند که من تحقیق بودم در کوشه و در دوزخ از ان مکر آنکه خواه که  
ادعا کن جنایت از کسی که میدانی جنایت نیست بر ادعا کن انچه را که از برای تو ظاهر شود از جنایات التام **و من کالی** ۶  
الیا ایضا یعنی از مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام است بسوی معویة بنی امیه اما بعد فقد اتفق منک مو عظه مؤصله و رساله مخیره تمتمنا  
بضلالک و امضیتها بسو ربک و کتاب انیر لکس لک بصیر یهدی و لا قائد بر شده قد دعا الهوی فاجابه وقاده  
الضلال فاتیعه ففجر لا عطا و ضل خاطا یعنی اما بعد از حمد خدا و نعت رسول پس تحقیق که رسیدن از عوظه  
همه سوخته شده و رسالت زینت داده شده نوشته بود انرا پس کما که تو و روانه ساحتی بودی از ان بسبب که ندیده بودی  
و بود ان رساله مکتوبه بری که از برای پندیده که راه نمائی گذار و او نه کشانده که براه نجات رساند او را تحقیق که خواند  
او را و او هوس نفسش را حجت کرد او را و کشید و انرا که پس ما بست که او را پس هدیان گفت در حاله که کسدا کسدا آ  
و کما

و سر وی قد عکلت جبریه با سر شاکلی السلاح بطل معاصر ان اللیو شاق قبل نباد و اجبت عن سوله الحاجر ارضه فیه هو حاضر معاصر جبر  
و در کجاست شما فکند و انچه بالغ ماحول القریه و منه جار قاتال البین و منی الا حاکان لکل واحد منهم حی لا برغاه غیر و طغان بکسرین و دن جواب جبریا سر و جبر او تو من  
قادر شتا و بعضا لک با بر الکافر اناعلی هادی العاکر انالک اصرک و ناصر الحق و له نهار اصرک انالک الشفیع الصاغر اجود بالظفر و ضرب  
طاهر مع ابره و التراج الزاهر حتی تدبوا للعلی القاری صر غلام صابر ماهر هجره و فر کر بایک و شکست و سکر نکرد و ام بمغنی مثل ان و هفت  
و هجی لک نظر التمه و هجی  
جلان از خانه و سلاح جوام  
و رهو ووش سن جوام  
تاک و الماهره الحاکم الشفی  
(میزان) لازم کرد اندک  
و هلا دمر ای بکار من علی  
ام شکسته لشکرها من هم  
که منم شتا و دیا کند  
خدای حق است و با و انت  
طاهها هج من منم شتا  
بشیر و رجاها خواند  
کم بنیز و دن و دن و دن  
با سیرا و دیکر خود و جوام  
نا فران و دیکر و دیکر و نا  
و اذن غلام مرده هج  
(س) امر و نا ما خواهد  
وز قهر حلا و نا ستر خواهد  
خزا که خجنا و نا خواهد  
موند و نا و نا خواهد  
جواب جبریا سر و جبر او تو من  
قاهر بنصره و جبر او تو من  
امست بالله یقلل شاکر  
ضی التام علی المظفر  
مع النبی المصطفی الماهر  
مفسر خود و معاویه اند  
دین (میزان) ناکر میکند  
پرو و کار من خیر و نا کند  
کردید بخدا و شکرت کردیم  
و بنی بر خود ما سبب  
بر کرب و هر کشته دس  
لا فضل خدا و شکرت  
اول و لکن کما بان و دن  
امر و دیکر ان و دن  
که که و دن و دن و دن  
رژ ابو السلت و رجز  
ان انوالی و رجز  
شاکلی التام و رجز  
اشی و فضل و رجز  
همه عیون و رجز  
عند اللیو شاق و رجز  
ملت بسبب و رجز  
و حاکم و رجز  
فضل کند و رجز  
شیر و رجز  
المد و رجز  
جوام و رجز  
اناعلی المظفر  
عشیر المظفر  
و عیون المظفر  
خزان و رجز  
والضر و رجز  
مع النبی المظفر  
انصاره الله القاری  
البی و رجز  
طاهر و رجز

که هر چه جز او از ملاها و از نادره انصر لصله و لم و لمان و دشمنان او ناک و طاعت نکاره بود و احسنه لظفر که از اندن و طاهره که من و اخرا و ریز و دس و او کرد  
هلا که کرد و نفرین کردن (میزان) من طاهره لظفر و دس و لک کبان با کرده پیشم و در دست راست منست برای هر با بجان که می کشد از کاره او بر که کشد من مشد بر برای نه و دن





مكلمه لباها ونحوها حرامه على اذ احاط من مذبح ونسبها في الصد صدقها مدفعه من ابو العرب هو مدفعه  
الحاج المله ابو قبله مدفعه كربلاء واخره من زاول وامه زمان رواه كذا من سنن والتم الحامد له بسبب ما تعرضه للبلاد من الضد  
كفره شرفه وبه نازل وان كان كذا ناطقه وروح في كذا ناطقه وروح في كذا ناطقه وروح في كذا ناطقه  
يدول الله واخذوا البهنة فقالوا البقاء من طاعة وابن اعثم كذا مدفعه ووصيفه الشكر كذا بها التي انظر الانعلاق العوم من جنة كذا بها

۲۳۹  
 مکر طلب کرد که مدجال کرد اندوز احوال آن وزارت کرد بدست خوشحال بگرداند و تورا بخورن از اسلام  
 سلام و **مکاتبات** ۱۴۱ بموید با نیکو و از مکتوبات المؤمنین علیها السلام بموید با نیکو و کیف است صانع  
 ملک جلالی ما انت فیمن دنیا قد تبتج برینها و خدعت بلذتها دعوت فاجبها و قاذنک فاتبعتها و امرک  
 یوشک ان یفعلک و افع علی ما لا یجیح منه منی فاقص عن هذا الامر خذ امة الحسب شیء ما قدرزل  
 القواء من سمیع وان لا تغفل علیک ما اغفلت من نفسك فانک مغرور قد اخذ الشطان منک ما خذ  
 و جوی منک بحری الزوج و الذم بینه چگونه باشد کار تو در وقت که منکشف زائل گردد از نوحا شما اینجا است که  
 بنی نای که بتحقق که رنبت ادخودا بکمال بن خود و خبری که بدیدلن خود خود اندوز این اجابت کرد و نواوزا و  
 و کرد که نواوزا و حکم کرد نواوزا این طاعت کرد نواوزا و بتحقق که نزد بکت که واقف مطلع کرد اندوز مطلع سازد  
 چیزی که عقوبت احزن باشد که نجات دهد ترا از ان نجات دهنده پس باز این را این امر که دقا ریاست باشد  
 این حساب و وصایا و او امن تلاش بکری از برای اینجا بگرد و میاید سبعین ستوار مرگ و تمکین مکر که اهانرا  
 نجان ایشا ترا و اگر ممکنه نواخیزد که کفتم خبر میدهم تورا آنچه را که غافل گشته از او از نفس تو پس بتحقق که تو طبعی  
 تو گرفته است شیطان از تو مکان گرفتن خود را و رسیده است زو با تو خود و روان شیطان در تو در جا  
 و خون و متوکلست با معونه ساسة الوعیة و ولایة امیر الامة بغیر قدیم سابق ولا شرف باقی و نعوذ بالله من  
 عتاة و اذکر ان نگویند که عتاة الامة یخلف العلانیة و السریة و قد دعوت الی الحرب فیقع الناس طایبا  
 و الفریقین من افعال الملعون اما المرء علی ظلمة المعطی علی صیحة فاما ابو حسن فایل جلدک و عاتک و احبک شدخا  
 السیف معی و یدک لعلی افع عتدک بینه درجه زمان بود نواوزا و او به سیاست کند و امر و هر کس در عتدک و الی  
 ما نان بدین سبقت سابقه و نه شرافت بلند و پناه میر بخدا از لوازم شفا و نهایی سابقه که شفا و طیف باشد و  
 که با نیت تو بر دوا و در بر دوا و در وضع نفس در حاله که نفعی باشد کار و نفعی منافعی نایه و بتحقق که خواند  
 این را اگر آمد ما نواوزا در طریقه و بیرون با نیکو من و فرد کذا زهره و کرده لشکر را از جنگ کردن تا تو بدانی که کذا  
 زک بر دل و است بر دهنه او سبب من بدست حسن کشنده جد و خال تو و برادر تو بشکستن سرها ایشان بشیر  
 ن بشیر با منست و بان دل ملاقات میکنم دشمن خود را ما استبدادک دنیا و الا استحدثت نبیا و الی لعلی الهیاج  
 افعین و دخلتم فیه مکرهین و زعمت انک جئت نارا یغمان و لقد علمت جنت و قد مع عثمان فاطمة و من فرائدک  
 مکاتبه قدر انک تصیغ من الحرب و اغضبت صحیح الجبال بالافعال کما تجاء عاتک ندعوه جرمنا من الضمیر  
 فضاء الواقع و مصایغ بید مصایغ الی کتاب الله و هی کافرة فاجده او مایه حائده بینه تبدیل نکردم و بی  
 کردم بغیر و بتحقق که من هر سه باشم بر و اسلام اینجا بیکه و اگر آید شما از ادو حال که رنبت ادخودا و  
 ل انکه داخل شد بدردان در حاله که مجبور بود بدرد داخل شدن دکان کرده تو که آمده بخون خواه عثمان و  
 نود استه مکانی و اگر واقع است خون عثمان دزان پس بجو خون عثمان را از اینجا اگر بایست تو طالین جن پس گویا  
 میکنی از جنگ در وقتیکه بگرد جنگ ترا مثل ما نکردن شتران بیست بکنی با دو گویا که من نکاه میکنم بجاعت  
 و خواه مرا از روی جمع کردن از ضربت بشیر بیایی و از فضاء واقع شوند و از کشته نجات او فادان بعد از  
 دادن دیگر بدو کما خذ و حال انکه جاعت تو کافر باشد منکر حق باشد با سبقت کشته عدل کشته از ان بلند  
 شد و **صی بها** علیها حبسا یعنی از وصتی است که وصبت کرد امیر المؤمنین علیه السلام بان و حبس  
 بکنی ترا پس دشمن فادان تو را بعد از تو بر بکمر فلیکن معکم که فی قبل الاشراف و سیاح الجبال و انشا  
 یون لکم رداء و دوتکم مرده و لکن معا لکم من و خیر و انتم و اجعلوا لکم رداء فی صایح الجبال و منا کس  
 بانی که العدو و من مکان بخانه آوا من بینه بر و رفیکه و اور شد بدشمنه یا و ارد دشمن شما پس هر سه باید  
 لشکر شما در نزد بلند شما یا از من کوهها یا کنار رودخانهها تا اینکه بوده باشد از برای شما معین و پیش رو شما مانع  
 بد شما را دشمن از بیای خورنا که یا جاسل استکاه و اعلموا ان مقدمه القوم صوبهم و خبون المقوم مطرا لکم  
 بان فایا تو را قتل و از انجما و لا الذلحله فارجلوا اجیعا و لا اعشکم اللیل فاجعلوا الرماح کفنه و لا تذروا  
 او مضطه بینه بدانی که بتحقق که پیشرو طایفه دهنه بان ایشان است دهنه بان بشیر و قرا و لان ایشان

۲۲۲

هو فعلا، فلما انصرف حذف الحرف الثاني الياء، والالف الضعيف وقال لكنا شيئا، افعال وانما تكون فيها الكثرة، اشياء

[illegible]

























الحجۃ من حق ابایع ولما لله لقد اوردت ان ندیم قدح وان تقصص فافصح وما علی المسلم من عشاء فی ان یكون مظلوما  
ما لم یکن شاکا فی دینه ولا مریضا بقیة هذه الحجۃ الی غیرک قصد ما اولیة اظلمت لك منها یقصد معاسی من ذکرها یعنی  
کمان کردی تو که من برنج خلع حاکم بدم و برنج ایشان طیان و سرکشی کردم پس اگر باشد امر چنانچه گفته پس نیست جنایت نادر  
خواستن لازم بر تو و ترا عرض دار خواست کردن از من نیست تا اینکه متحقق گردد و گفته شود عددان بگو تو و حال آنکه آن شکار  
است که از تو دور و زالت عیب کردن اثر کایت سغریب عقد قابلیت تو و موضع اولی از فرزدا شمر این است و غیرها الواسو  
ان اجابا یعنی تو بیخ و سر رفتی کرد ندیم مشوره را بد گوین که من دوست میدارم او را و عیب این شکایت بدگو از او زان  
زیرا که قابلیت عیب کردن را ندارد و گفته بود که تحقیق من بودم که کشید میشدم از برای عیب کردن چنانچه کشید میشد شمر  
بماز کرده شد از برای نام کردن جبر و کرها تا اینکه بعث کردم باخلفه اول و سوگند بجات خدا که هر آنکه از او کرد که مذمت  
کنی پس مدح کردی و اینک رسوا کنی پس رسوا شد زیرا که اقرار کردی که من با کراه و اجبار و بظلم و ستم بعث کردم پس اهل بیت  
تمامی مظلوم و ستم رسیده بودند با بن ظلم و ستم بر من پس متحقق شد اجماع بر آن بعث و چنان بعث با ظلم و ستم البتة خلا  
حق و متکران حق خواهد بود پس طعن زد که برخلاف خلفاء و متحنی مذمت کنی و خود را و ایشان را مفضح و رسوا ساخته و غیر  
مظلوم شدن من مراد مدح کردی و نیست بر مسلم ذلت و نقصی را اینکه باشد مظلوم ما ذایم که نباشد شک کننده در دین  
خود و نه شبهه داشته شد و در یقین خود و اینست حجت و برهان بر حقیقت من که مفضو از ان غیر توانست از خلفای که ادا  
اجماع و حقیقت خود کرده اند نه تو که بالبدیهه و بطلان دعاء خلاف تو خلاف حق و باطل است و محتاج بحجت و دلیل نیست  
ولکن من اظهار کردم از برای تو از ان حجت بعد از کجا طرک شد از ذکر کردن ان ثم ذکر کن ما کان من امری و امر عثمان فک  
ان کتاب عن هذه لرجل من قاتنا کان اعلى له و اهک الی مقابلہ امن بذل که نصرته فاستقعد و استکفه امر من  
استنصره فترأی عنه و تالمون الیه حتی انی قدوة علیه کلا و الله لقد علم الله المعوفین منکم و القائلین لا خیر الا لکم  
هلم الیا و لا یون الیا سر لا فلیلا و ما کنت اعلم من انی کنت انعم علیه احدنا فان کان الذنب الی ارشاد و هدی الله  
لک فرب ملوم لا ذنبک و قد استغفرت لظنة المتصح و ما اردت الا الاصلاح ما استطعت و ما توفیق الا بالی الله علیه توکل  
یعنی پس بدو کردی آنچه را که بود از امر من با امر عثمان پس سر از او راست از برای تو که جواب اده شوی از ان شبهه از حجت قرآنست  
خوبی بویا او در بنی امیه بودن پس جواب نیست که ای کلام بد از ما ستم کننده تریم بر او و اده عما بدتریم بسو مثل او ایانکه که  
بجهد از برای او نصرت و یاری خود را که من باشم و در هنگام محاصره او اظهار کرده با و یاری کردن خود را و او در جواب گفت که  
من محتاج بنصرت و امداد تو و لکن بنشین بر جای خود و باز دار نفس تو را از اید من پس طلب کرد عثمان قعود از مقابل  
او را و گفته باز ایستادن او را و یاکه که عثمان طلب کرد از او نصرت و یاکه او در خواست کرد از او که تو باشی امداد اهل شام را و  
تا خبر انداخت و ماطله و مساهله کرد نصرت و یاکه او را و منتشر و هین کرد حوادث روزگار را بسو او تا اینکه رسید اهل  
مقداد و براو و شک نیست که شخصی مانع که تو باشی ستم کننده تر خواهی بود بر او و اول که من باشم حاشا که مساو با شنیدن دو  
سوگند بخدا که تحقیق است استخوان خدا مانع شوند کان نصرت را و گویند کان مریدان و یاران خود را که بایند بسو ما  
و اتیان میکند شدت و بیخه مگر از دو کراهت و در غیبت بودن ان و مانع شوند تر بود و نبود ام من که عذر بخوام  
از اینکه بود که عیب بکرم بر عثمان بد عثمانی او را پس باشد گناه من نیست با و ادا شد و هدایت کردن من او را پس چه بسیار  
ملاکت کرده شد ایست که گناه بر او نیست و گاه کس همت نمیکند که که بسیار نصیحت کننده است و اراذ نکردم من مکر اصلا  
کار او را بعد بیک قدر توانا داشتم و نیست توفیق اصلاح و هدایت از برای من مگر از جانب خدا بر او توکل کرده ام و  
کارها و ذکر الله البس و لا حجة عندک الا السیف لقد احکمت بعد شیعار منی الفیث یوعید المطلب عن الاعذار  
و بالسنون یوفین فلیت قلیلا بلین الجحافل فیطلبک من طلب و یغیر منک ما تسعید و انما رطل فحول فی حجل من  
المهاجرین و الاضار و القایعین باحسان شدی سخاوتهم ساطع قائمهم مقربین سربل المون احسن اللقاء الهمهم لقاء و یوم  
قد حکمهم در بر بد ربه و سنون هاشمیة قد عرفت مواقع بضایا اخیلت و حالک و جدیک و اهلک و ما می من الظالمین  
بعید یی و مذکور ساخته که نیست از برای من و صاحب من در نزد مکر بشمر و هر آنکه تحقیق که خدا کند از این سخن شنودگان را  
بسیار بچگونگی کردن از تو بعد از کر بایند ان که ادا نا همتا رود درجه مان با فیه شدند پسران عبد المطلب از دشمنان کول کنندگان  
و دروگر اندکان و بشیرها ترسندگان پس در نک کن اندک زمانی که در دنیا بد جند اجل نام شجاع یس نبود باشد که طلب  
کند تو را بجهل که که تو طلب کار و بی و نزدیکت بوجوهی که تو در کثرتا و افا ترا و من شایند ام بجانب تو با بسیار

از صاحبان

حرب بعضی دشمن تر میزند  
خویش را بر من اندم که  
کینه هر دو در جوش آمده  
ما شود همتا و دشمن  
فرت که بجان او  
و خیر است شراب او  
خون ساغر او کاسه شراب  
السف الحجة و کجاست  
اف علی البحر الی ابر  
شرابنا فرغ عدالتنا  
و کاسنا اجماع الرشد  
خیر و شر و جان سیرم  
واصل الا کل مستفرد  
من و مع و فلا مظهر و باجر  
بخرها و بقالة للکل  
متخف به استقذار الجور  
لکم و لما تعین من و الله  
و ترجس برکس و آن بود  
و حجه بضیحه کاسه سر  
اف منی برید از حرکات  
و شیخ روی گوید معقول  
مطلق است عیب که از سر  
شمر و دشمن سر سیمه  
کراهت بر تو کرد شراب  
از خون دشمنان ماسد  
کاسه ماکا سر سیمه  
در باغ طغیانه تیغ سلو  
بیکان مثل غنچه جان پرور  
روزی که زخمتان اید  
شدت که کاسه کاسه ساغر  
ما است خطای حیات  
ما سالت و تا رطلین  
الی طلح را حد حیات  
آماراتی انا الله  
الهم لا لا شون و الا  
المسائل العربی ان  
الحجۃ افلیت تصرین  
و اخلف عبد التزل  
الانفس باها و موضع  
الراح الاشرس قال  
الاصحی الله له مثل  
یتعرض للزاکم منک  
بلد عفرین بکسر العین و  
الراوی المثل هو اخی  
لیت عفرین و در نیست  
که مراد ایمنه باشد تا نکو  
واقع شود و اشوس آنکه  
بدینا لجهنم نکو از خشم  
از نیکو و استاد علی  
و الترمذی ذل القوم

من اهل البیت یقرون فی قلة الاستراحتهم بر محزون و ضعیف و غریب و تنه و یاری می شود و عزای هر یک کردن مبارزه با و دفع الهی بصورت و اشرس و لبر سیر و با و بر ستمگر می آید  
که بهمان جنم نکو از خشم و ان شمر که در آخر شب می استراحت کند چون عمار و اود که از مایه استوار کند و امانت شد که در حرب کردن با و از ان بیاد و از بهر خدا و از بهر خدا و از بهر خدا



در بنای نند  
که در بصره  
بنا کرده بود

YA

الرفعة

نامظهر اسرار معارفه و لا استغفار فبدلت و لا تسخر خص ان الرخصه و حل الغصن و استغفرت عنه و لم يخطئ عجباً بقصد استغفار ان شره و العافيه و مع اعطى من العبد و استرخا من اذن شره و خص نيك و ابرو و بدن و استغفار بكنه انتم رايد و گران شما را فدا و با بجز عا و زان شما را بجز زاناي او و دها گران جبهه را اماندام و كشته نياز باجه









۲۵۹

بودن

كذا الشرف خلافت در  
 انسان الفضل در كرم  
 الطبعه و المنصفه  
 الضعيفه و الحريصه  
 بنا فرقه الحاد المسعفه  
 و الشتر كرم جبهه و حريصه  
 الماء السعفه الفضل  
 لا يلزم من يعطى و يطع  
 النفس ما يدعوا صاحبها  
 انشا و فلان و دفعه يا  
 لفتح اى عز و متع على عز  
 و طهر كرمه و جل كرمه  
 احبنا و زكوا و كرمه  
 و منه نمان ساء كرمه  
 انك سكر و زنى و  
 ما عينا حادس و سكر  
 و سكر و سكر و سكر  
 از روانى شامد (س)  
 اى كرم و كرمه  
 و زكوا و كرمه  
 و منه كرمه  
 كرمه و كرمه  
 ترك النعا هذا الصديق  
 يكون زاعداً القطيعه  
 لا تلطف بوقعه  
 التلن تلطف بوقعه  
 ان النحل ليس بملك ان  
 بول الى الطبعه جبل  
 الا نامر النعا على النمر  
 والوضع فهاهه  
 كرمه و الطاعه و كرمه  
 الوضوعه الناس فيه و طمع  
 الودن ان ملك و ملك  
 كرمه و كرمه  
 الحلقه و الوضع و كرمه  
 الوضوعه نفس الاطمان  
 (مفاهيم) ترك تعهد  
 باسد و كرمه  
 بغيره و كرمه  
 تراعى و كرمه  
 يفت كرمه  
 بستره و كرمه  
 از يدان و كرمه  
 اخلاق و كرمه  
 زميدان كرمه  
 باش باين صفا  
 قابل و كرمه  
 تروا و كرمه  
 بربايل و كرمه  
 و ارشاد و كرمه  
 است و كرمه  
 فليس الوفا و كرمه  
 طمع في التلن  
 التابع الخرج و كرمه

كذا شرف خلاصه  
 انسان الفضل  
 الطيعة والبر  
 الصنعة والخبر  
 بنا مرقلة الحمار  
 والشرط جربة  
 الماء السعة  
 لا يلزم من يطع وطيب  
 القدر ما يعاوض  
 الفسا وفلان  
 لقم اي عرو منطع  
 دطر سره وخر كوه  
 احيا از زوكو  
 دمه جان سياه كرد  
 انيك سراز زنده  
 ما عيا با خدسره  
 ديك شايه ترات  
 از رواني شايه  
 ايك زوكو مفر  
 وزا ركف غنه  
 متيكه منه كارا  
 كوكه كمشق  
 ترك لغاهد لل  
 بكوز غايد اله  
 لا تلظ بوقعة  
 التلن سالحان  
 ان الخا لبري  
 بول الى الطيعة  
 الانامر الغا  
 والوضع غاه  
 كيه كرد و الطاع  
 الوبعة الناس  
 الودن زمان  
 كردن اول و الجمله  
 الحقة الوضع  
 والوصية غا  
 تركه غاه  
 باشد غاين  
 بيغده ريان  
 تراغيت بد  
 يفت كدريك  
 جرسن اوين  
 از يكمان  
 احلا غاين  
 زميدان كرم  
 باش باين  
 قابل غاين  
 ترواش سازي  
 برايل غاين  
 وار شاد  
 است و موجب  
 غا الوفا  
 طبع في التار  
 الناعي المحرم

كراشرف خلا  
 اسان الفص  
 الطبعه الم  
 الضيقه وال  
 بنا فزله الخ  
 والشترع  
 الماء السع  
 لا يلزم من  
 والعقد فاع  
 الفضا وفلان  
 لفتح اى عز  
 دلمسكه وحل  
 احيا ازمزكوا  
 ومته نجان  
 انك سكران  
 باعنا جاندا  
 ديك شاند  
 ازروانى ش  
 اى كز زر ك  
 وزا ركف  
 متيك منه ك  
 كوتد كمت  
 ترك النعا  
 يكون زاع  
 لا تلظ بو  
 القن تلظ  
 ان النخل  
 بول الى الط  
 الانامر الخ  
 والوضع  
 كى كردن  
 والوضع  
 الودن انك  
 كردن اول  
 الحلقه وال  
 الوصيه بع  
 ترك  
 دسفر با  
 ناشد اع  
 بغيره ريان  
 ترايت بد  
 نيست ك  
 دزمن  
 برشت ا  
 اويندگان  
 حواج  
 اخلاق و  
 زميدان ك  
 محكم  
 ناش باين  
 صف  
 قابل نف  
 تيزه اش  
 ساز  
 برايل زمان  
 خ  
 وارشا  
 بصير  
 است و  
 موع  
 فاش الوفا  
 طم في الت  
 الناع الخ

کد اشرف  
انسان  
الطبیعة  
الصنعة  
نبأ من قلبه  
والشرع  
الماء السام  
لا يلزم من  
القضاء  
افتتاح ایدی  
دفتر سرکه  
احیا از بر سر  
دمت نهان  
است بیک  
باعتنا جان  
و یک شایان  
از روانی  
ای که در  
وزا کفر  
منت بیکه  
گویند که  
ترك الباشا  
بكون خا  
لا تلطف  
التين سا  
ان النخل  
بول الى  
الا نامر  
والوصية  
كسے کردن  
والوقت  
الود ان  
کردن از او  
الحظ والادب  
والوصية  
در سفر  
باشد داع  
بعینه در  
ترا عبت  
نیست کرد  
جسرت او  
ازندگان  
خلاق جن  
زمین که  
باش باغیر  
قابل مرقع  
تیز اند  
بر ابل ماه  
وارشادر  
است و  
فلسفه  
طنع فی  
الباع

انشا  
 الطيب  
 القاص  
 نباه  
 والش  
 الماء  
 لا يلز  
 والمغ  
 افد  
 لفت  
 دطر  
 اجنا  
 دمت  
 اسن  
 باعد  
 ديك  
 اريو  
 ايك  
 وزا  
 منت  
 كونه  
 ترك  
 بكو  
 لاننا  
 التنا  
 اننا  
 الا  
 والو  
 كى ك  
 والوق  
 الود  
 كرد  
 الخلف  
 والود  
 رمف  
 ناشد  
 بغيب  
 ترا ع  
 يفت  
 جسر  
 ازيد  
 احلا  
 زميد  
 ياشر  
 قابل  
 تيرا  
 برايل  
 وارن  
 اس  
 فله  
 طوم  
 التا

۱  
۲  
۳  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰  
۵۱  
۵۲  
۵۳  
۵۴  
۵۵  
۵۶  
۵۷  
۵۸  
۵۹  
۶۰  
۶۱  
۶۲  
۶۳  
۶۴  
۶۵  
۶۶  
۶۷  
۶۸  
۶۹  
۷۰  
۷۱  
۷۲  
۷۳  
۷۴  
۷۵  
۷۶  
۷۷  
۷۸  
۷۹  
۸۰  
۸۱  
۸۲  
۸۳  
۸۴  
۸۵  
۸۶  
۸۷  
۸۸  
۸۹  
۹۰  
۹۱  
۹۲  
۹۳  
۹۴  
۹۵  
۹۶  
۹۷  
۹۸  
۹۹  
۱۰۰

بصیر  
نیکیها  
بیب

بودن و مرض و نقص عقلها است پس بصر و تلاش کن در کس کردن تو یعنی نه اینکه بفریب عجب با زاینه از کسب معیشت نه با  
خرانه دارا و بزرگ غیر تو یعنی انفاق کن آنچه را که کسب کنی نه اینکه نگاهداری از برای اوست و در وقتیکه تو رسانیدی بکس بمقتضای توسل  
باش خاشع و در ذلیلتر وقت که بایستی تو را بزرگ کرده کار تو بداند بختی که پیش رو تو راهی است و در روز و شب با مشقت بسیار و بختی  
که نیست بختی از برای تو در آن راه ازینکه بطلد کردن منزل با آب گاه و از نوشه برداشتن بمقداری که رساننده باشد تو را بمنزل  
بایست بودن پشت تو از در و در بال پس با ر مکن افعال مکتب تو بدیش تو را ند بر توانی تو را پس باشد سیکه آن مال و مال  
بر تو و اگر بایستی تو را اهل احتیاج کنی را که بر داند از برای تو نوشه راه تو را و روز قیامت پس برساند تو را بان نوشه و فرزند  
جاده که محتاج بان باشد پس غنیمت بداند آنکس او را برکن آن نوشه را بران کن اتفاق کن بر او و بسیار کرد آن نوشه دادن با و را  
یعنی بسیار اتفاق کن از برای تو نوشه اخرا و تو و حال آنکه تو قدرتی را که بر بسیار تو شود دادن و اتفاق کردن پس شاید در وقتیکه طلب  
کنی از محتاج را که نوشه را تو را بر داند و تو خواهی انفاق کنی با و پس بایستی او را و غنیمت شمار که تو را که تو را در حال  
بسیار تو بماند تا اینکه بگرداند قضا کردن انقضای از برای تو در روز احتیاج و گرفتاری تو و اعلم ان اما ملک عقبة کذا  
الجن فیها احسن حالا من المظلم و المظلم علیها اقمح حالا من المسرح و ان مهبطها بان لا کماله علی جنه او علی یار فاند لیسک  
قبل نزل و وظی المنزل قبل حلولک فلیس بعد الموت مستغنی و لا الی الدنیا مضروب و اعلم ان الذی یدیه خزائن السموات  
و الارض قد اذن لک فی الدعاء و کف کل الی الا جائیه و امرک ان تسئلک لیعطیک و تسرجه لیرحمک و لم یجعل لک و یمنه من حجه  
عنک و لم یجعل لک الی من یمنع لک الیه و لم یمنعک ان اسئل من التوبه و لم یعاجلک بالثقه و لم یفصلک حیث القصره و لم  
یشیه علیک فی قبول الایمان و لم ینا فیک بالخرجه و لم یؤیک من الزحمة بل جعل لک رفعة عن الذنوب حسنة و حب سیتیک  
واحدة و حسب حسنک عشر و فتح لک بابا لکتاب یصفی انک بختی پیش تو کردن گاه است با و در شوار سبکبار و در آن  
بیکو حلال است از سبکبار و در کد رفتار بران زشتی است از سبکبار و در کد رفتار و بختی که کجا فرود آمدن از آن عقبار برای تو  
بنایار بر هشتاد بار نش بر طلع کن گاه آب گاه را از برای نفس تو پیش از فرود آمدن تو و محیا کرد از برای استراحت منزل را  
پیش از وارد شدن تو بر نیست بعد از مردن رضا جوئی از فقیر است و نه بگو دنیا برگشته بجهت نلافه ما فاند بدان بختی که آن  
کس که در دست او است خاتم آسمانها و زمینها مخصر کرده است تو را در دعا کردن رضایم کشنده است از برای تو با حاجت کردن و امر کرد  
است تو را که سوال در دعا کنی از او اما آنکه عطا کند بدید هدا بچه را که خواسته از او و طلب حجتی که از او آنکه درم کند بنور  
نگو اینها میان تو و میان او که را که مانع شود او را از وصول تو با و مضطر باشد خسته است تو را بگو که که شفاعت کند از برای  
تو بگو او و منع نکرد است تو را از توبه کردن اگر گاه کنی و شتاب نکرد است در عتوب تو و روان نکرد است تو را در رجاء شتاب  
تو و سخن نکرد است بر تو و در قبول توبه تو و وفا نشه نکرد است با تو و سبک گاه کردن تو و ما بوس باشد خسته است تو را از امر پند  
تو بلکه گردانید است باز ایستادن تو را از کاه عمل پند از برای تو و محسوس است از شتاب تو را یک عمل در عتوب کردن  
و محسوس است از شتاب تو را عمل پند تو را در علم ثواب اذن و گوشه است از برای تو در روانه باز گشتن از گناه ترا فاند از انکه  
سمع نداء و انا حنیة علم بحوائجک فاقض الیه حاجتک و ابدنه ذات نفسک و شکون الیه یومک و استکفنه کرمک  
و استغفره علی اموراتک و سئل من خرافین و حنیة ما لا یقدر علی اعطایه غفر من ذلک و اذنه الایمان و  
سعد الازدانی ثم جعل فی یدیک مغایع خرافیه بما اذن لک فیهم من تلبیه فقی شئت استغفرت بالدعاء ابواب یغیر  
استغفرت شایب بختی یعنی پس بفرستی که خواند تو او را شنید خواندن تو را و در وقتیکه را که بایست او را دانست از نورانی  
رسانید بگو او حاجت ترا و منشر ساخت بگو او آنچه در دل تو بود و شکایت کرد بگو او آنچه ترا و طلب کرد از او و طرف کرد  
اند و هم تو را و طلب کرد از او و بکارها تو و سوال کرد و خواسته از او از مخفیها و نقایس رحمت بخشش او و انعکس  
که فاند در پند بختی بدید او و از باز کردن عمرها و سلامت گردانیدن بدنها و وسعت دادن روزیهای پس گردانید  
در دستها تو و کلیدها خرافیه را بچیزیکه از در خصم ادرم تو را در آن سوال کردن و در خواست کردن از او پس  
در هر وقتیکه خواسته تو طلب کرد تو بدعا کردن گشایش در دعا گفت او را و طلب کرد بدید تو باز بدید با و را تا دعا نمود و جبه  
او را فلا یفیط لک انظار اجابته فان اعطیته علی قدر التوبه و کما اخرجت الاجابة لیكون ذلک اعطی لا لاجل السؤال بل لاجل العطا  
الامر و دعا سئل الی فلا تواتر و اوتیت خیر امر عاجلا و اجلا و امره عنک لا هو جرت کلمات امر فطلب بدید لک  
دینک تو از توبه فلکن مسئلتک فیما بقی لک حاله و بقی عنک و باله و المال لا یفیک لک ولا یفیک لک یعنی پس باید ما و نوس باز  
تو را در اجابت کردن خدا دعا تو را پس بختی که بخشش بعد از خلوص پند عا کده است با است که ناخبر شد است اجا

از غیر خدا عطا بجهت که نیست مبنی بر انکه دفع و شمر و وقت ظفر علامت بخت بعد و عطا و بر جانب از صوب صوب بعید و در او عطا را نه لا انداره  
فان من اراد العکس لیس یفیع فانک لو اردت غایب عقرا اذا افکت نوافل الذر لیس عام سال و عیشه او از برای تکیه و عقر بیخوش ساع و فلان لا یفیک  
دفعه ای بعد از عیش و شکر و توبه از انکه (میزان) دو آن دشمن را در دامن خود مکن با و چه بدستیکه نرم خود کردن با دشمنان نیست که که که بدستیکه تو را که بر خود  
کس چند سال از تو پیش تو را نشود و در آن روزگار بگو (س) امر که در دشمن خود کار دشت باید که در پیش بر تو استا بخت هر چند که تربت کنی که در آن از خبر تو را هر چه که هست  
نی از بخت در نواست  
بصیر مصائب  
خبر حق از نا بماند  
واضح الصغیر الضیق  
متبع از الکرم از  
ناشیر ما یستلم یسیر  
علی الامم الملعون تابی  
استاد استیلا و فلاح شد  
قوله علی علامه کبر یعنی  
تسبیح الامم ای علامه خال  
الحام الحشیم یعنی (میزان)  
بصیر مکن چون برسد تو  
و صبر کن در مصیبت و شدت  
جای فرخ شدت بدست  
کرم چون رسد و خدا داد  
بیدار شود بر همه جاهای  
صبر (س) هر چند که در صفا  
بلا یاید و در قس فلان بخت  
عاید در کج رختانست  
نارید که بر حذر خدا باید  
نمی از حرص و هوا غریب  
بقناعت و صبر  
رجحان علی الدنیا و  
نوال العیش فلا یطغ ولا  
تجمع فی الاغلا فی  
لمن یخج و لا یدر فی  
ارضا ارضه غیر حاضر  
فان الزوف مقصود و کد  
المر لا یفیع فطی کل من  
بطی غنی کل من یفیع  
افضا بالعلم الرضا بالعلم  
(میزان) بکذا و در حذر تو  
و در ذیق بطی مکن و مع  
سکن از مال چه عینا بکد  
که جمع میکنی و عینا که از مال  
خو یا در عینا که در مال  
پس بدستیکه در دوزخ نشود  
سدر بخت بدستیکه  
در ویش است که طمع میکند  
تو انکراست که قناعت میکند  
(س) با خود تو را سر طمع  
خواهید و بروج کن و غریب  
خواهید و بکدر رجحان که  
اخرا کار نفع تو نشود و در  
خواهید و کفر تو بر نفس  
مقام نشود اسلام تو بر نفس  
سدر نشود و ندان طمع دما  
حرصت در او و نابرکت  
سک نشود میان هتاه  
بر جیتی بر شایان و شایان  
از روزگار بی سامان  
فصل تجدید الی بلی  
الو کلف الدنیا انقطاع  
انجام علم بصیر لشدت

صدا جماعه امرای شعب الاشیام بر غیر از صدای امرای منفع یعنی شمر و تامل و شفاعت مقرران تغیر کرد از غایت و مراد از جماعه از جمیع وقت بر آنکه شد  
پوسته را با یکدیگر و اوضاع شکافه در بعضی نوح جای قصر قصوه و اشیاء البندقیال مکان الاشیاء الناجیه انصتو (میزان) انما هو بکفه عین است و پوسته در دنیا بریده















بشغل تو و تحقیق که من نکردم نصب است و از جهت کندی استن مروت و از جهت یاد کردن و ندادن و از جهت یاد کردن و ندادن...

فصل فی بیان... از طایفه فلک باغ و بخت... فصل فی بیان... فصل فی بیان...

حق میفرستد... فصل فی بیان... فصل فی بیان...



بصحة حضرت  
ابو جعفر علي ربه  
عمره في شهر

میکردند و مسائل بزمینوال  
میکندش پس طعن بر عکس  
قولی بر ضد منافقها مین  
عربین بدعت و ذره برین ایست  
میتواند بخوبی و دایم الحیرت  
حاصم رهنا از حیرت براند  
نفسن تا خدا کرد و مسلمانان  
خلایق را بخند و ابو طالب درین  
سوال الحاق نفس عبودیت میگرد  
کشد که ما در حضور مردم غیر  
ملکیت کریم بر عکس میفرو  
و بعد از آن جان او را میسزاید  
و خرد بجای و تکیه میکرد بر  
مرضی که از دست برادرش  
نیک کند و چون باز داشت  
بگذشت ابو طالب بر ذری  
و عذرت با ایشان ای محبوب  
و ابو طالب بدین معنی گفت  
و ازین سر و زین فرست  
یعنی بدین امر تا الضم  
فیه نصر احمد و الله اعلم  
الذین قلنا جازعا و انکس  
احببنا ترصنا لعل  
الامر الی الصانع و  
سبحان وجه الله فی نصر  
تبی هذا الحق خطا و  
یا فعما اراد ان یکن  
ان یقول و طوع و کره و  
کردن و یا طوع و کره و  
ایمان طوع و کره و  
اندین میخند که گفته  
آدم خرج کند و او سر  
فایده که برین باور کن  
ناباید که درین هیئت بر او  
بود و در معین برادر خدا  
است و این که درین هیئت  
ایمان شود بگوید و در  
ایمان (س) هر که در  
از هلیب کرم است و در  
بغض و دشمنی علم هر که  
کرمک با بیعت چون کرم  
بکار خوش ثابت قدر  
ابو طالب در شان او  
و در خوش خطه فرمود  
ألا ان البغضاء علینا  
و باور خدا منوی بیعت  
او خلق و انا و علینا  
نیتا کرمی خطه اول الک  
و ان علینا فی البغضاء  
و لا یخبر فی حق الله  
و ان الذی الصمم کراکم  
لکم کان و ما کراغی الصم  
افقوا بغض افان یخبر  
و یصبر علی یحیی کراغی

وَأَلَّا يَفْعُلُوا الْغُرَابَ وَيُطْفِئُوا  
وَيُجْلِدُوا أَعْرَابَهُمْ كَمَا دُرِبُوا أَمْرًا عَلَى مَنْ أَدْبَرَ الْحَرْبَ فَلَمَّا وَرَدَ الْيَمِينَ نَسُوا أَهْلَ الْغُرَابِ مِنْ عِصْيَانِ الزَّيْنِ وَأَلَا يَنْتَظِرُونَ  
وَأَمَّا بَعْدُ الْمَوْتِ وَالْغَيْبِ بَعْدَ ذَلِكَ خَلَّتْ رُفُوعُ صُدُورِهِمْ بِهَا السُّورَاتُ لَهُمْ يَكْفُرُ كَالْتَّيْبِ الْبَرِّ ابْنَاهَا شَمُّ شَدَّادِهِ وَالْحَيَّ بَيْنَهُ بِالْعَالَمِ الضَّرْبِ وَلَسْنَا نَعْمَلُ الْحَرْبَ حَقًّا نَعْلَمُهَا



الفیه المجلد شریف زاده دین و تشیع شافعی و القرآن فی الاصل مندرج کما قاله ارجع الیه قرآن و در حدیث کتاب التسلیم علی محمد و رساله کالمکرم انزال و فرستادن  
(سفر) بدو است که من هم که حاجت میسر می شود و خدایت میکند که از هر اهد و در پی بلده هر که را که می خواهد بدو سیکه من هدایت رسانده و معلوم بر راه  
و راه های من خدای شایم و خوشتر شد من بقرآن و وحی فرستاد و پیرو دگا دعا و بود کار کرد کند و سو می کند و میان مار رسول خدا فتوی کرد شد هدایت این  
علما و اوقایم بدو دختد (س) مایم کرد و ضبط افندی برودم که در حدیث صف اول و دوم این عجب و فدا آوردیم حکایت قل اعظم شیخ خون

تایید بر دفع  
مفسدین

ع ۲

فشان و بان بنو تریه علو  
شان او را که ایشی  
کامرنا بله فخر می کنی  
الارضه ضررنا قد کنا  
یکه فی الکلا یضغنا  
ساجد تو روبا هلو  
تغیضت فانک ما کان  
هو ان الحرج جرونا  
کانت فیضنا و سنانا  
فانا علی الا لاهطعا  
او ای ملک و بارک تعدی  
و اعظم عیضت بعیدت  
فل و اصل امیرنا فاش اول  
والکعبه الشیخ و ترویج  
یک و علو بالشیخ صلیه  
السنه الرضیه و سراج هلاله  
ساجد اعظم را و در کار کبر  
اعظم امیرنا فاش اول  
افاد افاد و در میان افاد  
محبت و کبریا کرد و در  
تبع ما بلید شیش و ران  
خو برای ترساند پندم و را  
از تو بکسور ناکاه کشد که  
بنو اشد و در کار جبر  
کند هر که باشد که انکار  
کند فضلها را و در فضلها را  
من علم مر خدا برافراست  
دشمن که پیشا خان خوشی بنم  
در قید و غصه فوس بنم  
اکون که کشم تیغ فضا بر سر  
افاد بخاک سرگوش بنم  
بان سلطه خود را و اعدا بنم  
اظهار قدرت بر دفع مفسدین  
کل شیخ الصخره فاش  
مطر هل یجی الریح الا بالام  
والطبع انا علی التوکل  
مفتد علی اعدا  
الروح و الریح مطر و اعدا  
والریح العلیه العود و ریح  
ترساند و ریح تیغ سرگوش  
شد و ریح فاش ایا کوفه بنم  
سلطان را که بان ایا بنم  
مژدولت با میدها و طبع من  
علما بود و بنم فاش انا  
بر دشمنان با مژد و ترساند  
سرگوشه سن (س) دشمن که  
کند خیال فاشد هر روز کلاه  
حدث است کاشده هر روز  
هر خطه از سر تیغ و دگر است  
از انش عیضه و حنا ساجد  
اظهار را که اید و از فوت  
دوستان ما ساجد  
یا لطف فاشد فاشد  
و سبیل شامع المطبوعه

کندگان انجانه که غنیمت داده است خدا برایشان مالها را و محافظت کرده است سبیل ایشان بنو تریه علو و در کن  
سجوا انجانه بن مالها ایشان را بن تحقیق که نو اگر در دگر که بن مسلط گردانید ملخذا بنو تریه علو و در کن  
در باره عقوبت خود هر چه بنم تو را بنم بنم انجنان شمشیر که نزد من بن شمشیر حکم را مگر اینکه داخل شدان کنر و انش حجه  
والله لو ان الحرجین فعلنا مثل فعلک لکن فعلت ما کانت لهما عینک هواده و لا ظفر ایه با راده حتی اخذ الحرجین منها و  
ارجع الی اهلها عن مظلکما و اقم به الذی یب الغالین ما یسر فان ما اخذت من اموالهم حلالا لک انک فیل ما کنر بعد یقوی  
بجدا که اگر در ندانم حسن و حسین کرده باشند ما اندک کردن تو کار را که کرده بود مرا ایشان را در نزد من رخصه و طفره یافند  
از جانب من بمر که نا اینکه میکر فیم حتی را از ایشان و بنیت مگر دایم باطل را از مظله ایشان یغه ادا میکر حق را بجای دار  
قسم داد میکر بنم خود را برود کار عالمیان که خوشحال نمیکرد اندر انکه انچه را که تو کرده ادا اموال ایشان باشد حلال از برای من  
و اگر ارم انرا از برای میراث که باشد بعد از من فقیع و ریدانک قد بلغت الحد و دقت تحت الثری و عرض علیک  
اعمالک لذلک لذلک الظاهر فیه بالحسره و یتمی المصیغ الرجعه و لا ت جیر مناص یغیضک من ذلک و فوس کوباکو  
رسید بنهات عمر و وفی شده در دیر خاک و اهلها رده است بنو کارها تو در مکان که ندان میکر حکم را در امکان حشر  
و ندانم او نمنا میکر ضایع سازنده حقوق برگشت بدینا را از برای ادا حقوق و حال انکه نیستان حکام همکام که بنم  
از عذاب و مکر که عم الی عمر بنی سله الخو فی کان عامله علی الخیر فکله و اسئل التعمان بن عجلان الزرغی بقوی  
مکوبایه المومنین علیکما است یومر شیرانی سله مخرو فی بود او حاکم بنم بنم حاکم کرد او را حاکم گردانید تعان بنم عجلان  
در ز را بجای و انا بعد فاش قد و لست التعمان بن عجلان علی الخیر بن و رعیت یدک من غیر ذلک و لا تریب علیک فقل  
احسن الولا یز و ادب الایمانه فاقبل غیر ظین و لا ملو فی الا متهم و لا ما نوم فقدر دلت المسیر الی طله اهل الشام  
و احسن ان تهمد مع فاش من استظهر به علی جهاد العده و اقامه عود الدین یغه اما بعد از خدا و وفی رسول  
بن تحقیق که من حاکم گردانید تعان بنم عجلان را بر ادا بجرم و اکیدم دست حکومت تو را بدین مدت کرده از نو و در  
کرده بنو تریه علو بنم که حکومت را و ادا کرد امانت بنم المان را بنو تریه علو بنم که کان زده شد با شی و نه ملائمت  
کرده شد با شی و نه همت زده شد با شی نه نگاه کار با شی بن تحقیق که من را ز کرده ام حرکت کردن بنو تریه علو بنم که کان زده شد با شی و نه ملائمت  
زا و و سنا استم انکه تو حاضر با شی با من بن تحقیق تو را که با شی که من اسطهار و اسعانت مجبور باها و جهاد کردن  
با دشمن و بر پا داشتن ستون دین اسلام و مکر که انکه مصفله بنم شیلان و هو عا مله عا در شرفه  
بغض مکر که مومنین علیکما است یومر شیرانی سله مخرو فی بود او حاکم بنم بنم حاکم کرد او را حاکم گردانید تعان بنم عجلان  
یکه از ولایات فارس است یغیضت عنک امر ان کن فعله فقلنا خطبک و اعصیت و امانک انک تفسد فقی المسلمین الذین  
خا زه رما هم و خو لهم و ارفقت علیهم و ما نهم فممن اعاناک من اعراب قومک فوالذی فلو ائجه و بره الله لئن کان  
ذلک حقاً لقد یب علی هوا و لا یجوز عینک من انا یغه و سید من اجابا و جبر که که اگر نایه تو که کرده انکار را بنم  
بخشم ادا حنه خدا و و غضب را و زده امام و پیشوا و ان امر بن استکوفتم سیکه خراج الولا بن که غنیمت سلا انان  
ان غنیمت که سبب عید ان گشته است نرها ایشان و ما دیا انها سوا ایشان و رجحه شد است بران خویشا ایشان و دینا انکما  
که بر کرد اندوزان را بنم عرب قوم تو بن سوکد بان که کش کرده اند که کم را و خلق کرده است نفس ایشان را که اید باشد انحر  
راست هر چه با شی و نویسه بنو لادم بر من هاست خا را و هر چه سبک کرده بود در من از دگر مفدا و اعنا فلا تسفه  
یحی ربک و لا تصلح دنیاک یحی ربک نگوون من لا یخسر انما لا الا و ان حق من قبلنا و قبلک من المسلمین فی قیام هذا  
البقی سوا بر و ن عینک علیه و تصدقن عنه و لکن یغیض من کردان خوار حق برود کار تو را و اصلاع مکن دینا و انحر و باطل کردن  
دین تو بن با شی تو از جمله کسانیکه دینا کنند گانند در علما اکا با بن تحقیق که من که در پیش ما است و در پیش تو است و رسلا  
در وقت کردن این مال غنیمت مسا و است و اند شوند در نزد من بر قیام یا انیکه باز کرد دینا و الله و مکر که انکه  
ایه و قد بلغنا معویه قد کسب الیه برید خدیقه با سلطانه یغه از مکر که مکر که بنو زیاد در حاله که ادا کرده است فریضه  
که بدیش معلوم بنو و حال انکه رسیده بود با میر که معز به نویسه است مکر که بنو زیاد در حاله که ادا کرده است فریضه  
او را بب ملکی با حق و بخود با نساب برادر و بر که اونیضان بد معویه میکر که من گدا دام او را در زمره ما دیش و قد عرف  
معویه کنا لیک بنو لک و یسئل عنک فانه الشطان با فی المزمین بدین و من خلد عن عینک عن شایر لیسف عینک  
و یسئل عنک و قد کان من ایه سفیان فی زمن عمر بن الخطاب فله من حدیث النبی و زعمه من رعا الشطان لا یبیت بها

ولا

سعیها کانت مما اوفیقه بین محانه سوره و الا و ضیفه و لا الامور الرضا الشیعه کانت قدما عیضه معینه فوجوا اولی الله بالصیغه  
رجه الفرس یوحیه و هو یقرع بنو اربین معدن عدنان و انما سینه رجه الفرس کانه اعطی من میراث شایع الخیل و اعطی اخوه الذهب یعنی صبر الخمر و التنبیه الیه و بعد از ان بن و حیه لغو عظمه





توفیق فرمایان  
فضل و عفو جان  
از کس خطایست از ان  
فعلیک بالاحسان و الا  
نصا و انا عند احد  
علیک فخله و الله  
له مکافا  
شرف مثل انام و بنم  
صا خا لعل الزو مکا  
ادن و الله معو مک  
اکرمه تو که می  
و ابر فرا کبر احسان و ادا  
و چون بیدار کنی برون  
رها کن او را با دزد کار او  
کار او را چرا دهند ایست  
کانه (س) ای بده و فر  
دیده خویش زها ممکن غیر  
کرم پیش خویش از صو  
انعام با بدشتن دشت  
مهر لوح اندیشه خویش  
منع از بکل که لازم خاست  
و ارشاد بگو که مستلزم  
ریاست است لا یتجان  
بدن او می مقبله فلیس  
بنقصه بالبدن و الش  
و ان تولد فاحری ان  
نجم بها فالتکر منها  
اذا ما اذ بک خلف  
نقص کم کرد از اول و سرف  
کراف کار بکردن لغو سزا  
تو دختلشی ما خام مقام  
(میگوید) بجز ممکن بدن او  
دواورده باشد چینیست  
کم کرد از اخر کردن ادا  
و کراف کار کردن و اگر  
بر کند پس سزاوار تر است که  
بخشد که آنچه سزاوار چون  
بشت بر کند عرضت (س)  
ایا از دافضل خدا هر ک  
زها ضرر ز ما باطل را به  
چو زب تراز پس حق ادا  
باید که با باری ناپ  
و در زبان است و در  
و چون غمان را دست  
قضا مالی علی نور  
اسف و لا تران علیه  
الهی فافذ الله فی  
قلوب غنی فی فرس  
مستمر فافذ الله الش  
له مالی نور حق الق  
الان بالو و الش

لك

[illegible]









ترجمہ عالم

گذشتن (میزان) خوشتر شد  
 با چه قدر که خطروای من  
 گذاشته کار خوار را با همکار  
 هراس حقیقه بیکدیگر خداد  
 انچه گشت همچو بیکدیگر گذرد  
 انچه ما مانند اس (س) در ملک  
 بدی چه عقل فایده نداشت  
 هیهات از بدی خوش آمد  
 بود بدی انکو امید که اندیشه  
 نداشت بر ج و نقض علم بر  
 علم موقوف بود و اس (س)  
 و ان کز الوال علمه می  
 گشت پیغمبر فایده عاقل  
 لاجم صدق است  
 البسکان العلمیه مع  
 اذنی فی البسکان العلم  
 فی البسکان العلم و در وصف  
 نعم (میزان) علم با منست  
 هر چه که حقیقه نعم از من  
 مراد من ظرف است علم زانه  
 درون صدق را که هست و ظاهر  
 هست علم در خانه با من  
 در بار از دست علم در بار  
 اس (س) سفلر در وصف  
 طایفه بیو شمایل جهان خود  
 استیلا بیان کن خواهی آمد  
 در کم زمین کوشه را شایسته  
 بیان رخسار جهان و غرض  
 انکه دنیا سوزن است  
 مشرف علی فک و ساق  
 فلا دنیا باقی بمانی  
 و لا علی دنیا باقی  
 انطلاق دینی و تمیز فراهم  
 فی طایفه ان ساق الفکر  
 (میزان) میهم دنیا را که زود  
 اکاه میهد و رفتی و ساق که  
 فراهم گشت طایفه بر رفت  
 و ساق بر دنیا باقی نماند  
 نوای دهنده و درنده بر دنیا باقی  
 است (س) استیلا بیان  
 خواهی آمد بدین در طایفه  
 معجم خواهی آمد بدین هر چند  
 که جهان و مال بجز دنیا که در  
 دست تو است بجز خواهی آمد  
 ز دست دنیا که بر تو باد و  
 محو است او  
 علی دنیا و اسماها  
 ما لها الحزن مخلوقه  
 ما لها من نقص ساعه  
 عن ملک فها عن سوا  
 نقضا سحر شد و سوا زبر

دست (می شست) که راه بر دنیا با سبیلان چه در رستگار دنیا برای آید و مخلوق است غما او سبیل نمیشود ساخته که کرد آید شاه همه را و او از روستا (س) (و کرد که قضا و محروم است) و تو سبیلان آید و شد دنیا بمثل دوزخ عاقل باشد غم خود را و مگر اهل هشت شکایت فقدان از آن موافق و عدم دوستان طایف نعت اسرار عربی **مرا لکن مال صلیب صلیب**





تعمیر مسجد  
و منقح ساجده

برادر او ؟

22

پیش رو

[illegible]









رحمت  
نیست و تجرد از  
دنیا

حش را از قوی رحالیکه مضطرب باشد یعنی در گرفتن حق خود تم احتیاج الحزن میهم و آنچه و نوح عین الصبح والاف ببط  
الله علیک بدین آنکاف رحیمه و بوجیه لک ثواب طاعنه ما اعطیت هینا و امتنع فی افعال و اعداد و بینه و مقل بشوا جانب  
حاجتمندان درشت گشتار و استنی در سخن گفتن را و در گردان از خود نیک حوصله شدن را و عار داشتن را که هر یک کند  
خدا بر تو بسبیلان اطراف رخت خود را واجب بگرداند از برای تو ثواب طاعت کردن خود را و بدین آنچه را یک مبدی از روی  
گوارائی و منع کن از خود با خوش گشتار و با عذر خواهی هر که را عطا کنی ثم امود من امودک لا بد لک من مباشر بها منها اجابه  
عما لک بما یغنی عنک و منها الاصد و حاجات الناس غید و ردوها علیک بما تخرج صدور اعوانک و امض کل يوم عله  
فان لکل يوم ما یوفی و اجل لم یفک فبا بینک و بین الله افضل نیک المواقب و اجر لک الاقسام و ان کانت کلمات الله الصلی  
فیها النیه و سلمت منها الرغبه یعنی پس باشد امور چند از امور تو که ناچاد است ترا از اقام بان یعنی از انها اجابت کردنت کا در کان  
بر آنچه که در زمانند از تو پسندگان تو بعضی از انها بر آوردن حاجات مردم مانند در زور رسیدن ان حاجات بواز چهره ها بلکه نیک  
باشد بسبیلان طهارت یا اگر گران تو بگذران در هر روز کار از روز را پس تحقیق که مختصر هر روز است آنچه واقع شود در آن روز بگردان  
بر آن نفس تو در میان تو میان خدا بهتر بن اوقات را و بر زکری ان رند ها اوقات را و اگر چه باشد کل اوقات از برای خدا  
در وقتیکه شایسته باشد در اوقات نیت تو سال باشد در آن رعب تو و لیکن فی خاصه ما تلخص لله ذنک اقامه قوا  
الهی فی خاصه فاعط الله من بدین لک و تبارک و توق ما تقرّب به الی الله من ذلک کما لا غیر یستلزم و لا متقصر فی افعال  
من بدینک ما یبلغ و اذا قمت فی صلواتک للناس فلا تکتون مفرّ و لا مضیعاً فان فی الناس من یبطله و له الحاجه و قد سئل  
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حین و حجه الی البیت کیف اصلي بهم فقال صل بهم کصلوه اضعفهم و کن بالوفین رجاء  
یعنی و هر چه باید باشد در وقت خاصه که تو خاص میباشی از برای خدا در آن بین ترا بر ما داشتن واجبات خدا انوار اجابت که باشند  
انها مختص از بر خدا پس بخش خدا اعمال و عبادات بدن ترا در شب تیره و در روز و بگردان و فاکند آنچه را که نزد یکی محبوبی بان  
خدا از ان عبادات رحاله که تمام باشد عیث از باشد و ناقص باشد و حالیکه رسانده باشد بدن تو را تا غدا که می تواند بود  
و هر زمانیکه می بینی در نماز گذاردن تو با مردم میباشی مانند مردم مان از نماز بسبب طول نماز و نه ضایع کند نماز  
تقریب ترک واجبات نماز پس تحقیق که در میان مردم مان که هست که در او مرض است از برای او حاجتست یعنی توانائی در نماز  
ندارد و تحقیق که بر سبب از رسول خدا در وقتیکه در آن مکه و مکه و لایث بمن که چگونه نماز گذارم با ایشان پس گفت که نماز  
بگذارد با ایشان مانند نماز ضعیف تر بن ایشان یعنی نماز مثل بر اقل واجبات و باش بر مومنان مجربان و اما بعد خدا فلا تخطو  
احجابک عن رعیتک فان احجاب الولاه عن رعیتهم شعنه من الصبح و قل علی بالامور و الاحجاب منهم یقطع عنهم علم  
ما احببوا و ذنه یقصه عندهم الکبیر و یعظم الصغیر و یضع الحسن و یحسن القبح و یبطل الحی بالباطل و انما الولایه لیس  
لا یعرفها اتوا عن الناس به من الامور و لیست علی الحی مبات یعرف بها ضرب الصدق من الکذب یعنی اما بعد از  
آنچه مد کور شد پس باید در آن نکرد انی همان در پرده بودن و خلوت نشستن و از رعیت تو پس تحقیق که پنهان بودن حکام از رعیت  
است از نیک گرفتن بر رعیت که با ایشان بیکانها است پنهان بودن از رعیت طمع میکند از حکام و داشتن چیزی را که پنهان باشد در نزد  
آنچه پس کوچک نماید در نزد ایشان امر نیک و بزرگ فیما بدمار کوچک و در نیک گرداننده میشود کار نیکو و نیکو گرداننده میشود  
کار زشت و مخلوط کرده میشود حتی را باطل و نیست حاکم مکرر می داند که بعد اندان آنچه را که پنهان میکند از مردم مان انرا از  
کارها و نیست بر حق علاقه که شناخته شود بسبیلان انواع راست گفتن و از دروغ گفتن و اما انت احد رطبین قال امره  
سخت یصلک بالبدل فی الحی فیم احجابک من واجبی غیبه او فعلی کبریم تسدیر او مبطلی یا لم یف ما اسرع کف الناس  
عن سبیلک اذا ایسوا من بدینک مع ان اکثر حاجات الناس لیک مالا مؤنه فیه علیک من شکاه مظلمه او طلب انصاف  
یعنی معاملة یعنی و بدین تو مگر بیک از در مردم یا اینکه بایستی تو مگر که سخی است نفس تو در بخشیدن مال بمسکین پس در هر چه و سبب  
خواهد بود پنهان کردن نواز حتی لازمی که عطا میکنی از او یا از کار خوبی که احسان کنی بان و یا اینکه بایستی تو مگر بیک  
شده بمع کردن از عطا پس چه بسیار رفعا باشد با راستان مردم مان از ان سوال کردن آن از تو در وقتیکه ما بوس کردند نند  
کردن تو و بخشش تو با اضعاف نیک بیشتر از حاجت مردم مان بسو تو چون بیکه نیست شفته دران بر تو از قبل شکایت کردن از  
ظلم و ستم تو درخواست کردن عذر در دعا مالم یفر ان للواله خاصه و طمانه فیم استیثار و طمانه و طمانه و طمانه و طمانه  
مؤنه اولک یقطع اسباب لک الاحوال لا یفصل لک عن حاشیک و حاشیک قطع و لا یطعن منک فی اغیار و یفصل  
عن بلهبا من الناس فی شرب و عمل شربک یملون مؤنه علیهم فیکون معنای ذلک لهم ذنک و عینه علیک فی الدنیا و الاخره

اكله و دينا و اكله ما من  
 عاتر تافهون ان تقطعا  
 نسا يا ركنان بنوا و هم  
 اميد بنوا و هم كه نيا كين  
 كه با نده و محبت نمي كند  
 از شاه اس (س) اي كز دوان  
 مال نيا بامل مقتوي نو  
 مال نيا طفل ديدن  
 مال بخور ايدان و هر دو كند  
 بدل بخور و بدل بر جرح  
 بر دنيا باين بار شارت  
 و نقيج حرص و بخل كه  
 عبارت فان تكن الدنيا  
 نقد عيشه دلدن  
 الله اعلى اهل و ان  
 تكن الاوراق قبا مقدا  
 فضل رجل المرفي الك  
 اجل نسا عز و شرف و ان  
 الفضل سعيه اكر يا شيد  
 كه ميمو سوز ارجند سوز  
 نوا و خلد و نوا و خلد  
 او اكر بشد و نوا و خلد  
 كرمه شاد ميمو عز و شرف  
 خورشت (س) اهل و ان  
 ناله نيا عفو و بايد كوي  
 عفو ميمو چون بشد و ان  
 معذ سداست پس عفو  
 ارغفل خرد باشد و ان  
 تكن الاموال للترك جميعها  
 فاحا ان تركه بالبحر بخل  
 وان تكن الايد للترك  
 ان شئت فضلك باليسف  
 في الله فضل دين نيا  
 افرين (س) اكر يا شيد  
 براي كذاش كردن ان  
 جنب حال كذاشك با نوا  
 بخلكد و اكر يا شيد با نوا  
 ران اكر يا شيد اكر يا شيد  
 بشد و دروا خدا و خلد  
 ناچند ناله يا شيد  
 و دروا فاف خورشت با نوا  
 كرافل شانه كرمه بشد  
 دروا خدا جانم سدا  
 اخلاص عتيا و خورشت  
 دنيا نيا سعي كان كند  
 اعزها حظ المليك  
 حللها و انا اجنت خلا  
 لها مدني عيشه و خورشت  
 و شلها و انا نيا نيا  
 فوهيك هلهها نيا نيا  
 و خدام كه نوا و ان  
 بكر و نيا نيا نيا  
 ضرب فضل (س) اكر يا شيد  
 نوا و خلد و نوا و خلد  
 حال و اكر يا شيد  
 حرم و اكر يا شيد  
 حلال و اكر يا شيد  
 حرم و اكر يا شيد

[illegible]













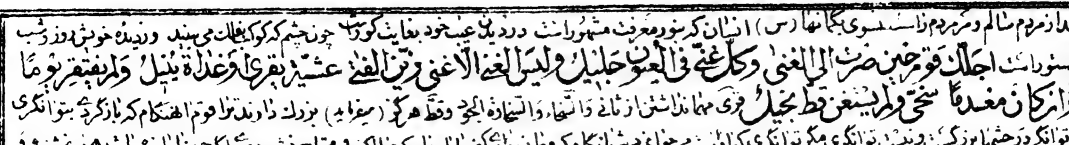








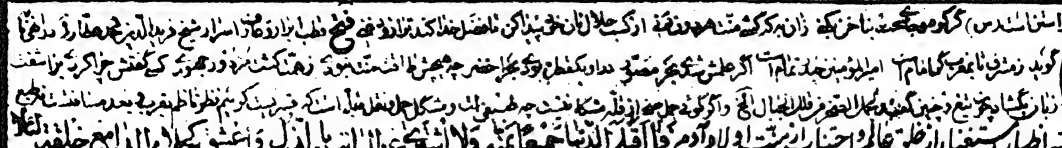


[illegible]

باشعده چو بياوند برادران كشيادى شازاد و ليكن ايشان بزرى حادث اندكند و سر هر كس كه بعد بعهده دم بنياد اخرز قلعه در كه او بنا شد ناد اوزار و ان  
جامه غدا ب ترغيب نفس بجا نب و جا و بى از ياس كجا نهد و لا تخرج و ان اعترى يوما فتدا ليرت في هر طوبى و لا تبش فان البشر كه





[illegible]







بقیہ مسائل

أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

۱۰

از کینه که ظلمت را بدیدم از خود  
نزد او خواص داد و بدیدم از خود  
است آنکس که چون او کرد زبان  
برای آنکه محققند بر او قیام  
او را بر کار و زشت خویش  
و او را بدیدم آنکه است آنکه  
او را سر کینه بجای حرب  
درداء و خدا و هر فعل مستجاب  
فصل و در بدیدم آنکه  
آنکه بپوشد او را سبازند همه  
کلام او را بدیدم آنکه  
رسد آنکه بپوشد او را  
هر جا که در بدیدم آنکه  
بپوشد او را سبازند همه  
خبر بر من ایشان بود بر کار  
اعتراض مجرم و کینه و  
اشکار بفضیل آنکه  
آخا و او را غوغا و  
عقاب و او را غوغا و  
خبر عدل فانیست عیون  
فهمیده بفضیل و آن  
یک بعد بپایان لاهل  
الحکم الحاکم و الله العادل  
سپهر را بدیدم و او را  
عفو او را عفو و او را  
میباشد تحقیق که او را  
کنده است بر کار و او را  
عفو و او را او را او را  
او را او را او را او را  
بدیدم که او را او را او را  
یاد بر کینه او را او را  
و بدیدم او را او را او را  
کر لطف کنی تو کان عطف و او را  
در هر که او را او را او را  
حکایت احوال و احوال  
قیامت و او را او را  
بدیدم او را او را او را  
یا لها و زلزال و او را  
و زلزالها و او را او را  
علی عیون او را او را  
بر او او را او را  
او را او را او را او را  
تخرج انماها او را او را  
الجنة و او را او را او را  
الجنة ثلاثه او را او را  
و هو فی الدار او را او را  
و او را او را او را او را  
لا تقوم او را او را او را  
الجن و او را او را او را  
الذهم و او را او را او را  
الواحد و او را او را او را  
و او را او را او را او را

در نظر

ان يطلع عرضنا القدام لربيت حتى يتبين الشاهد فضيل امر اخر من ماث من الخطا تبه والشاهد الضعيف وهي موت الانسان وهي المشار اليها بقوله فندخرا لن ين كذب بطل الغواء  
الله حتى اذا جاءتهم الساعه بغفلة عما هم فاعملوا فيها فكلوا من ثمرها وما كان لهم بالها فلهم فيها ولا يملكون فيها ولا يخرجون منها ولا يفسدون فيها ولا يصرون فيها الا من اذن الله له  
الذي هو الله تعالى





















[illegible][illegible]



2

۱۵۵







بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي هدانا لهذا  
الذي كنا لنهتدي لہ

دُئند کھرنی مونی

ماثل البغض الزلزال الذي  
 ينفج جهما ولا راخين  
 محض الاختار الكاذب والخي  
 المتأخر لفتنا ارضوا  
 نفا فاذنك امع الحائض  
 قال لا يصح ان تظلم القلي  
 عن القطع بل عذر عاتق  
 ميان وشن كردن هذا الظا  
 اي حق وظار دم ورا حق  
 وارجا خبر دوع افكند  
 و الدعا القربا العشاره  
 نعم و انت قلنا لسان خنود  
 و اعي الحين مزدون و قمار  
 الله و هر زن برادر و دوام  
 موی عذب جوی و خوش  
 و بخت و نديان برادر  
 بود نديان قال امان تو  
 جهز جواب بگويد که شخصی  
 ام برای اینکین شقعه و حلقه  
 است و ابتلا نقبش برادر  
 دور کرد تا حد اهل غاف  
 و اهل خبرها دوع و باطل را  
 کشف و از آنکه بخت و شمن و  
 ترا و سولم پیکر داشت برادر  
 میان غاخر و ابر ماند و  
 ان مگو ترا که بخت چاکر  
 ترا و تو افکند چاکش دم  
 و شمشیر من در یاد او  
 من بود بخاند و هر کند  
 احسان کند و چون برادر  
 طبله را و کف که از ارباب  
 پوشند آبا ابر و مکی  
 برادر و من کس خبر نام او را  
 بجهز دوع افکند خداوند  
 حسد افکند و کف  
 من تو نه ان ایشا چون هر  
 مترا و اوقه قصیر کرد  
 آنرا که عقل و دم بخر تو  
 از هر یکان بر نذرانی تو  
 فری تو من هر موی ما شیم  
 و دور برادر که هر موی تو  
 در دست سنج و جگر بر  
 و نسکه لشکر و شام ام  
 اندر و سحر مده اندر مقدم  
 لشکر بطلا و سحر هر موی  
 است سبیر با منی هر موی  
 شام شد چون بر تولد  
 که چار و مرحله است با من  
 و روم و توقف فرم و ظاهر  
 که از خبر دوع بود باز کشت  
 و دران خرا غله را و دود  
 حلیفه خود ساخت و حافظ  
 تو بدین افغان کشت که  
 علو و دود و کس و دود

بمجمع









بخارا

[illegible][illegible]











اربع مائے کفی

وعقائد

وین میزاید ای آنکر که عطا کردی بهرام کرد ای آنچو محقق عطا کرد و گویا از اسخا ای آنکر که کافه اش در سبند آنچو محقق کافست و درین از انعام خود که روزگندس ای آنچو بنود انصاف نام احسانوبه بنار انعام تو عام و اینچه شراب و نوجایم عالم را درین فریادند بکام و یا علی الضعیف و یا مفرغ الهی تبارک من لطیف بنار و درین چنین بنار که

مرآة

از کجا میآید و درین فاصلہ ادا نکند و التماس الحزن و اعتدال بشمار آوردن (سفرهای) بیعت و ادائیج بشیندن بجهت و غیر بشمار آوردن اندوه و غیر بشمار آوردن کله بشمار آوردن مجموع (رس)  
خرم دل نکند یا فانی سازد بیعت گردن بر رخ کند ادا بواجبیت از چرخ و درخ کردن شوی بدار بدار کند جان خود را از بیعت آلی لظنظر التزمه الذی لا لغوب فیہ هیئتا لسا کبند

دفعہ ۱۱

١١١١ هـ  
 ثلاثون خضفت بعد  
 بعد خاتم على رأسها  
 مثل التبان المفقور  
 وبها طين اترتم له  
 الى مكان ما واز ليس  
 تبارك واربعه مثل الار  
 صابع صفت نهر  
 البحر من غير عصر  
 ها سيقو من اوقو  
 عليها اذ ابد كانت  
 حجر فالخامد الاله  
 ليس مثل قوق من الاله  
 نوح ونمل فذلك ليه  
 الله احل الاله الى  
 خلق من حج اعجر  
 عني كبريت مع عضا  
 ذرايا فطامع واسطام  
 وصفت بسكر كوت  
 انك نوح وراز فامدرو  
 سامع وتدر بر وجر  
 نوحهم وازدم ورماد  
 موزان واصبح انك  
 واسا واليه ابد وما  
 بكر الهم موضع التوازن  
 الشاعد ونفوس كرك  
 وازن عقم مان ودين

فریب میدهد

زبان (سیراوی) سزا داشت صف کرده شد از بیم اگر در کسرا داشت مانند سر نیزه داشت کرد و میگردم زنده کسی بود باز ظاهر آمدند اشتر و گفتند که صف کرده شد از آن اشتر میگوید بیکه ما به اساعده نشدیم شکاف بر سر او ریخته که بر او است چون ظاهر شود چیزی چون میان دو بند افراشته

وچشم کبریم از رخساره و اعم کسب زان (سفرهای) سداغانت صف کرده شد از اینجا که در مرکز است مانند سینه راست گرد و میگردم برده که بر دانه ها را میبندد است و  
نیت زدن در چهار دانه تا نکشتن او صف کرده شد است از اینجا که با ساعد شش هما شکافه بر او چ که کبر را و است چون ظاهر شود چیزی چون میان دو بند انگشت



فیر خورده در دنیا بگفتار و نیک و باز او از ما نش نکرده است خدا بختان کنی اتمیل از ما نش معلن ادن با و تا خورده  
در عقوبت و او را کلام گذشت و پیشتر مکرر آنکه کلام مشتمل است باندک زبان و فصل اندک فیر شامن اختیار عریکه الحجاج  
الی التفسیر یعنی فصل اول است که در پیشو در این فصل قدری از برگزیده شد عی کلام او که محتاج آتفسیر کردن **ف**  
**حیدر علیه** قاری کان در آن خبر صحیح بود الدین بدین فیه یعقوبون الیه کما یجمع وقوع الحریف یعنی در حدیث او است که پس  
هرگاه که خود شد علما مان طوط صاحب العصر علیه السلام بنده پادشاه مکرر عمل دین بعد پادشاه مؤمنان هم و بنش خود را  
بقتلار و منافقان پس جمع میگردند و او در سده دهنه مؤمنان از طرفی مانده جمع گردیدن پارهها بر در فضل هار مکرر  
مستبد خدا الله که عیو الدین یعنی امیر بزرگ خدا اختیار او مردمان وقوع یعنی قطعهای ابریکه بارش دران نباشد **و**  
**حدیث** هذا الخلیف الشیخ یعنی در حدیث او است که کسب این خطب صاحبان در خطبانشا کردن و میگوید  
که اراد کرده است بلفظ شیخ شخص صاحبان در خطبه گذران در خطبه او هرگز دران در کلامی یاد بر سر زان  
او را شیخ گویند و لغت عربی شیخ در غیر این موضع بجهل است که است **و فی حدیث** ان النحویة  
تجاء یعنی در حدیث او است که بجهت ان برای خصوص و دعوی کردن بایک هلاکها است میگوید مستبد و که اراد کرده  
است بلفظ قم بما لکرا از جهنما بیکه میانند از خصوص صاحب خود را در جهنما هلاکت و تلف شدن و اکثر اوقات یعنی  
چون خصوص و دعوی کردن می اندازد صاحب خود را هلاکت و تلف شدن در اغلب اوقات باینجه گفت که از بر خصوص  
ثم و هلاکت **و فی حدیث** قاری بلغ التنا نص الحقایق فالعصبة اولی و روی الحقایق یعنی در حدیث او است  
که هرگاه رسیدند زمان از شما صغیر بودن بحد کبر شد پس عصبه او که خوشان پدر او باشد از برادران و احیام او  
سزاوارترند از مادران و اوصیانت بر سر تازی او میگوید بنسبت رحمة الله که نص یعنی منهای چیزها است و رسیدن بهنات  
چیزها است پس اند کرده است نص الحقایق وقت در یافتن زمان و از برادران اوقت منهای صغیر بودن و وقتی استیکه  
بهرن میاید و اوقت صغیر بکو حد کبر شدن و این کلام از وضع توبین کنایا است در روایق ارد نص الحقایق میگوید  
که مراد از ان در این مقام رسیدن است بکو حد کبر جایز باشد دران ترویج کردن و نصرت او و در حقوق خود و این اسم  
از جهه تشبیه کردن او است بجهت شرسه ساله یا بجهت که اول وقت باری کشید و سوار شدن او است بجهت جمع حدیث صاحبان  
جمع حدیث است یعنی جمع بر جمع و مرجع هر دو را بیک معنی است **و فی حدیث** ان الایمان یبد المظنة القلبیة انما  
الایمان از ادات المظنة یعنی در حدیث او است که بجهت ایمان به اعتقاد کردن بوجو خدا و اضاف و بصفا نبوت و سلبیه  
ظاهر میشود و اول مرتبه مانند نقطه سفید در دل مؤمن و هر فرد که زیاد میشود ایمان زیاد میشود از نقطه سفید میگوید  
لمظنة مانند نقطه و مخوفه آن سفید و از اینجهه است که گفته شد است فرس المظنة در فیه که در کتب بسیار از سفید  
**و فی حدیث** ان الرجل اذا کان له الذی یظنون بحیث یملکه ان یزکبه لما مضی و اقبضه یعنی در حدیث او است  
که بجهت که هرگاه باشد مرد را اظلمه کند اندک بیکر از قرض دارش بانه واجبست بر امر صلاح طلب که ادا کند کوه انقض  
از برای زمان گذشتن از روی بیکر بیکر میگوید مستبد و که طون ایمان قرضه است که بماند بیکر از برای  
قبض میکند از آنکه که از او طلب از دمان **و فی حدیث** انه شبع حبشاً یغیر فقال اعدوا غیر النساء ما استطعتم  
یعنی در حدیث او است که مشابهت کرد سپاه را که بجهت مفرستاد پس گشت از ایتد از ان بعد بیکر قدرت و توانا از ان  
میگوید مستبد که عینه این است که اعراض کند از یاد آوردن زمان و مشغول ساختن دل بایشان و باز ایتد از نزدیکی  
با ایشان از جهه اینکه نزدیک با ایشان خورد میکند از روی جهل او و بر میگردد اند عقده غریب را وی میگوید بیکر از جهل  
با دشمن و بر میگردد از داور از پسند بمنهای جنگ با دشمن **و فی حدیث** کالیامیر القای بنظر اقل قووه من قلی  
یعنی در حدیث او است مثل نماز با عادت کرده بریدن قاری که منظر و امید او را شد از دل شکار بر از برهای قاری  
میگوید مستبد که با سر ایمان کلاه باشد که مزیند برهای قاری را با ماهر برای غمت کردن شمر میزند و بقار و معنی فایز  
غالبست به قهر علیه کند **و فی حدیث** کذا الذی امر الناس فقیما بر رسول الله ص فلم یکن احد منا اقرب الی العبد  
منه یعنی در حدیث او است که بودیم ما در هر وقت که شدت میکرد کار محارب و قتال با دشمنان پناه میبردیم ما به سغیر تر  
بنودگی از ما نزدیکتر بگو محارب با دشمن از او یعنی انحضت پیش روی سپاه مبادرت بمقاله با دشمن میکرد با خدا فتح  
و نصرت میداد میگوید مستبد که معنی کلام این است که هرگاه بزرگ میشد تر از دشمن و دشمن میگرد گزیدن جنگ  
پناه میبردند مسلمانان بجهت کردن رسول خدا ص بعضی بعضی خود بر مفرستاد خدا بعالی نصرت و دفع را بر مسلمانان

پس خوانده علم خدا که منصف ماندا و بر مفرستاد از دینها غایت با و قسلاست بایه بران نام خدا است بزرگست بزرگ او را از دینها و زبانا و دوزیان و سحر و سحر و سحر  
مدتی بر سر میچید و بگوید و در بر جبر جاد و الف و حاد و کرم سرایست یعنی اسم عکرا کبر بیان آنکه عقل برای اقامه رسم عبودیت است برای او را که بر  
الوقت کفینا لربس المرء بکفها فکف کفینا لجله العبد هو الذی انشا الاشیاء منه عا فکف فکف کفینا لجله العبد  
نوا آوردن و ستر بلیغ ادب و تحسین قدم از صفات حقیق و ذکر برای افشکد انسان مظهر مکرر شده اکثر صفات و معنی است که میتوان برانسان قناده ادراک ان مبنوا مذکر و  
صفه که او مظهر ان صفات  
مرد و جبر و خود مقدم از ان  
ان عاجز است (سفر و ام)  
چگونه که مردم نیستند که در  
با دین از اینگونه باشد که  
خبر بخانه و قدم بودن  
او است که از دین جهل  
نویسند از دین بگویند  
از ادبی نواورده (س)  
هرگز برسد که معنی  
چون هم کند سهارا مکی  
از روی خدا است و باطل  
و از انکه ظاهر هر دو  
بیان غیر انسان ایمان  
بعضا بزدان کرم  
از فطن عالم  
بعضا فساد و من  
چون بکثره مال و ذلک  
تقدیر العزیز العالی  
اشکال تمام کردن و اذلال  
درویش بودن و انکار بسیار  
شی (سفر و ام) بسیار  
خبر از بزرگان نام خود  
درویش نامان و بسیار  
بیش از مال و ذلک  
کردن غالب انار  
اهل که مکتب کام  
جاهل در وقت نشو و نا  
زیر نه توان کرد که سر  
از و حقیقه هم در حدیث  
تقوی است و بعضا دوم  
از مقام رضا ص  
امر و حق القدر و دینا  
فقی بنما ماضی  
الامر با حاکم  
و فی الحدیث با حاکم  
بدا و الا خلق از دینا  
و قد کان از احکام  
العبد و جبر و حدیث  
شدن و انکه الذی یبدیه  
و حقایق که بر از غایت  
در قضا و عدم نبی (سفر و ام)  
حکم که خدا را و او شکست  
فام را بجهت حکم بر قضا که  
نکردیم در زمان نکردیم  
جز رضا کرد و حکم نکردیم  
حکم که بدید شد و غمت  
از دین روزهای ما و بعضا  
بود با کمالا در عدم (س)  
از روی که بر لوح صفات قدم  
بود در ظاهر هر دو و کرم  
شد و ماثوشت و علی  
نفسنا بدین و پیشتر  
از جمیع که بر غیبت  
و نوازند که حکم و کلامها  
لن یحشر الا الظالمین لیکما انصح قولکما فلن یحشر  
مهم و طبعی بشر با و جبر است از جمیع خدا و این حدیث است که کلام از حکما ایتلافی می شناسند و باینکه از این حدیث انصراف باشد و میزبان  
کشد و طبعی و ایشان که

مکرر شد

و در آن تمام مژگانها و اورد  
 بپرست کند و رضا برسد عهده  
 در هر نفس قابل فضا باشد  
 و از خضر او رسد در آن کرم  
 بیان مخرج شد بهر کرم  
 و از دواج لطف و قهر  
 آناما که علم و ابواب  
 الله فراموش کنی نه  
 الله بخواه بفرست  
 و از اسب بخواه بفرست  
 تا نیل بهر انام عالم  
 و بفرست من مینکا در آن  
 و بدو در هر مالد و نیل  
 آورد که در کج شادمانی  
 کند از او چون شاد کنی  
 و در کج میزد از دواغ او  
 فریادین از خود بیاورد  
 و در کج او که ساختن کم چون  
 زنها را بطرف کفر میزد  
 که ممکن نیست بعد از کفر  
 فادمت دنیا که و امر قرب  
 و کان آست  
 فریادین دنیا بعین  
 قسوه العین قلبی  
 اذا اقبلت کان فی الموضع  
 فتنی و امری و مکت  
 کانت کبریه و محاسن  
 سناش کند نیاز از کج  
 که شاد کند او را پس بدو  
 من بعد از زمانه اندک سال  
 کند او را چون دوازده  
 بر من شروع اگر پیش کند  
 بشنا و دودها و او رس  
 که مکت همان کن بشنا و کج  
 و جمع شو از او و بشنا و کج  
 اقبال همان فتنه از او کج  
 بگذر زنها که اهل خان کج  
 بر کفر نعم ذوال الحلال  
 با انتها بر همان نزال  
 از کس نه فارغها  
 فتنه العاصه فتنه العین  
 و حافظ علیها شکر الله  
 شد بلغم فتنه القدر  
 و مکت فتنه القدر  
 و در کج مکت فتنه القدر  
 شستن و مکت فتنه القدر  
 نطق العین الا بتم  
 از الدوا که رسد و حافظه  
 بجزری که بماند و مکت فتنه  
 چون نماند و مکت فتنه القدر  
 از ابر مکت فتنه القدر

فلا تاكل الشدا ابدية عالمك فدموم فلا تاكل الحما الا دمر او اترامني نفعه نفع ذوال الارافيل وكذا في غفلة فليخبر الناس حتى يهرثمهم دهمهم كرون وسهلا بكن ۱۱۱ و نضر شدم دونق چشمه شاشن و هجوم ناگاه بچرخيد ازا دل (سفرنامه) شيرين و بناوا بفرالوه است من محمود بكن و امكان دهر شو عار دنا و نكو هيد است بركه بكن دستور و نامكو بگويد چون تمام شو كا ز زيبك شو نضنا و انهم دار دال را چون كنه نو تمام شو بنا بغيري كنرم رو در زغال غفلة چي كااه نناشد و دم نا ناگاه و دس هس هس كه بچرخد و دوا و هر هس در هر چي نظر كه نضن بچرخ هس كه شدم نضنا بايد اوزن لطيف خدا بچرخ هس

نصيحتي فلاحه نام ام  
 حشيت نتره غصه خانه  
 اللطاف والماء المالح  
 بني الكرام ولا تترك  
 فانما بالدمع موقعا  
 فانه الله مغل الظاهر  
 ولا تجسد على العرف  
 كرمه في هذا السلا  
 وحق الله بك في الحيا  
 وفي الاله النعم الحيا  
 نتره دورش وعضا بالكر  
 هوسى اسن واغل انسا  
 سلا والنظام الحيط الذي ينظم  
 بهما الانور وماذا السلام  
 وفي الامام في الله المكنون  
 تامل سما والهدى مع  
 السلامه والعلم في هذه الها  
 وكثير من المصادر في هذا المعنى  
 يكون ضلالا ولا زور  
 سفاهه ولذا دوله نتره ضاع  
 لغضا وجوع السلام في هذا  
 السلامه حاصله في التروا  
 النعم واحدها الى الالف وند  
 بكره وكعبه اليه (يعبره) وند  
 شيوا وروسته اسن ناكنا  
 وفيه وداى سر كان في شيران  
 نركان وديما شى اعلى كند  
 ببر وركا وروجه جردى سبك  
 وروكا ركا وسته اسن  
 وحده مرمى بركى نوى ودا  
 اذ الشان نايا به شلا  
 واعضا دكن مجاور دور كرا  
 خداوند ز كنها وضاد نند  
 وبعثها بركى ايج ناكنا  
 كى كبرى نامى مكر  
 نايكبه از جهل جديت  
 بعه صادر كر ان ناز برك  
 وكن العا في  
 طلك بعت وناقش  
 لالان في الحر والبا  
 بعد اوله اسن لكن  
 يا رسول الله لى لى  
 يا خا صا صا فلان  
 بى بالخط منك بلذ  
 فاعلم ولا تلج على الاما  
 ضغنا وعدا الصفي  
 في الاثام فاشد باكنى  
 باستقصا وركن دعواه  
 سخن زشت فدا وركا كدا  
 اعتاد ونام بفض عفر زلفه  
 بلاش مرمى اخا وند جن  
 واهبش نفاش كى در

كتاب

دو شایسته و محقق رشت مگو و لیکن با همه خوشبود خدا را از سخن و اگر چنان کند و دست بر زبان منک ما اودام باش نگاه داشتن از تو بعهده و از من برادران کند و چون بگوینا  
نجات یابد از عقوبت (س) ای کشته بعلوم معروف بر <sup>س</sup> اما کس سخن رشت مگو ز غار کرد و دست جفا کند فاکر با و و حیرت نفس افره شوی بنیاد بریان نفاست احسان نزد کرم و حیات



در مقام مظلوم

218

[illegible]

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰



خطاب  
بغاط طم برانی  
میتنی بیغوا

دانستیم یونانم نور ساند ترا سپام قوا اکر که سخن گوید از جانب **و قال** ما المثل الذی قد اشدت به البلاء یا حوچ  
 الدعاء من العاف الذی لا یأمن البلاء یعنی گفت که بدست گرفتار انچه آنکه سخن شد است باو گرفتار محتاج تر بود دعا  
 کردن در دستکاران چنانکه ایمین است از گرفتار شد **و قال** الناس انما الذی لا یأمن البلاء الرجل علی حب امه یعنی گفت که مرد  
 پیران دنیا اندام ملامت کرد بنشود مرد زار و دست اشین مالد خو **و قال** ان المیسکین رسول الله فقد منع الله  
 ومن اعطاه الله فقد اعطى الله یعنی گفت بحقیقت که فقیر فرستاده خدا است یعنی برای هر خدایان پس کیست که منع کرد عطا  
 باو را بحقیقت که منع کرد است عطا بخدا را و کیست که عطا باو کرد بحقیقت که عطا کرد است بخدا **و قال** ما دنی عبور خط یعنی  
 که زنا نکرد است هرگز در غیرت در عرض خود غیرت مند در عرض غیرت است یعنی غیرت در عرض خود بی غیرت و در عرض غیرت  
**و قال** کفی بالاحرار یعنی گفت که کاف است اجل از برای کاهن زنا که ااجل برسد هلاک خواهد سپید **و قال**  
 یأمن الرجل علی الفکاح لا یأمن علی الحرب یعنی گفت که میجو ابد مرد بر مرد فرزند و خواید بر بدن مال سبک میگوید که یعنی این  
 سخن است که مرد صبر میکند بر قتل اولاد و صبر میکند بر بریدن موال **و قال** علیک مودة الالباء قرابة بین الالباء والقرابة  
 احوح الی المودة من المودة الی القرابة یعنی گفت که دوستی پدران با یکدیگر بسبب بدن خویشی است در میان پسران خویش  
 بودن محتاج تر است بسو دوست بودن از دوستی بودن بسو خویش شدن زیرا که طهو انا در دوسنی محتاج بخویشی نیست اما  
 طهو انا در خویشی معروف است بدو **و قال** انما اظنون المؤمنین فان الله تعالی جعل الحق علی السبیل یعنی گفت  
 که هر که یزدانگان و حدس و ممان پس بحقیقت که خدای تعالی کرد اینها است سخن را و او را سنگین را مساط بر زبانهای ایشان پس  
 دروغ را راه بر زبانهای ایشان نیست بقریب توه قد سپید ایشان **و قال** لا یصدق ایمان عبد حتى یكون یلم به بدایه  
 او توفیق یلم به یعنی گفت که راست نمیشود ایمان داشتن بدنا آنکه باشد وثوق و اعتماد دانند و ترا نمیزد که در  
 دست خدا است از انچه بیک در دست است یعنی اعتمادش بیکم خدا فاد زبیر باشد از اعتمادش بمال و دولتی که در دست  
 بصرف است زیرا که این جا بر الزوال است و ان ممنع الزوال **و قال** علیک لاسن بک و قد کان یغنی الی طلع والظفر  
 لما جالی البصر بکرها شیئا سمع من رسول الله فی معناه ما فوجئ من ذلک فرجع الیه فقال لیه انی ذلک الامر **و قال**  
 ان کنت کاذبا فصریک الله بها بضاعة لا معة لا تواربها العمامة یعنی بوی خاصا با نسا هذا الذی یفاجئ بعد فی وجهه  
 تکان لا بری الا شریفا یعنی گفت که هر آنس بر مال را در حاله که بود که میفرساید او را بسو طهر و زهر که دروینکه آمد  
 بصبر یا ایشان ببارد چیز پاک شدند است از رسول خدا در صفت ایشان و ان این بود که دروینکه رسول خدا صلی  
 علیه و آله طهر و زهر این حاضر بود که هر شبهه شهادت و نفع محاربه خواهد کرد با علی و حال آنکه شهادت و نفع طهر و زهر  
 باشد پس این در پیچید خود را از بخاطر آوردن ایشان و شهادت انچه را که شهادت بود پس بیکت از بصیرت او گفت که من  
 کرده ام انچه را که از انچه شهادت بودم با انچه چیز کردن را بر ایشان نگفتم پس گفت که اگر با به تود و دوغوی را بر قول فرزند  
 بنوحه ابدان لکه سفید رخساره که نهان نکند از انعامه یعنی بصورت تو که چنانچه ساعن غامه نیست مستده میگو  
 که قصد کرد بر این سپیدایی این در دین بعد از ان نفرین در صورت او بود که دیده نمیشد انس مکر با نفاق یا بر کسی ظاهر نشود  
 پس چون ان بفر **و قال** ان للقلوب اقبالا و اذلا و ارازا اقبلت فاحملوها علی التواکل و اذا ادرت فاقصر و اعلم ان  
 یعنی گفت که بخوبی از برای لها وقت و اوردن و شائق بودنی است بعبادت کردن وقت و در گذراندن و رغبتی است با  
 پس هرگاه اقبال کرد بعبادت کردن پس ادا رند او را بگذاردن مسجحات یا واجبات و هرگاه ادا کرد و رغبت کرد پس اقصا  
 کند از مسجحات و واجبات و ادا کند اجبات را فقط زیرا که ترک واجبات در هیچ حال جایز نیست **و قال** فی القرآن  
 نبأ ما قبلکم و خبر ما بعدکم و حکم ما بینکم یعنی گفت که در قرآن خبر از شما است از قصص امتان گذشته و خبر  
 انچه بعد از شما است از احوال اخرت و حکم انچه بیک در میان شما است از احکام غم **و قال** قد قالوا لیس فی القرآن  
 الشیء الا بدفعه الا الشیء یعنی گفت که بیکر داند سنگ شری را که بگو شما انداخته شو بجای که امتان پس بحقیقت که دفع  
 نمیکند شری مگر شری یعنی مراد همد صا حشر تا بعد شری **و قال** لکما عبد عبد الله بن لای رافع الی ذلک و انک و اطل  
 قولک و فرج بین السطور و قرط بین الحروف فان ذلک احد بصباح الخط یعنی گفت که بپوشد خود عبد الله در  
 لای رافع که لایق و سزاوارنوشن گردان مرتب تورا و دراز کن زبان طرا و کشا گردان میان سطر ها و از دین یکدیگر  
 بیاور میان حرفها را پس بحقیقت که نوشتن با بن موشن را تراست از برای بنای خط **و قال** انما یسوی المؤمنین و  
 المال یسوی العباد و معنی ذلک ان المؤمنین یبتغون و العباد یبتغون المال کما یبتغی الضل یبتغون ما و هو و یبتغونها

وَفِي حَقِّهِ التَّعْبِيرُ مِنْهُ بِالْخَلْقِ بِشَيْءٍ وَصَالِحٍ الْخَلْقُ فِيهِ هُوَ مَحْصِيٌّ فِي وَسْطِ الْحِجَرِ شَرِيفِ الصِّدْقِ وَهُوَ الشَّيْخُ هَذَا صَاحِبُ  
 كِتَابِهَا الَّذِي عَلَى اللَّهِ أَنْ يَنْزِلَ بِهِ فِي حَقِّهِ أَوْ فِي السَّوْدِ وَتَعْبِيرُ فَوْقَ كُلِّ الْعِلْمِ الرَّجْمُ الَّذِي يَنْبَغِي أَنْ تَعْقُمَ وَتُطْلَقَ فِي الشَّيْخِ فَرَسُوهُ وَرَوَى عَنْ عُلَاوَاتِ الْعِلْمِ  
 الَّذِي هُوَ فِيهِ رَجْمٌ كَيْفَ كُنَّا نَدْعِيهِ وَنَدْعِيهِ فَوْقَ كُلِّ الْعِلْمِ الرَّجْمُ الَّذِي يَنْبَغِي أَنْ تَعْقُمَ وَتُطْلَقَ فِي الشَّيْخِ فَرَسُوهُ وَرَوَى عَنْ عُلَاوَاتِ الْعِلْمِ



آنکه قال داد ثعلبک فی اصلاح الایمان من بنی اوتی حق اخرجته هذا لانه وفاقه فیما ذکره عن ابن عباس انه قال قال رسول الله استطفا الله الى الارض فی  
صلاته ودر خطبه فی صلیب یوم ودر کتب فی صلوات یوم علم نور الله علی من الاصلان الکبری والارحط العاقل حق اخرج من احوالها علی سفاوح فیه (میرزا) ای فاطمه  
مخبر هست بر گزار دهنه بغیر که بنده نشانه در یک محققا و در او است بجا خدا این بنده را هر کرم میکند از هر دین حرام کند ان شاء خدا او و در هشت ناز است حرام  
خدا است از هر دین که در دست از اجل ننگه میکند و در خداوند عجل مایسد که هدی میبازد از اجل او و در خدا در شان در او است از هر دین که در دست از اجل ننگه میکند

یضه و کفایت که من مبرهن علی مؤمنان بگردن جمع بشوند مال امیر علی عجل فراتست و فاجران بگردن مال جمع  
میشوند تنه فیکوید که معنی آن کلام اینست که مؤمنان بگردن من نمیکند و فاجران بگردن من نمیکند و مال اینچنینی  
عجل امیر خود را و درین باب است **و قال علی** بعض الهی ما قد فتم بکم حتی اختلفتم فقال له اما اختلفنا عنه لا  
ولکنکم ما جئنا و جعلکم من النحر حتی قلتم لینیکم و جعل لنا الهاکا لهم الهه قال انکم قوم تحملون بضعه و کفایت بعضه از  
بهره کردن من نکردند شما پیغمبر شما را و اینکه اختلاف کردید پس گفت که ما اختلاف نکردیم مگر آن جهت خلاف او نکردیم و لکن شما  
بهوختن شد و باهاش از گذشتن در با نا اینکه گنیدر پیغمبر شما را که بگردان از او ما حذات مثل اینکه از برکت رسالت  
خداها کف پیغمبر شما که تحقیق شما طایفه هستند و اذنان بعضه خدا و پیغمبر شما شناس **و قال** یای نبی غلبت الاقران  
عالم مالکنا حد الا انا نبی علی نفسه نبوی الی ممکن هبک فی القلوب بعضه و کفایت شد با و که پیچیده غلبت تو بر  
همه که در روز حرب بر کفایت که بخوردم بیکه مگر اینکه اعانت و اما که در امر بر سطر بر نفس خود میگوید و پیغمبر که امان میکند  
با اینکه کلام سو قرار گرفتن هبک و خوف و در دلها **و قال** لا یسیر علی بانی الی انا و علیک الفقه فاک بعد بانه معنی فان  
الفقر منقصه للذین مذهبهم للعقل داعیه اللفظ بعضه و کفایت بر سر خود که ای سیرک من تحقیق که من پیغمبرم بر تو فخر  
و قادر از پیغمبر یا بر خدا از فخر من تحقیق که فخر موجب فضا من است بعضه فیه و کفایت و حجتی عقل است بعضه  
فیه علیه و با عشر خشم خدا است **و قال علی** لیس اهل سئله بعضیه مثل فقهها و لا تسئل نعتها فان اهل المعلم  
شیبه بالعلم و ان العالم المعنی شیهة بالجاهل بعضه و کفایت بسا که سوال کردی و از او مسئله مشکل را که سوال  
کن از برای طلب فهم کردن و سوال مکن از برای طلب کردن غلط و خطا و لغزش پس تحقیق که انطالیق انش شیهة انشد  
است و انا عالمه شیهة بنا دانست **و قال** لعنه الله علی من فدا نفسه بکفر شیء لم یوافق و لم یلک ان یسیر علی و ان  
فاذا عصیتک فاطعه بعضی و کفایت مر عبد الله پیغمبر عباس از در خانه که نمود بود با و مصلحتی در امر را که موافق و از  
ندید و او بود که از برای طلب که بمائت مصلحتی را من و من و بنم و ناما مل میگردان امر بر هر که مخالفی لای تو کردم پس نواطی  
و پیغمبر کن مر و در آنکه ما و در آنکه فاداهما و صفین بر الشیاطین فسمع بکاء النساء علی قلی صیق و خرج الحرب  
سجیل الشیاطین کان من وجوه قومه **فقال** علی بنک لیس انکم علی ما اتبع الا نهوهم عن هذا الزین و قبل عینه  
معه و هو علی و اکب فقال لک ارجع فان مشی منک مع من فی فیه اللوائه مدله للو من بعضه و روایت شد است که  
اذا در وقتیکه وارد کوفه شد رحاله که وارد شوند بود از خیم صیق گذشت بقیله شما میها از فاجران عرب پس پیغمبر کرد  
زنا را بر کشته ها جان صیق و برین آمد بسو او حرب بر شخیل شیهة و بود از ریشهای طایفه خود پس کفایت با و که ایا غلبه  
دارند بر شما زان شما بر چیزیکه من شوم ایا می بینید باز میگردانید یا شازان این بشون و از آن کردن در و او در حرب  
که میاید راه ردد با آنحضرت در حال تنکاد و سوار بود پس کفایت با و که بگردن بطایفه خود پس تحقیق میاید راه رفتن مثل بق  
نا مثل من بلبه سنا نیز کاکام و میر و دلت و حار است از بر کوفتن **و قال** و قد یقبل الخراج یوم التهرؤسا لکم  
لقد صرکم من عزمکم فقیل لکم من عزمکم یا ایها المؤمنین فقالک الشیطان المصلد و لا نفس الامارة بالسوء عزمکم  
بالامارة و صحت لهم فی المعای و وعدتهم الاظهار فافتحت بهم النار بعضی و کفایت در حال تنکاد که شیهة بکشته ها جان  
خواجه در و زجک هرزان که سخن با دوزگان را هر انبصر رسا بند شما که که فریب ا دشما را پس کفایت شد با و که چه کردن  
داد ایشا ترا ای پیغمبر مؤمنان پس کفایت که شیطان گمراه کند و نفس کشا نده بیدکار و فریب ا دیشا را باز زوها و سعه  
و او مر با شازان در از کباب کنایه ها و وعدد ا دیشا را بغویب کردن پس شدت داخل سالخا شازان در از تنجیه **و قال**  
لشعوا معا حیوا لله الطوائ فان الشاهد هو الحاکم بعضی و کفایت که پیغمبرید ناخرمانی خدا را در اوقات خلوت زیرا که سخن  
که که او بران خود کاکام است **و قال علی** لما بلغنا من هجرته لک بکران خزننا علیه علی قد سیر و هجرته الایامه نفصوا بعضا  
و نفصا حیثا بعضه و کفایت که در هنگامیکه رسید او کشته شدن محمدر علیه السلام بیکه تحقیق که اندوه ما بعد رسالت ایشا است  
یکشنا و مگر اینکه از ایشا من کرده شده و امانا که کرده شده و **و قال** العزاکم اعز الله فیرای ان که  
سیئون سیر بعضی و کفایت ان عمر بخا نیکه سلب عد رکن است خدا در از از بر و کلام بعضی با عد ابر او اندک  
است و در زمان بودن شخص است **و قال** ما ظفر من ظفر الایم و یما الغالب الشیر مغلوب بعضی و کفایت که پیغمبر  
بنا فیه است که پیغمبر با فیه است کما و او علیه کفایت و خشم پیغمبر رسالت با و مغلوب عقوبت **و قال**  
عالی فرضه اموال الاغنیاء اقوات الفقراء فاجاع فقیر الا بما مع غنی و الله سائلهم عن ذلك بعضی و کفایت که تحقیق

[illegible][illegible]

مکتبہ

[illegible][illegible]







554

صدك كل خيلك مراد اراين  
الذاهبون كما جردوا واحدا منهم

[illegible]









[illegible]

و تعجب باز کردن دود را و  
 و غزل حبیبی و نقشه بیک  
 شرف و تقیه باشد و نمود  
 از اعراض و بصله صم  
 و بعد زما و الوهم السامیه  
 سینه و بر گمارد بر دل  
 میگردد و شها او را کار و  
 چند ستاره را بر سر دود را  
 از او کرد و چند کبر کشید  
 نافه و خبر و حد و انشاها  
 راه و نشاها ساری میجوید  
 جا و از و سر کار گاه را  
 محقق حبیب شد تو را  
 جوی و خانگی و دعا و بخت  
 از تو کار کاید و سوزی را  
 انوار کند خالق سحر از نشا  
 و تو را و عشق و محبت  
 از بنا که هر باشد محبت  
 فریاد تو و دشمنی با خدا  
 سینه و اور و راه که کشید  
 من ناجی من بخواند و بود  
 و انسته از و خاره بود  
 فریاد که هر انچه بر دود  
 شدن بدست و دعا و خور  
 خطا عتاب از سر معاف  
 و مفاخرت نماز عات  
 محمد الباقی و صفت  
 و مرقه سید الشهدا  
 عی و جعفر الادی  
 یضی بکسی بطایع  
 الملائکه انی  
 و بند محمد سکر و جبر  
 شوق و حب و بلک و  
 و سبط احمد لذت  
 نهان و فتنه که  
 که می بکن و از دود  
 از این امر ای و از انشا  
 با کدر و عجز و حاسد و دهم  
 برادر من و صفت و حشر  
 از حاسد و دشمن و دود  
 سوز و جبر و دود  
 زدن و صفت و حشر  
 و دود و دود و حشر  
 که حاسد و دشمن  
 که دود و دشمن  
 مادر و صفت و حشر  
 و دود و صفت و حشر  
 او بجز و دود و حشر  
 احده و دود و صفت و حشر  
 کسب و دود و صفت و حشر  
 چون بجز و دود و حشر  
 حشر و دود و صفت و حشر  
 من است و دود و حشر

هو دادم





باب الحکم  
او خلد مدینه و ما و لایحه  
نزدیک ساختن ایشان و اما و نزلت فاشد است جزا داد خدا قوی است که کشیده و داد و کار و ادا ایشان نزد مرگ و دفنان قدیم چه با بلند و چه برز کند فنیله  
و پیچید از خود میگویم از این سخن که شد سبک ایشان اهل کجاده و سخن اندیختن بدینند که گریب او است جزو لشکر من نیست و سفتد بجز از رخه اند مرده است افش حرب کایه که



[illegible]

فأضربوا عنقه وأقطعوا يديه وأصطبلوا بشره وأكفوا له أكشرباً من  
عسل الذر لا سلاح معه وقوم عزله عن الفخر والشند ويكرهون أن يرثيهم كان ريشام بكس في يومه وأرجعوا له مهله وهم يفتنهم بأهله وسبيع بفتح عين مهله وقاير فباله من فطاب



جمع مطعمان وديني بقصر زاده بنو منسوب بزنی در بستانام و شغلها انش از و خن و عوكم انش از و بنو و الخفقه ما جی علی الرحدان بحمد و فلان خا علی الخفقه و بنو الخفقه الزکریه  
سید محمد خا رقبه رحدان و عا ما کیه زانگا هکند و لعل و با نذا انش و اصطلا بانس کرم شد و الشراة ما یطاب برهن النار فالقرب الفع مع شارب مدام با و بنو  
نذا کرم در میان ایشان بک خاوند پس جوابه اده ندر سواران از همدان غیرا کسان سوادان از همدان که نیش شنبه بیلا مع با مدام و خندا از قبله بکرو و قبله شام  
از قبله از رزگان رند بنو و قبله دهر و قبله کاسیم و از هر قبله تحقیقاً مده بنی سواران خندا و فلان شخاعتها دکا دراز رزگان هه بنی دینی و شنبه کسند از از و خن

المشد كد و عها التواؤ  
 حن التواؤ و مكد  
 زانكا هاند اند انچه وابست  
 نكا هاند شان ازا شان  
 سغيد ريس ديوارو رجايت  
 كند پو زانك و دوزان مان  
 التواؤ و كم شند ناخواران  
 التواؤ و مكد و بوند و كا  
 زار و جازا سكا گان اديس  
 جمع كه جان دل هوا خواهد  
 در هر سركه كه هست هر او شند  
 عاقل شوم بخلايا بشا و هر  
 دوزن و صفا و بدل كا هاند  
 بجز الله همد الجمل  
 فاتهم بها العذائ  
 كل يوم خصا لها همد  
 اخلاص و دين بريهي  
 وليكن ذا الاقوا حسن  
 كلامه في نائمه دار  
 الصبا نيت عتد همد  
 غطره و طعا اراين  
 همد الكرام عزة  
 كاه و كن البيت  
 نقل التواؤ  
 التواؤ و همد سراع  
 الى الطباخها مرارا  
 كست بوانا عا باين  
 اقول لهد احلوا  
 سماء بكس جمع حه و خصا  
 كه خصو كردن و صفا و شها  
 شيد و طرا و نعام و طرا  
 و سراع و سراج و فتر و طرا  
 اعطى ايفرايم جراهاد  
 همد انرا همد بنده و سركه  
 ايشان زهر و عا و شها سكر  
 دوز خصو كردن و مر همد و كا  
 خوا و ادي كه ميارا ادا بشا  
 و زى و چون رسد و خوي سخن  
 مر كا كه الله در سلا ايشان  
 براى مفاقتن شب گذار  
 نزد ايشان دوز شك و طعا  
 بركه همدان و دكان ادي  
 جندا اند و جاني و ادي كه  
 گوشه خانه كه خيز و عا اهرم  
 مر كا اندكه و دست عتد ادي  
 سبقر با و دكره و ادا و شها  
 كند كا سبك كا دانه و دوز  
 كند كان چون باشد و دين  
 بهشت كرم و عا ارايد  
 سلا و دس در كوي فا  
 مر كا بلغزد قلوس سبنا و  
 از و خا نشد عتد همد

است تو را بر آنچه را بن حدیث شریفی و حقیقتی تفسیر حدیث شریف سابقست **و قال علیه السلام** لا یخبر فی القصة عن الحدیث كما لا یخبر فی  
 القول بالجهل یعنی و گفت که نیست چیزی در خواستش از علم چنانچه نیست چیزی در گفتار با جهل **قال** فی دعاء استغفر الله ثم استغفرا  
 ذلک التماس یعنی و گفت در دعا بگوید که از آن میگردان که با رخا یا ابی بماند از برهان ذلول نام ماندن در  
 ذلول نام با و کش نواز برهان سرکش به نام ماندن شران سرکش نام فسد که باز نکند و خالی از بار باشد **وقیل له**  
 لو عزت شیئک یا امیر المؤمنین **فقال** انضاب لینه و نحن قوم فی مصیبه یزید بر رسول الله صلی الله علیه و اله  
 یعنی و گفته شد با و م که کاش تغییر میداد سفیدی پیش تو را ای امیر مؤمنان پس گفت که خضاب کردن در دنیا است و ما  
 قوی باشیم در مصیبت میداد کونید که از اد کرده مصیبت رسول خدا م را **و قال علیه السلام** القناعه ما لا یفقد و قد  
 روی بعضهم هذا الکلام عن النبی صلی الله علیه و اله یعنی و گفت که فاعث کردن مالی است که نیست نمیکرد و در و اب  
 کرده بعضی از اقامه این کلام را از انبیرم **و قال** لایزایب و قد استخلف بعد الله بن العباس علی فارس و اهلها  
 فی کلام طویل کان بینما انها فیمن تقدما الحراج استعمل العدل و اخذ العسف و الحیف یعود بالجله و الحیف یعود  
 الی الشیف یعنی و گفت بنیاد بر نبرد خود و حال آنکه خلفه و جانشین ناخبر بود از ابرای عبد الله بن عباس بر ملک و  
 و کارها انجام دادند کلام درازی که بود در میان ایشان که نمی میگردان که از آن کلام او را از پیش گرفتن خراج که بکار دار  
 عدالت و اخذ کردن از به را می و میل کردن از حق پس تحقیق که بنیاد غایت سازد جلاد و فراد از وطن را و میل و عدل از حق  
 میجو اندکشد شد بشیر را **و قال** أشد الذنوب ما استخف به صاحبیه یعنی و گفت که سخت ترین گناه آن گناهی است  
 که خفیه است بشیر از آن گناه **و قال** ما أخذ الله علی اهل الجهل أن یعلموا حتی أخذ علی اهل العلم أن یعلموا  
 یعنی و گفت که عهد و پیمان نکردم خلا بر اهل جهل آنکه تعلیم گردانند اما آنکه عهد کردم بر اهل علم که تعلیم دهند **و قال** علیه السلام  
 شر الاخوان من تکلف یعنی و گفت بدترین برادران کسی است که شفت و درج برده شود از برای **و قال** ان احسنتم  
 الرجل احاه فذ ذارقه یعنی و گفت که هر که احسن و خواه و فرود شد برادر خود پس تحقیق که حدایی کرده است از او  
 هذا انشاء الغایة الی قطع نفل المختار **و قال** امیر المؤمنین حامد بن اسحاق  
 یعنی میگوید رسید در حدیث که این هنگام هنگام متوجه شدن مساف است بسو قطع کردن نفل برگزیده از کلام امیر  
 مؤمنان در حدیثی که حد کنند امیر و خدا بنیاد را بسیار و ستایش کنیم مر خدا را که فضل و کرم بخت توفیق و از  
 برکت تولا بقی و ولی و الاطهار ایشان علیهم الصلو و السلام با تمام رسید ترجمه این کلام معجز نظام در عصر  
 جمعه غره شهر جاد فی الاولی سنه هزار و دویست و بیست و شش ناقصه هجری و ما توفیق الا  
 بالله علیه توکلت و هو حبی و نعم الوکیل و انا اقل الافرین و اذل الازلین  
 العبد الخاسر الحاج محمد المدعو بابا قریلا هاجرا عفی الله  
 عن جرائمه و الحقه بالصلحین محمد و عمره  
 الطاهر بن صلوات الله  
 و سلامه علیه و سلم  
 جعفرین

چاپخانه اسلامیه عند الخیر حاج سید احمد و برادران بنده ۴۰۹۷ عبدالرحیم والا ابویوسف علی  
چاپشد

که دم از خمر زنده می شود  
 شاید بفلک زرقه دفعه عرش حکایت ابن اعم کو بدیدم بر حصین کوفی در حوض صیقن از عقیق بر خضی در آید و می خاشد که آنحضرت را بینم زنده و سینه بر نفس و از اقبال در و این آباد  
 الا ابلغ معا و بر آن خمر و دهم القی بکشف الطنون بانا الازال کم عفا طوال الذمر و ما سمع الخیر الزوال و العاقلی ابو حنیف و عن یسویون و اما لا زید به سواء و ذلک الازال و الشهد و الله







[illegible]

نادان در هیچ افکند و اندک است نه شایسته توانا بفرستد یا بدینسان خود فرو و فرو زمین شود سست و زبون و در آنکه که بیافند  
 انصاف اولی و بخت هر چند که گویند صلح بخت هر چه که می شود بفرستد خدا داشت بی حکم خدا نیک نیفتد و در خفا را بشناسد  
 و خورسند و منع از غی و دیندی از الزامی را نمکند و در کاش فرا از پند و عجب العجب فانی و راه و ملتبه حقیقه  
 و در عهده ساء و اندر سبیل بود و او بیک ستم اعجاب بجا افکند و عجب حقه خود به و اعجاب بجا قبل از قریب با قریب با و افاد کشید  
 و با بران بعد و استخوان نیکو شمرن و قولی ساء و با بعلون فاء و بیجری بحر بیست سال (سفرایه) چون در خوشی نباشد با بخت  
 ممکن شود و او را بداند از کار خود باز است و آنرا و افکند و بخت بی کس و دلو نیکو کشد و از آنکس بی کس و شمار از آن بی کس و از او را  
 بجهت بدست بدید و در وقت بخند و در کوب سال (س) هر کس که بشود بقتل حاضر معز و در سبب از با صفا باشد و در بگذارد که خانه  
 دهد بظلم بشود و در زوینین دهن نکرده و در و لالت و لالت لغوی از و حق و ایشا و بنام نیک اند و حق و عدل و نیک  
 الحیا و ضها و نور و الدین و الامنها اما جها النقیل المثل و اولیها الخرج عنها سوف یعی الخرج بعد فانظر الی احد  
 تخف فکها عذیقه ساحن و استقبال پیش با و در حق و واحد و سخن و دنیا حاضر با بخت نام احادیث (سفرایه) با ساز از نفس خود  
 حیا را و نکاه از آنرا و بیکه و از دنیا و این مشو از آن بدست که آمد و توبه با نایش از و در کمر کرد و او را و در شک بدینا و بپرون  
 رگ از آن و در دمان سخن بعد از توبه بی کس و کلام سخن زاد و شمس و پس با ش انخی (س) اطیع تو از اهل زمان بر و در زهار که  
 دل بخاد و روزی هر چند که استیجابان جمع کنی در مذهب عقل نام بیانا از همه بیان بی اعتبار بیان سرعت اهل زبان دنیا  
 تحول با اهلها و کلوم برین ضد و النعم و دواخی الشان بن عذابا مدد کردن و بخت کرد آمد (سفرایه) دنیا میگرد و با اهل  
 خود در هر روز و در پس با مدد کردن و برای کرد آمدن و شبانگاه او بر آید که کج شد شدن (س) نام بد و نیک بر آید  
 هر دم اطوار عجب نماید هر صدفه که بخور از او نماید از دانه روزگار زاید هر شکایت از مردم منافی که بدی  
 لفته و بزبان موافق هذرا و ان لیس خواص یا ایها الزباجوان اخوان کلهم ظالم لهم لسانان و دهان یلفان بالشر و فی قلب  
 ذله و اذنی بکتمان حتی اذا ما غلبت عنینهم و مانک بالزور و دهان یا ایها المؤمنین مفرجا رهرا لانس با نشان حوس  
 البشر کبریا اطلق الوجه و التي یقال فی الاعیان کالتهم الحرج و المغال کتابه عن التهم نحو الذین برمون المصنات و  
 صداقت و دست داشتن از خاص (سفرایه) این دمانی است که نیستند برادران و ایام برادران و همه ایشان ستم کنند و اند  
 مرایشان است و زبان و در و در کوی بند تو بکشد و در و در دل و است و در که بپایان مبداد او را و بوشید برین  
 که چون غایب شوی از چشم و دشنام دهد ترا بد و در و دهان این زمان است که اینچنین است اهل او بدست ثابت و دست  
 نداد و او در کس بر کس با ش تنها در روزگار خوشی بکریا (س) ناچند بر اتفاق باشد شو و در غایت جمل خوش باشد شو  
 از جاک نفاق اگر نهالی و بد شد نیست که باشد شد میوه بر افره و ریحا فطنت نان از مردان و منع مشا به  
 و در شان این جمع ما و ان لا یامتن علی النساء احدا ما فی الرجال علی النساء من کل الرجال و ان تعقف عینک لایبان  
 بنظر سجون و الفیرا فی من وقت بعد ما لالتساؤ القبول حصو تعقاز حرام از ایتادن (سفرایه) باید که  
 این شود بر زمان برادر از برادر و برادران بر زمان این هر یک از آنرا که هر چه از اینست از حرام در حال که گویند  
 باشد نیست هیچ چاره که بپند نظرو و خیانت کند و کور و افکند ترک است که اغما دنی بپند و نیست مرزا و ناعبر که زهاد  
 (س) باشند نان بعقل ایمان هر کس که نکند عین بیان و ش مشکل که شو با حره اهل با هر کس که خلاص خود از انیم  
 نخست بیان یوفائی و مستی نان که نه از خلق و اقصیه از خدا آگاه کن خلفان انقضائى عیال فلیخصو  
 النان بین و ان هی اعطتک الیایان فاتها لعلک فرح لاها سلیین تمتع بها ما سلعفتک لانیکن علیک شی الصدقین  
 بین من سوگند و لیان و ملائمه بر کردن و خلاص جمع خلیل و مساعف را کردن و نود بکشد و شی بفتح غمناک شد (سفرایه)  
 هر که که سوگند خوردن که نکند و در کیمیا و او را پس نیست عزت کرد سر نکشت افعی سوگند و اگر بخند و او را کردن بر بدست  
 در عمر غرا و دوستان خود بر خود را و با و مادام که یار کند و او را بدید که نباشد بر تواند و در کسب از وقت که جدا شود  
 زمان کند و بنیادین و در دست نان به طرف فریاد است هر که در رفتنیک بد از اذات داند که جدا بیجا عذاب است از هر اسرار  
 و عین صال و دم در انعطش در میان لال قالوا احببک منک مقرب و ان ذروا له فی البحر ان فلک قد یجمل الماء  
 القلوب علی ظهر العبر و بحر و هو طان اوله البحر و الله و ما یطهر و یعبر شر سفرایه کنند و دست تو نزد بکشد از تو نزدیک  
 شوند است و تو خدا و در بحر و در روی سگش که بخت با کرد شوایان که بکشد برین شورو و و کشته باشد (س) اند  
 که چه در دوشی یا و شش در عین و صال هبنا بطلش ما ندر که اب اند و در بار و ز غایت نشکر رسد جان بلبش غلا

دکان بدو رسد که از شهر ایشان است. همه بجهت میل بسیار کنند و اقامت بخانه او سازند که چون دوزخ و دشت ایشان ظاهر گردد که حجاب برهم نهد و کند که خبر قاتل  
مات را بآنها بگویند. فاعلم! یقال لشیء کان لا یذکرنا فقال قال ذنن و کنون هستند و از خبر کوه بدو صلوات فرمود و آله باقی یک و منقوض این بیت فرمود (مستقر به کمال)











رسول الله صفع مقدمه اذا كان ضرب الهام نفضا فقال يا جواد جازم ودقني التي اذا نظار برسطا يا والظنية العلفه من العصا ونحوها ويا رب  
تجردها يبرئنيه والما حايث كردن ورفا وحقا جتن وسبع وديو فهداني العلقه بعد بالغض اي فغن ورجل هداي بجعل كرم بهنلدي ماني الانور وصد  
مخمس سنه ومعك واصل معد يا اربدل و او ساخذ جيبه قل قال الشاعر وقد هل غرس ولبك انتي انا اليت معبدا عليه عاديا و افاة شاخص و انا كه  
ضن كرم و فغن شكن سر و نفال سركه كبريا و احسن (سفر نيم) جوازني ككوي جيم سدا الزكيه نامده بديدن او شرمق را نشان سكار كنده از شها كه

بحقیقه حایره کدیده بشکوه  
 ها و این چوید فهاد زین  
 که در دهان خفته لب بر لب  
 و در آن سخن سینه این شرف  
 ملکه کرد بر او حله کشید  
 بد که بگردن بر سر نهاده  
 و او را ن شبانه که آتش  
 و چون بر او زاده ناله  
 و بنده بر سر نهاده خدا صبر  
 و آتش جوی بود در  
 و شکست سربک دیگر  
 و جن (س) افتاد که  
 و جمع از این کرد که در  
 و ساد حایره کردی  
 و از قدر بر کش  
 و از زن که زاده و  
 و این کردی حضرت فاطمه  
 و حضرت رسالت  
 و این قافیه فرموده اند  
 و علی بن شمر بن  
 و مدتها را بنویس  
 و بن علی صلوات  
 و بن علی ایام حضرت  
 و مفارقت علاقه  
 و طره حسن و حسین شجاعت  
 و در دوا حد و حین  
 و الفجر الباقی فی  
 و من ساملک البیع  
 و در حصنها کن بری  
 و در الحجاز فیها آغا  
 و التفتی الاسلام  
 و لا و وجهها و الفجر  
 و م شریف بندها  
 و قافیه حضرت فاطمه  
 و الفجر علی التمس فری  
 و نماز زحیا تعظم  
 و صاحبی الی فلان  
 و علی و صبر الی اربع  
 و مقصود نغمه بر کف  
 و حق درج البلاغه  
 و اما بعد و مراد حضرت  
 و اثنی فلان و حکایت  
 و در دفا بر لغت مراد از  
 و انسان و خصوص حق  
 و در وجه و کشتار  
 و نه دافعی علیه نما  
 و اربع سوره طاعت الکر  
 و از دوستی اله و لغت  
 و حق و این کشته حقیقه  
 و مبارک و در حایره  
 و مراد از علم و متوج  
 و علم منور کنند

[illegible]



۲۲۲

المهم وحده بما لو  
لنمنا ارجو القاء بك  
بوا الكرم لله رب من  
أهل البيت خاصا  
هذا المحرر الأخ الزكي  
مركزا زرة اخذنا  
فوالذي في الدار  
ودرج الاضال  
تبرج الكمال  
الحسنة الناطق  
المنسب الى الشهد  
التي الى الابد الصا  
مرفضا السبع  
الاقان والاكاء  
غير العمانقا للدا  
عند الازال مؤيدا  
أرجو ان يكون في  
مواضع الصلوات  
على الخلق والخلق  
وانا حامل اهل البيت  
حين من الدنيا  
الله لعل الفاء  
رؤوف رحيم البقاء  
الحمد والتدوا السام  
البناء والتعب الدار  
عاجية من العبد

چون استیقامت می فرمایند  
 که هر که نالی فراغت علم و  
 از انظار و دل و از انظار  
 مضطرب علم است و در  
 که نالی که نیکو اند  
 نمی آید که از تو فریاد  
 و من استیقامت می فرمایند  
 او را که در جانیان  
 مستطابا نیکو علم  
 الانعام را فاعل است و  
 الفاعل یعنی او فاعل است  
 محو شده است و در  
 خوش بیان است و در  
 نموده و از او فریاد  
 و در بطریق است و در  
 فاعل است و در  
 الفاعل است و در  
 از نالی که نیکو اند  
 نالی که نیکو اند  
 و اما الفاعل  
 الفاعل  
 حین ناخدا است و در  
 الحرف است و در  
 محمد

٣٤  
 ٣٥  
 ٣٦  
 ٣٧  
 ٣٨  
 ٣٩  
 ٤٠  
 ٤١  
 ٤٢  
 ٤٣  
 ٤٤  
 ٤٥  
 ٤٦  
 ٤٧  
 ٤٨  
 ٤٩  
 ٥٠  
 ٥١  
 ٥٢  
 ٥٣  
 ٥٤  
 ٥٥  
 ٥٦  
 ٥٧  
 ٥٨  
 ٥٩  
 ٦٠  
 ٦١  
 ٦٢  
 ٦٣  
 ٦٤  
 ٦٥  
 ٦٦  
 ٦٧  
 ٦٨  
 ٦٩  
 ٧٠  
 ٧١  
 ٧٢  
 ٧٣  
 ٧٤  
 ٧٥  
 ٧٦  
 ٧٧  
 ٧٨  
 ٧٩  
 ٨٠  
 ٨١  
 ٨٢  
 ٨٣  
 ٨٤  
 ٨٥  
 ٨٦  
 ٨٧  
 ٨٨  
 ٨٩  
 ٩٠  
 ٩١  
 ٩٢  
 ٩٣  
 ٩٤  
 ٩٥  
 ٩٦  
 ٩٧  
 ٩٨  
 ٩٩  
 ١٠٠

وانا وملت غریبم بر من خود و پسران و پس من بر سرناوه خداست چون زن نادیده و از (س) نام نهادم و من خود  
 در هر دو جهان چرخه نور شد چون کرمی که با خود دهم در دو زمین علم میشود لی مقامات یک چنین حال است و با خود  
 لی مقامات و انا العالم للراية حق الخوف و انا العالم و یوحی الیها و اذا اصرعها احدی منهن و اذا ناکل رسول الله  
 یوحی قلنا بها و انا الی کمال الالف فیها هبنا الله من شئنا لذلک شیئا احدی بل بالیة و حق و دفنانه مبارک  
 و طافه و نامک شش مرتبه علی نزد یکدن و عمر پسر عبد الو که در غرا خندید بدست مرضی کشه شد و آیه اكد فی الحدیث  
 مضراع سابع اشاد بمشر علی که ناظم زاد و توحید بود و در مصطفی شوق و مرید دوق باه و بقا از جام قنایه میشد (سفرایه) مراد  
 ایستادنها یکدان هنگام که سرگردان شدند مردم و داو با خود چنین مرا بوحملها که نزدیک باشد با ایستادها و من بردانند  
 بودم مرعوم را که در بر گرفت از او من کشید بودم و او را در که سرگردان شدند مردم و داو سرگردان شد و چون برافروخت  
 احدیش را در مردان و چون بانکه نذر شاهه خدا بجانب من گویم زیادت کن در حق و منم ابداده شد بکاشکه من  
 در او سنان عطا خداست پس کین مثل من زد و بانامه (س) از کور شیخ ما بجان داد و زین دزد من و حق الهی  
 دادند با ای حدیثی انور که اندیم از علم یقین حکایت چون پیغمبر فتح مکه فرمود که خدا را و از و نفع شد لیکن  
 پیغمبره یاد و از هزارها شافره هزار بود و خدا خلاف و انا لکرها احیاء و مراد بود و در چنین حزب کرد اول سنان  
 غالب کشید و در وسط مغلوب منفرد شدند علی و فضل و عباس و ابوسفیان بن حارث بن عبد المطلب ربیع بن حارث و ابوبکر  
 و عمر و سنان بن زید بن رسول الله ماندند و پیغمبر مجاهدان انا الی لا کذب بان عبد المطلب حضرت مرضی ابو جری و با کمال  
 و از کفار و فیل او در مرتب بر لشکر کفار افتاد و گویند ما چون نزد پیغمبر نفاخ میگردید با ما و خوشی و مرضی این باب فرمود  
 و مصطفی فرمود این کجا و مصطفی و منصف خدایک المنافون و اولیایک المؤمنون و من رزق از سحاح سعادت  
 اگر در وقت قیامی از کفار آماند کنت جبهات الفلب جتا ابطال الابطال و فرام لا افرع شیئا یا سباع الزی  
 و کلی ذالک بیا ابطال باطل کردن و فرغ غلبه کردن و بر دشت دین چریدن (سفرایه) من از ان هنگام که بودم کودکی  
 دل دلبا باطل کنم دلبران را بقرین نسیم از چیزی ابد های دشت میگردید و بخورد کوشه انعام (س) انور دکن  
 بسال کودکی بود چون شک بچشم خلز کوچک بودم از شک دهنی که مرا بودم دادم و دشمنان چنان بودم  
 خطاب یکی از اهل عدوت بالشکر منی از غایت شقاوت اصرع که او را کشتا البیاضین شرفنا  
 الناس پوشیدن و در بعضی نسخ بجای البیاضین صاحب کف القه گوید این در حربه مرغان بود جواب او بالفاظ صحیح  
 و عبارات صحیح با انها المنی صلیا ان اراک جاهلا غیبا فذک عن لغائه غیبا علم فادین بهما ایما عجم کول  
 و علم شایکن (سفرایه) ای جویند علی را بدینکه من نمی بینم ترا نادان کول بجهت بود از بدین اوی نیاز با این  
 نزدیک شو بجانب من (س) آنکه بجان در طلب جنگ منی این نیست مگر علامت طبع من چون تشنه بای خودت گویی  
 کن نامن نیست بر من که بروی ارشاد و تفویض و تو کل بر خالق جز و کل و کما من لطف حق بدی  
 خفاء عن غیر الزکی و کبریران من بعد عمر و فرج کفره المطلب الحق و کما امرنا به صابحا و لایا لست  
 اذا صافک بک الاحوال یوما فیرا الواحد الفرد العلی و قد بارک شدن از ماله و التکاء حده الفواد (سفرایه) بسیار  
 خدای لطف چنان که با یک چنانی ان از هم نزدیک و بسیار اسانی ابداز بر شو و باز بر داند فعل الله هناك  
 بسیار اندوه ناک کرده شو بان در صباح و ابد ترا شاد و در شبانگاه چون تنک شو بخواها و در پس اسوان باش  
 بروز دهند بکانه بر کوار (س) کرا فتمشیر تو ابد اول زهار مشونیا امیک ما بل ما بد که بچش که تو حشر روز  
 ناعصه و من شو بقتل فابل حکایت اما فی در رؤس الزیاضین فرما بد که بادشاه کوهی بملادن خود سیر و طفل او ان  
 کوه را بشکست ملادن اضطراب عظیم است در کوبه کشان چهار نب صدق و اخلاص جوان چون بخواند شیخی اكد  
 و کشت خار به بادشاه را میخیزد کرد و طبعان کشته اند که کوه را صلایه کند و بادشاه میفرماید که کوه را زدن  
 بشکن و صلایه کرده و دد باور تمام شد این را که در میان من همت زد و یکا در داری دفع الشان مضی شان صغر  
 شد یعنی و غامضه از حیرت خاتم موافق با اسفند شد و اوبه با حلالی که در ان قرآن و جبر کواند و حق  
 و او را ارجاع بسببه بلا غریه و ان بر من شاد باطل میداند که از غریه محظوظ و از نظر گردید محظوظ باشد و در آخر  
 واسطه خلاص و غایت از جلد و صند و حاشا و شوق انشاء الله ان الله یجود و جود و ان الله یبذل لک  
 اهل العباد و انی و لای الله اهل التلذذ و التجاه فی الاخر و از جبهه قبول بقتل سبب از جبهه التلذذ التلذذ التلذذ

کتابخانه  
جامعه اسلامی











